



بررسی‌هایی پیرامون حرکت‌های توده‌ای / جنبش‌های اعتراضی و مبارزات کارگری: محمدرضا شالگونی /
شهره مدائن / یاسمین میظر / برهان / سارا محمود / میلترمن / حشمت محسنی / ویلیام تب نقد: باقر مؤمنی
دیدگاه: میشل لووی / کلیف اسلوتر انقلاب اسلامی، آزادی و قدرت: گفت و گو با ابوالحسن بنی صدر

برگرفته از فراخوان برای شرکت در روز اعتصاب جهانی زنان

ما چه می‌گوئیم؟

ما زنان، خواهان زندگی در جهانی هستیم که در آن نیازهای انسان بر حرص و آرزوهای بزرگ سرمایه‌داری مقدم باشد - جهانی دور از برتری طلبی جنسی، نژادپرستی، تبعیض سنی و یا هر نوع نابرابری و تبعیض دیگر. جهانی که بر اهمیت کار خدماتی و یاری رسانی باور داشته باشد و به آن ارج نهد و از مردان و پسران نیز انتظار داشته باشد به طور یکسان همکاری کنند.

ما زنان نه تنها خواستار حق مسلم برای سقط جنین هستیم بلکه می‌بایست حق انتخاب برای به دنیا آوردن فرزندان خود و یا شیر دادن آنها را داشته باشیم. و باید بتوانیم برای آنان و دیگر کسانی که بدان‌ها مهر می‌ورزیم و یاری می‌رسانیم به اندازه لازم وقت بگذاریم.

ما زنان، بیش از این زیر بار آن چه «بازار جهانی» به ما دیکته می‌کند نخواهیم رفت!

خواسته‌های ما کدام‌اند؟

□ پرداخت کامل کارهای خدماتی زنان - از طریق دستمزد، مزایا، زمین و دیگر منابع. ما می‌پرسیم کدام خدمت بالاتر از پرورش کودکان و مراقبت از دیگران است؟

منابع عمومی باید برای بهبود شرایط زندگی و رفاه عمومی به کار روند و نه برای مصارف نظامی و ساختن زندان‌ها.

□ پرداخت دستمزد هم‌طور از برای همه زنان و مردان در بازار جهانی.

□ مرخصی با حقوق و مزایا برای دوره پس از زایمان، و ترک کار برای شیر دادن نوزادان و نیز دیگر مزایای مرتبط با آن. باید به کیفر دادن زنان به خاطر زن بودن‌شان پایان بخشید.

□ لغو «بدهی‌های جهان سوم» که صدمات آن بیش از همه به طور مستقیم به زنان و دختران وارد می‌شود. جهان باید به یاد داشته باشد که طلب ما زنان در واقع بیش از بدهی ماست.

□ دسترسی به انرژی و تکنولوژی پاکیزه و غیر آلاینده که ساعات کار ما را کاهش دهد. مانه تنها به اجاق، یخچال، ماشین رخت‌شوئی و کامپیوتر، بلکه به وقت آزاد نیز نیاز داریم.

□ دسترسی به امکانات حفاظت دهنده و پناه‌بخش برای زنانی که به هر شیوه و یا به هر دلیلی مورد خشونت قرار می‌گیرند و در محیط خانواده، اجتماع و یا مراکز کاری آسیب می‌بینند.

□ آزادی سفر، جابه‌جا شدن و مهاجرت.

اگر سرمایه آزادانه سفر می‌کند، مردم چرا نتوانند؟

برگردان: مریم آزاد

راه کارگر

نشریه ارگان مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

شماره ۱۶۲

زمستان ۱۳۲۹

صفحه	سرنگاشت
۴	- مردم برمی خیزند؛ نوروز، سلام!
۷	حرکت‌های توده‌ای / جنبش‌های اعتراضی / مبارزات کارگری
۱۳	- نافرمانی مدنی، راهی برای به میدان آمدن مردم / محمدرضا شالگونی
۱۷	- نافرمانی مدنی الکترونیکی / شهره مدائن
۲۱	- جنبش سرمایه‌داری و رایانه / یاسمین میظر
۲۸	- اعتصاب عمومی سیاسی / برهان
۳۵	- رفراندوم، جمهوری اسلامی و اصلاح طلبی / سارا محمود
۴۰	- سازمان‌های توده‌ای و انتفاضه / هیلترمن / مهدی کیا
۴۵	- تجدید آرایش نهادهای کارگری رژیم اسلامی / حشمت محسنی
	- بعد از سیاتل: درک سیاست جهانی شدن / ویلیام تب / شهره مدائن
	نقد
۵۱	- بگذار آزادی سرود خود را بخواند / باقر مؤمنی
۵۳	- آزادی از پشت ابرها سرودی نخواهد خواند / محمدرضا شالگونی
۵۵	- مرتد کیست؟ / محمدرضا شالگونی
	دیدگاه
۵۶	- فعلیت انقلاب مداوم / میشل لووی / ح - ریاحی
۶۰	- چپ بین‌المللی و جنبش علیه سرمایه‌داری جهانی / کلیف اسلوتر / یاسمین میظر - داریوش ارجمندی
	گفت‌وگو
۶۴	- گفت‌وگوی اردشیر مهرداد با ابوالحسن بنی صدر
	بخش نخست: انقلاب اسلامی، آزادی و قدرت

دوستان گرامی

کوشش ما برای انتشار ۶ شماره راه کارگر در سال هنوز نتیجه‌ای نبخشیده است و این شماره نیز با تأخیر انتشار می‌یابد. مسلم است این امر علاوه بر اختلال در امر توزیع ناخرسندی بسیاری از شما را نیز سبب شده است. از این بابت متأسفیم و به شما اطمینان می‌دهیم همزمان برای انتشار به موقع نشریه و ارتقاء کیفی آن به تلاشمان ادامه دهیم.

سردبیر

سردبیر: اردشیر مهرداد

ardeshirmehرداد@yahoo.co.uk

فاکس ۰۰۴۴۲۰ ۸۹۲۶ ۹۱۴۴

نشانی (صندوق پستی) BP 195

75563 PARIS -Cedex2

پست الکترونیک

http:www.rahehargar.org

● ISSN 0948-0137

انتشار این شماره مدیون همت و تلاش سهراب یکتا و یاری‌های یاسمین میظر، مریم آزاد و بهروز ناظری است.

طرح روی جلد: اردشیر محمص

راه کارگر در ویرایش و کوتاه کردن مطالب با مشورت

نویسندگان آزاد است.

مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود

با مطالب ترجمه شده ارسال نسخه‌ای از متن اصلی ضروری است.

بهای تک شماره معادل ۵ مارک

مردم برمی خیزند؛ نوروز، سلام!

در تاریخ دوره‌هایی هست که تکان می‌دهند، زیر و رو می‌کنند و بسیاری چیزها را از نومی‌سازند. در این دوره‌ها مردم هم فاعل تغییر می‌شوند و هم موضوع آن؛ آنان سامانه‌های حاکم را بر حق نمی‌یابند، به ناباوری نسبت به نیروی خود پایان می‌دهند و برای به‌دست گرفتن سرنوشت خویش به پا می‌خیزند. نشانه‌های بسیار می‌توان یافت که گواهی می‌دهند ما به یکی از این دوره‌ها نزدیک می‌شویم. کارنامه سالی که نوروز ۱۳۸۰ بدان پایان بخشید، برخی از این نشانه‌ها را نه تنها در ایران، بلکه در گستره‌ای جهانی، به‌دست می‌دهد. از ایران آغاز می‌کنیم.

سال پیش، شمار فزون‌تری از زنان و مردان در ایران در رویارویی خود با حکومت ظلمت، نکبت و بیداد مرحله حساس دیگری را پشت سر نهادند و برای نبردهای بعدی خود را آماده ساختند. آنان دریافتند که برای رهایی از استبداد دینی نمی‌توان به اصلاح آن دل بست؛ خواندن سرود آزادی زیر پرچم حکومت اسلامی چیزی بیش از سفاهت است؛ و راهی که قانون چنین حکومتی نشان می‌دهد جز به بند و زنجیر نیست. خاک‌ریزهای اصلاحات دیگر حایل مناسبی برای پیش‌روی نمی‌سازند و راه‌پیمائی با برگه رأی هم دیری‌ست به پایان مسیر رسیده است. قطار اصلاحات را باید به رانندگان و

خدمه آن به سپارند و آنها را در اعماق پریشان اندیشی، بزدلی و سرگردانی‌شان به‌حال خود رها کنند. با پذیرش این گسست، آنان نگذاشتند بن‌بست اندیشه و مشی اصلاح‌گرا به بن‌بست جنبش آزادی‌خواهانه بدل شود، و اجازه ندادند ناکامی نخبگان در طراحی استراتژی حرکت اصلاح‌گرایانه دامن جنبش توده‌ای را بگیرد و آن را زمین‌گیر سازد.

در سالی که گذشت، شمار بیش‌تر و بیش‌تری از مردم آموختند که روی‌گردانی از آموزه و گفتمان اصلاح‌گرایانه مساوی زانوزدن و پایان کار نیست. برعکس، آغاز مرحله‌ای است که عبور از اقدام فردی غیرمستقیم به اقدام جمعی مستقیم و گذار از نقش هدایت‌کنندگی نخبگان مدافع اصلاحات به رهبران ارگانیک جنبش ضد استبدادی شاخص آن‌ست. آنان هم چنین آموختند، آن‌چه یک استبداد سرکوب‌گر را ممکن است از آسیب برهاند، گردن نهادن داوطلبانه و یا به اجبار مردم است به سامانه قانونی آن و یا امید بستن به دوراندیشی و عقلانیت‌اش. ایستادن پشت راه‌بندان‌هایی هم که قانون بر سر راه مردم به جان آمده می‌نهد، اگر به کارانبوه‌سازی نیاید - که دیرگاهی است نمی‌آید - کم‌ترین خسارت‌اش فرسودن و مأیوس کردن آنان است.

نمی‌توان از حقوق اولیه مردم سخن

گفت و بر لزوم پایان بخشیدن به جباریت فقها تأکید ورزید، اما فرو شکستن راه‌بندان‌های قانونی را فرض ندانست. برای فهمیدن چنین معادله‌ای، لازم نبود مردم همگی فارغ التحصیلان علوم سیاسی باشند. کافی بود کسی می‌خواست دستمزد پرداخت نشده خود را دریافت کند و برای این کار درصدد بود دست به اقدامی مؤثر بزند. آنگاه درمی‌یافت که چرا بدون دست کشیدن از کار، بدون اشغال محل کار و احیاناً به گروگان گرفتن مدیر و حسابدار، و حتی بدون ریختن به خیابان و توسل به راه‌بندان - البته راه‌بندان غیرقانونی - گوش شنوایی برای شنیدن درخواست‌اش پیدا نخواهد کرد. یعنی ممکن بود بنا به شرایط دست به اقدام‌هایی مختلف بزند و از اعتصاب تا گروگان‌گیری و تظاهرات خیابانی یک یا چند تا را برگزیند، اما قطعاً از یک چیز گریز نداشت، و آن هم توسل به «نافرمانی» و عبور از راه‌بندان‌های قانونی و شوریدن علیه نظم حاکم بود.

میلیون‌ها مردم سال پیش دریافتند که حکومت اسلامی، در برابر نافرمانی آنان به‌شدت شکننده است. این واقعیت را شاید بهتر از همه کسانی درک کردند که با شرکت در آتش‌افروزی مراسم چهارشنبه سوری، در پای‌کوبی و دست‌افشانی سیزده‌بدر، و حتی در

سوگواری محرم و صفر و یا شب‌های احیاء در مقابل حکومت دست به نافرمانی زدند. چنین تجربه‌ای به آنان آموخت که هر حکومتی، از جمله حکومتی که بر استبداد دینی استوار است، تا زمانی بر جاست که یک نظم قانونی آن را باز می‌سازد و به آن نظم قانونی از جانب مردم تمکین می‌شود. قانونی که نه یک گروه کوچک از مردم، بلکه توده‌ای میلیونی آن را به زیر پا گیرند کاغذ پاره‌ای بیش نیست و به کار فرمان‌روائی نخواهد آمد. وانگهی، نافرمانان را می‌توان به محاکمه کشاند و به شکنجه‌گاه فرستاد، اما، تا زمانی که شمارشان از چند صد و چند هزار فراتر نرود. هرگاه سرپیچی از قانون و فرمان حکومت به رفتار روزانه چند صد هزار و یا چند میلیون تبدیل شود، هیچ دستگاه سرکوب و کنترلی نیست که بتواند در برابر آن بایستد، در شرایطی که نافرمانی مدنی ابعادی توده‌ای پیدا می‌کند، هر یک نفر که به شمار نافرمانان اضافه می‌شود بر مصونیت همگی آنها در برابر مجازات و تنبیه می‌افزاید. در برابر چنین سلاحی، به یقین، دستگاه‌های اطلاعاتی، پلیس و دادگاه‌ها به مراتب آسیب پذیرترند تا در برابر بمب و موشک.

به علاوه، بسیاری از مردم سال پیش دریافتند، دست زدن به نافرمانی تقریباً از هر کسی برمی‌آید؛ خصوصاً اگر منحصر باشد به شکل «مدنی» آن. بکارگیری این شیوه، برخلاف بسیاری از شیوه‌های دیگر به جایگاه ساختاری گروه‌های جمعیت و یا موقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی آنان مشروط نیست. به همین سبب، در سالی که سپری شد کم‌تر کسی بود که اراده می‌کرد، اما نمی‌توانست به گونه‌ای و تا درجه‌ای به نافرمانی دست بزند و در غیر قابل حکومت کردن جامعه سهمی پیدا کند. مسئله‌ای که وجود داشت جمعی ساختن حرکت‌های فردی و هم جهت ساختن و هم زمان نمودن اقدام‌های نا هم جهت و نا هم زمان بود. معضلی که حل آن در گرو شکل‌گیری شبکه‌های ارگانیک هدایت و هماهنگی است، که سال گذشته شاهد نطفه بندی آنها در بطن حرکت‌های

دانشجویان، کارگران، زنان و تهی‌دستان شهری بودیم.

کار جدی در تدارک نظری، می‌توانست این فرآیند را نیرو و شتاب بخشد. در پاسخ به چنین ضرورتی در حالی که چپ بیش‌ترین تکلیف را داشت، اما آمادگی اندکی از خود نشان داد.

فعالان سیاسی ایرانی و تجمع‌های آنها بیرون از مرزهای ملی نیز در سالی که گذشت امیدوارتر و پر تحرک‌تر با حرکت‌های مردم داخل کشور همراه شدند. آنان نیز از موج باز اندیشی‌ای که برخاسته بود بر کنار نماندند و در بینش و رفتار عملی خود از بازنگری پروا نکردند. گروه‌هایی در میان آنان به تلاش خود برای تشدید انزوای بین‌المللی حکومت اسلامی افزودند و خصوصاً فشار خود را متوجه بستن راه‌های تنفس و تغذیه دستگاه‌های سرکوب پلیسی و ایدئولوژیک آن ساختند. در چنین راستایی رویکرد مؤثر را در بسیج مستقیم از پایین یافتند. تجارب پیشین به آنان آموخته بود در شرایطی که منافع آزمندانه قدرت‌های بزرگ می‌تواند پشت چهره‌ی بزرگ کرده حکومت که پنهان شود، و مسابقه برای به رقابت در گسترش روابط با جمهوری اسلامی را توجیه می‌کنند، توسل به بالائی‌ها نتایجی مأیوس‌کننده‌ای خواهد شد. در چنین شرایطی به وجود آوردن گروه‌های فشار و تلاش برای همراه کردن نهادهای بورکراتیک کم‌ثمرتر از همیشه است. به عکس، جلب همبستگی شخصیت‌های مستقل پیشرو و مدافع حقوق بشر و نیز انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و جنبش‌های فرهنگی، سیاسی و مدنی شرط مقدم است. این رویکرد سال پیش دست‌آوردهای مهمی داشت.

در وجه دیگر، این گروه‌ها سال پیش توانستند به جای دفاع محض از قربانیان جنایات رژیم، به تهاجم پی‌گیر علیه نهادهای سرکوب و ترور روی آورند. در این مسیر دو حرکت مهم - هر چند در سطح کنونی‌اش، نمادین - در ماه‌های پایانی این سال صورت گرفت. این حرکت‌ها با ظرفیت‌هایی که

دارند قطعاً می‌توانند سرآغازی باشند برای دور تازه‌ای از مقابله جهانی مؤثر با حکومت اسلامی.

یکی از این حرکت‌ها تشکیل کمیسیون مستقلی بود که در سطح بین‌المللی، رسیدگی به پرونده قتل‌های زنجیره‌ای را در دستور کار خود قرار داد و به صورت دادگاه موازی اعلام موجودیت کرد. قدم‌های اولیه این حرکت با حمایت شمار زیادی از شخصیت‌های برجسته جهانی و توسط کمیته حقوق بشر کانون حقوق دانان و وکلای بریتانیا برداشته شد. در حالی که تا رسیدن به نتیجه قطعی راه زیادی در پیش است، هم اکنون می‌توان مدعی شد که این کارزار در نوع خود کم سابقه است و می‌تواند رویارویی با ماشین ترور و سرکوب جمهوری اسلامی را کیفیتی تازه بخشد. تشکیل این کمیسیون نخستین کوششی بود در معرفی یک جای‌گزین در برابر دادگاه‌های فرمایشی جمهوری اسلامی. و تلاشی بود در جهت این که توان و ظرفیت کسانی که قتل‌های زنجیره‌ای آنان را به مقابله با رژیم اسلامی برانگیخته بود حول برپائی یک دادگاه مستقل بین‌المللی بکار افتد.

حرکت بعدی نیز تهاجمی مستقیم بود علیه امکانات سرکوب رژیم فقها. در این حرکت شبکه صدا و سیما، یعنی ارگان اصلی سرکوب ایدئولوژیک هدف قرار گرفت. در پی تدارکی چند ماهه، اتحادیه روزنامه‌نگاران بریتانیا در این جهت پیش قدم شد و در چند مرحله طرح تحریم صدا و سیما جمهوری اسلامی را تهیه و در دستور کار اجلاس سالیانه خود قرار داد. در این اجلاس که در نخستین روزهای سال نو برگزار شد این طرح به صورت قطع‌نامه‌ای به تصویب رسید. اهمیت طرح و تصویب این قطع‌نامه، به اندازه‌ای است که شاید بتوان آن را در ردیف مهم‌ترین دست‌آوردهای جنبش آزادی خواهانه مردم ایران در سالی که گذشت دانست. اقدام به برقراری تحریم مستقیم از پایین اصولاً سابقه زیادی ندارد، اما، تلاش برای تحریم دستگاه

تبلیغاتی رژیم یک کشور، از یک اتحادیه صنفی یک کشوری دیگر، به لحاظ شکل، جهت گیری و تأثیرات بعدی قطعاً کم نظیر است. این حرکت در کارزارهای مردمی علیه قدرت های استبدادی و رژیم های سرکوبگر می تواند به عنوان یک نقطه عطف به ثبت برسد و اتکاء و اعتماد به نیروی همبستگی جهانی را در میان آنانی که علیه جباریت و ستمگری می جنگند تقویت کند.

در پهنه جهانی نیز خیزش مردم برای ساختن دنیائی نو در سالی که سپری شد آهنگی شتابان تر گرفت. جنبش نوپای ضد سرمایه داری در این سال نیز پیشاپیش حرکت هایی قرار داشت که برای رهایی انسان سیاره ما از فلاکت سرمایه نبرد می کنند و دست آوردهایی پراهمیت داشت. این جنبش سال پیش نیز از مرزهای جغرافیایی بیش تری عبور کرد و با به چالش خواندن فاصله های محلی و مکانی، و هم زمان با به رسمیت شناختن تعلقات خونی، زبانی و فرهنگی، مفهوم تازه ای از انسان جهانی به دست داد. ظهور یک کارگزار تغییر و یک بازیگر جهانی نوین که اندام های آن تا دورترین آبادی ها و منزوی ترین اجتماعات گسترده بود یکی از نتایج چنین فرآیندی بود. این جنبش نه تنها در همبسته ساختن جغرافیایی کارزارهای ضد سرمایه داری - یعنی در عرض - بلکه در گره زدن انگیزه ها و زمینه های اقدام و حرکت، و غلبه بر انزوای جنبش های تک مضمونی - یعنی در عمق - نیز به پیش روی ادامه داد. ره آورد این تحول دو سویه بود: از یک سو در جنبش های تک مضمونی گرایش به رهایی از اسارت مکانی، و جهانی شدن تقویت شد. و از سوی دیگر حرکت ضد سرمایه داری توانایی بیشتری یافت برای ورود به قلمروهای معین، تعریف شده و تا حدی خصوصی. اعلام روز جهانی اعتصاب زنان و دومین برگزاری با موفقیت آن در هشت مارس سال جاری، شاید یکی از بهترین نمونه هایی باشد که این گره خوردگی

را منعکس می سازد. این حرکت از یک طرف توانست زنان را از استرالیا و کانادا تا اطریش و فرانسه و از مکزیک و آرژانتین تا سنگال و کنگو و چاد متحد سازد و جنبش زنان را جنبشی جهانی سازد، از طرف دیگر با تأکید برخواست هایی چون برابری دستمزد برای زنان و مردان، پرداخت دستمزد کامل به همه انواع کارهای پرداخت نشده، از جمله نگهداری و پرورش کودکان؛ جنبش زنان به جنبش را جهانی ضد سرمایه داری پیوند می دهد و آن را گسترش می دهد.

کارزار جهانی ضد سرمایه داری در سالی که گذشت در عرصه فرهنگی نیز توانست دست آوردهایی نصیب خود سازد. در دنیائی که سرمایه داری کوشیده است آن را به صحنه رقابت موش های صحرائی و جنگ میان گلا دیاتورها تقلیل دهد، جنبش ضد سرمایه داری توانست مفاهیم و ارزش های متفاوتی را معرفی کند. این جنبش نشان داد انسان می تواند دنیای ارزشی خود را از محدوده مناسبات بازار بیرون کشد و به مفاهیمی باور داشته باشد که در منطق مبادله کالایی نمی گنجد و نمی توان آنها را خرید و فروخت. در این کارزار بود که بسیاری از این مفاهیم، هم چون همبستگی، فداکاری، هم پستی و همراهی با دیگر به فرهنگ مکالمات روزانه بازگشتند و برخی حتی خود را به ادبیات رسانه های رسمی نیز تحمل کردند.

در همراهی با این تحول ها، منطق طبقاتی جنبش جهانی ضد سرمایه داری نیز شفافیت بیشتری یافت. در سالی که گذشت بر شمار اتحادیه ها و احزاب کارگری که از این جنبش حمایت کردند و در سطح جهانی در اقدامات و حرکت های آن شرکت جستند به نحو قابل ملاحظه ای افزایش یافت. این امر به تلاش برای تحول جنبش ضد سرمایه داری به یک جنبش سوسیالیستی را نیرو بخشید. از هم اکنون، اما، به وضوح آشکار است که جهت گیری سوسیالیستی این جنبش لزوماً در جهت تکرار تجربه های انترناسیونال های

سوسیالیستی و یا کمونیستی نیست. برداشت های متفاوت از مفاهیم چون رهبری، سازمان دهی و شیوه های بسیج و اقدام، جای تردیدی نگذاشته است که جهان معاصر مواجه است با پیدایش یک جنبش نوین. این جنبش نه تنها بر پایه برداشتی متفاوت از طبقه کارگر و مبارزه آن علیه سرمایه استوار است، بلکه بی تردید در صفوف آن از مفهوم از سوسیالیسم به عنوان یک سیستم اجتماعی و یک نظام سیاسی نیز بیش از یک درک وجود دارد.

به کارگیری گسترده تکنولوژی ارتباطات و اطلاعات توسط جنبش ضد سرمایه داری در سالی که گذشت این جنبش را قادر ساخت تا قدرت کنترل سرمایه و نهادهای ملی و بین المللی آن را به چالش طلبد و بر ظرفیت تحرک و مانور خود بی افزاید. مقابله این جنبش با سلطه انحصارات بر بازار نرم افزار و تلاش برای کالازدائی از عرضه اطلاعات، می تواند در آینده تأثیرات بسیار تعیین کننده در اشکال مقابله و رویارویی کار و سرمایه داشته باشد. امکانات وسیع و به سرعت در حال گسترش رایانه ای، قطعاً اشکال سازمان دهی، بسیج و اقدام را دست خوش تغییر خواهند کرد. در این رهگذر کم تر تردیدی وجود دارد که قدرت تأثیرگذاری جنبش های اجتماعی - طبقاتی معاصر و مقدم بر همه جنبش ضد سرمایه داری به سرعت در حال گسترش است. این امر نمی تواند موازنه موجود میان کار و سرمایه را بر هم نزند و موقعیت نیروی کار را در نبردهایی که در پیش است بهبود نبخشد.

اکنون چرخ زمان دیگر بار چرخیده است. سالی به حافظه تاریخ رفته است و سالی دیگر خود را در شکوفه و آفتاب و آب باز یافته است. آنان که در نیمه راه ساختن دنیائی نو، مرز سالها را می شکنند و تقویم پر شکوفه ترین نوروزها را می نویسند. بر آنان و بر نوروز آنان، سلام!

نافرمانی مدنی، راهی برای به میدان آمدن گسترده مردم

محمدرضا شالگونی

گونه‌ی راست‌توسیلی بزند، گونه‌ی دیگر را نیز به سوی او بگردان. اگر دقت کنیم، این سخن را به این شکل هم می‌توان بیان کرد: ایستادگی در مقابل «شریر» با نغلتیدن به بازی او ممکن است. این سخن - مال هر کسی که باشد - محصول شرایطی است که مقاومت فعال در مقابل زورمندان بی‌ثمر به نظر می‌رسیده و دادخواهی می‌توانسته ستم دیده را به ورطه‌ی زورگویی‌های مصیبت‌بارتری بکشاند.^(۱) مسیحیان نخستین، در رم باستان، هنگامی که هنوز مذهب‌شان زیرزمینی بود و زیر سرکوب قرار داشتند، مقاومت منفی را شیوه‌ی مناسبی برای مقاومت پایدار می‌دیدند. و قرائن تاریخی نشان می‌دهد که این شیوه‌ی مقاومت در گسترش اولیه مسیحیت - که با آهنگی شتابان «تمام طبقات پائین مردم» را به طرف خود جلب کرد - نقش قابل توجهی داشته است. در تاریخ معاصر، معروف‌ترین نمونه‌های مقاومت منفی توده‌ای را می‌توان در کشورهای اروپایی زیر اشغال ارتش آلمان هیتلری سراغ گرفت که در کنار اشکال دیگر مقاومت، در توده‌ای کردن مبارزه‌ی ضدفاشیستی و فرسوده کردن نیروی اشغال‌گر نقش مهمی داشتند.^(۲)

اما آیا هرنوع مقاومت مسالمت‌آمیز فعال را می‌توان نافرمانی مدنی دانست؟ مثلاً یک اعتصاب کارگری یا یک تظاهرات مسالمت‌آمیز سیاسی را؟ در پاسخ به این سؤال باید توجه داشت که اصطلاح «نافرمانی مدنی» معمولاً درباره‌ی نوع معینی از اقدامات مسالمت‌آمیز فعال به کار برده می‌شود، نه درباره‌ی همه‌ی آنها. در اینجا، «نافرمانی» مفهومی کلیدی است. هر اقدام سیاسی یا صنفی، صرف‌نظر از اهمیت آن در پیکارهای اجتماعی و سیاسی، ضرورتاً به معنای نافرمانی نیست. مثلاً یک اعتصاب کارگری، عموماً یک اعتراض است؛ اما هر قدر هم که اقدامی مهم و تند و پرحاشیه باشد، ضرورتاً نافرمانی نیست و فقط تحت شرایط معینی می‌تواند به یک نافرمانی تبدیل شود. مثلاً اعتصاب طولانی معدن‌چیان زغال سنگ انگلیس در سال ۱۹۸۳ یک نافرمانی مدنی هم بود. زیرا «اتحادیه‌ی ملی معدن‌چیان» (NUM) هنگام رأی‌گیری برای اعتصاب، عمداً مقررات مربوطه‌ی مَصَوَّب دولت تاجر را زیر پا گذاشت. همین‌طور یک راه‌پیمایی سیاسی، نه به دلیل خصلت اعتراضی‌اش - هر قدر هم که تند و جسورانه باشد - بلکه به خاطر نقض آگاهانه و عمدانه‌ی مقررات و هشدارهای مقامات حکومتی، می‌تواند به یک نافرمانی مدنی تبدیل شود. پس، نافرمانی مدنی به آن دسته از اقدامات مسالمت‌آمیز گفته می‌شود که نقض آگاهانه و عمدانه‌ی مقررات و فرامین معین حکومتی لازمه‌ی انجام آنها باشد.

هم چنین باید توجه داشت که نافرمانی مدنی ضرورتاً به معنای ضدیت با

بخش‌های پیشرو مردم در ایران، اکنون به نحوی بی‌سابقه، به راه‌های فراقانونی مقابله با استبداد فقهاتی می‌انديشند. و در این میان، نافرمانی مدنی، به عنوان راهی برای گسترش جنبش ضد استبدادی مردم، بیش از همه بر سر زبان‌هاست. این در حالی است که در میان بخش قابل توجهی از فعالان سیاسی، مخصوصاً در صفوف چپ، بدبینی ریشه‌داری نسبت به این شیوه‌ی مبارزه وجود دارد. سازمان ما این بدبینی را ناموجه می‌داند و معتقد است که نافرمانی مدنی می‌تواند در گستراندن جنبش مستقل مردم در مقابله با جمهوری اسلامی نقشی بسیار کارآمد داشته باشد.^(۳) در اینجا من می‌خواهم دلایل این نظر را به اختصار توضیح بدهم.

نافرمانی مدنی چیست؟

قبل از هر چیز باید ببینیم نافرمانی مدنی چیست، در چه شرایطی می‌تواند کارآیی داشته باشد، و آیا می‌تواند در خدمت هدف‌های انقلابی به کار گرفته شود یا نه؟ «نافرمانی مدنی»، اصطلاحاً به نقض آگاهانه، عمدانه و مسالمت‌آمیز قوانین، مقررات و فرامین معین حکومتی از طرف مردم، گفته می‌شود. صفت «مدنی» در این اصطلاح به معنای «غیرنظامی» یا «غیرقهرآمیز» است. بنابراین، نافرمانی مدنی را می‌توانیم نافرمانی مسالمت‌آمیز نیز بنامیم. و از این نظر، نافرمانی مدنی، شیوه‌ی مبارزه‌ای است در مقابل مقاومت یا شورش مسلحانه. بعضی‌ها نافرمانی مدنی را در معنای مترادف با «مقاومت منفی» به کار می‌گیرند.^(۴) تردیدی نیست که خویشاوندی این دو مفهوم را نمی‌توان نادیده گرفت، اما مترادف دانستن آنها نیز می‌تواند گمراه‌کننده باشد. در مقاومت منفی، تأکید اصلی بر امتناع از اقدام است و نوعی بی‌تفاوتی؛ در حالی که نافرمانی مدنی بدون اقدام معنایی ندارد. فصل مشترک این دو شیوه‌ی مبارزه، مسالمت‌آمیز بودن آنهاست. در مقاومت منفی، این مسالمت از طریق خودداری از اقدام تأمین می‌شود، ولی در نافرمانی مدنی از طریق نوعی اقدام. این دو شیوه‌ی مبارزه بر مبنای نظری متفاوتی تکیه می‌کنند و بنابراین ممکن است، از لحاظ سیاسی، در هر شرایطی با هم سازگار نباشند. در مقاومت منفی، شما هر نوع اقدامی را بی‌ثمر یا حتی خطرناک می‌دانید و بنابراین می‌کوشید از طریق بردباری، تحمل خون‌سردانه‌ی ناملایمات و بی‌اعتنایی به بازی‌های دشمن، مواضع‌تان را در مقابل او حفظ کنید. معمولاً سخن مسیح در «موعظه‌ی بالای کوه» را معروف‌ترین نمونه‌ی دعوت به مقاومت منفی می‌دانند که گفته است: «در مقابل شریر مقاومت مکن، بلکه هر کس به

کلیت یک حکومت نیست، بلکه معمولاً به صورت ضدیت با قوانین، مقررات و دستورات حکومتی معین و نقض آنها بروز می‌کند. بنابراین، کسانی که به نافرمانی مدنی دست می‌زنند، ممکن است اهداف و تمایلات سیاسی و اجتماعی متفاوت و حتی متضادی داشته باشند، چپ یا راست، انقلابی یا اصلاح طلب باشند؛ اما علی‌رغم تمام اختلافات، آنها می‌توانند در نقطه اشتراکی با هم پیوند بخورند: در نقض آگاهانه، عامدانه و سازمان یافته یک سلسله قوانین و دستورات معین حکومتی. توجه به این صفت «حکومتی» اهمیت دارد، زیرا اصطلاح «نافرمانی مدنی» عموماً به اقدامات سیاسی اطلاق می‌شود، یعنی به اقداماتی که طرف مقابل آنها حکومت یا بعضی از دستگاه‌های حکومتی است. به عبارت دیگر، نافرمانی مدنی معمولاً دربارهٔ رویارویی افراد با نهادهای «جامعه مدنی» یا رویارویی میان خود این نهادها به کار نمی‌رود و صفت «مدنی» در این اصطلاح – همان طور که گفتیم – به معنای «غیر نظامی» است و تعلق به «جامعه مدنی» را نمی‌رساند.

و بالاخره، باید توجه داشت که اصطلاح «نافرمانی مدنی» را معمولاً دربارهٔ اقدامات مستقیم براندازی – هر چند مسالمت آمیز – به کار نمی‌برند. یعنی نافرمانی مدنی، قاعدتاً حول نقض قوانین و فرامین حکومتی معین صورت می‌گیرد، هر چند که با هدف‌های کاملاً انقلابی سازمان داده شده باشد. بنابراین، راه‌پیمایی‌های مثلاً دورهٔ انقلاب ۱۳۵۷ یا تظاهرات و تجمعات دانشجویان در ۱۸ تیر ماه ۷۸ و چند روز بعد از آن را معمولاً نافرمانی مدنی نمی‌نامند. اقداماتی از این دست را باید اقداماتی آشکارا انقلابی نامید، گرچه کاملاً مسالمت آمیز باشند.

با این مشخصات، نافرمانی مدنی شیوهٔ مبارزه‌ای است متعلق به سده‌های اخیر که در دنیای قدیم نمی‌توانسته کاربرد زیادی داشته باشد. نخستین نمونه‌های نافرمانی مدنی – به عنوان یک شیوهٔ مبارزه با ظرفیت‌های توده‌گیر شدن – را در سال‌های شکل‌گیری جنبش استقلال‌طلبی آمریکا می‌توان مشاهده کرد. در سال ۱۷۶۵ در ایالت‌های شرقی آمریکا – که در آن موقع هنوز مستعمرهٔ انگلیس بودند – جنبش گسترده‌ای در اعتراض به «قانون تمپر» (قانونی که از طریق خرید اجباری تمپر، بر پاره‌ای اسناد رسمی، روزنامه‌ها و سایر اسناد چاپ شده، مالیات می‌بست) شکل گرفت که گاهی با تظاهرات و گردهم‌آیی‌های نسبتاً خشنی هم همراه بود؛ اما در جریان آن شکلی از جنبش نافرمانی به وجود آمد و مردم آمریکا از خرید تمپر مالیاتی سر باز زدند تا جایی که پارلمان انگلیس ناگزیر شد «قانون تمپر» را در سال ۱۷۶۶ الغاء کند. تجربهٔ این پیروزی بود که سابقه و زمینهٔ مساعدی برای شکل‌گیری جنبش نافرمانی وسیع‌تری را در سال ۱۷۷۳ فراهم آورد، جنبشی که در اعتراض به «قانون چای» به وجود آمد و به جنگ‌های استقلال آمریکا منتهی شد. در جریان جنبش ضد چای، آمریکاییان مصرف چای را تحریم کردند و حتی از ورود محموله‌های چای به بنادر آمریکا جلوگیری کردند و در مقابل، امپراتوری انگلیس به سرکوب وسیع‌تری دست زد و پارلمان انگلیس با تصویب یک رشته قوانین (که در آمریکا به «قوانین غیر قابل تحمل» معروف شدند) آزادی‌های مردم مستعمرات را محدودتر ساخت و حتی در ایالت ماساچوست (که کانون جنبش بود) نوعی حکومت نظامی برقرار کرد. و از اینجا بود که جنبش‌های ضد مالیات مردم آمریکا به جنبش استقلال‌خواهانه فرو رویدند.^(۲) در جنبش‌های ضد مالیات آمریکا، توجه به دو نکته اهمیت دارد: اول این که، اینها هنوز جنبش‌های انقلابی نبودند. و مردم این مستعمرات هنوز به پادشاه انگلیس به عنوان «رهبر و پدر مشترک ما» ابراز وفاداری می‌کردند. حرف آنها این بود که امپراتوری انگلیس با تحمیل مالیات بر مستعمرات، قانون اساسی خودش را (که طبق آن وضع

مالیات بدون تصویب نمایندگان مردم نامشروع تلقی می‌شد) زیر پا می‌گذارد، زیرا مردم مستعمرات در پارلمان انگلیس نماینده‌ای ندارند و مشروعیت مالیات بر ایالت‌های مستعمره منوط به تصویب آن از طرف مجلس نمایندگان هر یک از ایالت‌هاست. دوم این که، جنبش‌های ضد مالیات آمریکاییان مرزبندی روشنی با شیوه‌های غیر مسالمت‌آمیز نداشتند و به لحاظ نظری، بر بنیاد اصل عدم خشونت استوار نبودند. اما بنابه مجموعهٔ شرایط، شیوه‌های اصلی مبارزه، مسالمت‌آمیز بودند و در بطن چنین مبارزاتی بود که عملاً نوعی نافرمانی مدنی شکل گرفت و توده‌ای شدن این جنبش‌ها، و مخصوصاً گسترش آنها به میان طبقات پایین را شتاب داد.

نمونه‌های دیگری از نافرمانی مدنی را می‌توان در دورهٔ رویارویی ایالت‌های شمال و جنوب آمریکا بر سر برده‌داری مشاهده کرد؛ هنگامی که عدهٔ قابل توجهی در ایالت‌های شمالی به مخالفت فعال با «قانون بردهٔ فراری» برخاستند و نقض آن را یک وظیفهٔ اخلاقی قلمداد کردند. در متن همین رویارویی‌ها بود که هنری دیوید ثورو (H.D. Thoreau) در سال ۱۸۴۹ مقالهٔ معروفی در دفاع از «نافرمانی مدنی» نوشت که معمولاً آن را نخستین بیانیهٔ نظری نافرمانی مدنی تلقی می‌کنند. ثورو به لحاظ نظری، بیشتر یک آثارشبیست بود و می‌گفت «بهترین حکومت آن است که اصلاً حکومت نکند»، ولی نظریهٔ او به این دلیل اهمیت پیدا کرد که ضرورت مقابله با قوانین غیر اخلاقی و غیر انسانی را پیش می‌کشید و تناقض بنیادهای نظام ارزشی مسلط در جامعهٔ آمریکا را نشان می‌داد. و این نکته‌ای بود که در آن هنگامهٔ رویارویی مخالفان و طرفداران برده‌داری در آمریکا، خیلی‌ها، مخصوصاً در ایالت‌های شمالی، در حقانیت آن تردیدی نداشتند. مثلاً در همان دوره، امرسون (R.W. Emerson) شاعر و فیلسوف معروف، در ضرورت مبارزه با برده‌داری (که عملاً در قانون اساسی آمریکا نیز پذیرفته شده بود) و حقانیت اخلاقی چنین مبارزه‌ای، دائماً یادآوری می‌کرد که «قانون برتر از قانون اساسی هم وجود دارد».^(۳) همین تأکید ثورو بر ضرورت عدم اطاعت از قوانین غیر اخلاقی باعث شده است که نظریهٔ او در دهه‌های اخیر نیز شدیداً مورد توجه قرار بگیرد. در واقع، او را باید نخستین نظریه پرداز نافرمانی مدنی در مقابل دولت‌های دموکراتیک به حساب آورد. فراموش نباید کرد که عنوان اصلی مقالهٔ او «مقاومت در مقابل حکومت مدنی» بوده است.

اما مفهوم نافرمانی مدنی، بیش از همه با نام مهاتما گاندی گره خورده است. به وسیلهٔ او بود که نافرمانی مدنی به افریقا و آسیا کشیده شد و در مقابله با نظام‌هایی غیر دموکراتیک، و در ابعاد واقعی‌توده‌ای به کار گرفته شد. سهم گاندی را در تکامل دادن نافرمانی مدنی و شناساندن آن به جهان در چهار نکته می‌توان خلاصه کرد:

۱- گاندی به لحاظ مفهومی، نافرمانی مدنی را دقیق‌تر کرد و عنصر کنش‌گری را در آن پررنگ‌تر ساخت. قبل از گاندی، مفهوم نافرمانی مدنی چندان دقیق نبود و حتی بسیاری از مبلغان شناخته شدهٔ آن، به فرق میان «نافرمانی مدنی» و «مقاومت منفی» توجهی نداشتند و تأکیدشان عمدتاً روی عنصر مسالمت بود. اما گاندی ضمن تأکید بسیار قاطع و حتی شبه مذهبی، روی عنصر مسالمت، عنصر کنش‌گری را نیز شدیداً مورد تأکید قرار داد. در واقع، او از اصطلاح «مقاومت منفی» متنفر بود و شیوهٔ مبارزهٔ خود را شیوهٔ جدیدی تلقی می‌کرد. او در سال ۱۹۰۶، هنگامی که هنوز در افریقای جنوبی بود، برای پیدا کردن عنوان مناسب‌تری که بتواند روح این شیوهٔ جدید مبارزه را بیان کند، جایزه تعیین کرد. و بالاخره، اصطلاح «ساتیا‌گراها» (Satyagraha) را روی آن گذاشت، که از دو کلمهٔ (سانسکریتی) Satya (حقیقت) و (سرکشی) Agraha (سرکشی)

تشکیل شده است. بعدها که او با آثار ثورو آشنایی پیدا کرد، در نوشته‌های‌اش برای انگلیسی‌زبانان، از اصلاح «نافرمانی مدنی» که ثورو ابداع کرده بود، استفاده می‌کرد.^(۷)

۲- گاندی نافرمانی مدنی را به صورت یک اقدام جمعی در آورد و در ابعاد توده‌ای آن را به کار گرفت. قبل از او، هر چند تجربه نافرمانی مدنی، به عنوان یک شیوه مبارزه توده‌ای، وجود داشت؛ ولی مورد توجه و تأمل آگاهانه قرار نگرفته بود. و غالب مبلغان نافرمانی مدنی، عمدتاً آن را به صورت یک مبارزه اخلاقی و وجدانی طرح می‌کردند. از ثورو تا تولستوی، و از گریسون (W.L. Garrison) تا کروپاتکین (P.A. Kropotkin)، بیشتر آن را - لاقلاً در مرحله شکل‌گیری‌اش - به صورت اقدام فردی می‌فهمیدند. اهمیت کار گاندی در این بود که این شیوه مبارزه را برای رسیدن به خواست‌های بی‌واسطه مشخص جمعی به کار گرفت و به این ترتیب آن را به صورت یک شیوه مبارزه جمعی در آورد. و در نتیجه، جنبه سیاسی نافرمانی مدنی را در مقایسه با جنبه اخلاقی آن کاملاً برجسته کرد. در جنبش نافرمانی تحت رهبری گاندی گروه‌هایی شرکت می‌کردند که ضرورتاً با اصول اعتقادی و حتی روش‌های مبارزاتی او موافق نبودند. چیزی که آنها را به همراهی با او می‌داشت صرفاً اشتراک منافع مشخص و حتی گاهی مقطعی بود. مثلاً مسلمانان هند در توده‌ای کردن جنبش نافرمانی تحت رهبری گاندی، نقش مهمی داشتند اما مسلم است که غالب آنها به اصل عدم خشونت - آن طور که گاندی تبلیغ می‌کرد - در همه جا پای بند نبودند. یا حتی آدمی مانند جواهر لعل نهرو - که تمایلاتی به مارکسیسم داشت و لاقلاً در دوره‌ای، نوعی سوسیالیسم را تبلیغ می‌کرد - علی‌رغم دوستی بسیار نزدیک‌اش با گاندی، به شیوه مبارزاتی او صرفاً به عنوان یک تاکتیک سیاسی نگاه می‌کرد.^(۸)

۳- گاندی، به عنوان یک فعال و رهبر سیاسی، تجربه سازماندهی نافرمانی مدنی را به نحوی هنرمندانه و خلاق، تکامل بخشید و در نتیجه، این شیوه مبارزه را به صورت یک تکنیک سیاسی کارآمد و قابل کار بست در شرایط متنوع و در خدمت هدف‌های مختلف، در آورد. او با ملاحظات و توصیه‌های خود درباره شرایط راه‌اندازی و موفقیت نافرمانی مدنی، شکندگی و نقطه ضعف حتی مقتدرترین حکومت‌ها را در مقابل اراده و اقدام جمعی مردم نشان داد. او نشان داد که مردم، حتی بدون دست بردن به سلاح، و صرفاً با اراده و اقدام جمعی‌شان می‌توانند هر حکومتی را به درماندگی بکشانند.

۴- گاندی نافرمانی مدنی را در جوامعی غیردموکراتیک به کار گرفت، و نیز (در هند) در خدمت براندازی قدرت سیاسی - و به این ترتیب، نشان داد که حتی بی‌دفاع‌ترین و بی‌حق‌ترین مردم نیز می‌توانند به نافرمانی دست بزنند و سرکوب‌گرترین حکومت‌ها را به درماندگی بکشانند و حتی براندازی دولت‌ها را در دستور کار مبارزات‌شان قرار بدهند. گاندی این شیوه مبارزه را از طریق آموزش‌های اخلاقی - مذهبی و آشنایی با متفکران شبه مذهبی و شبه آنا‌رشیست، کشف کرد، اما آن را به یک شیوه مبارزه کاملاً سیاسی، برای رسیدن به دموکراسی تبدیل کرد. او برخلاف ثورو، آن را به شیوه‌ای برای مقابله با «حکومت مدنی» نمی‌دید، بلکه شیوه‌ای کارآمد برای براندازی خودکامگی می‌فهمید. او آن را شیوه‌ای «خطرناک برای جباریت و بی‌ضرر برای دموکراسی» توصیف می‌کرد.

اما حتی بعد از گاندی نیز، تجربه‌های مهم نافرمانی مدنی، مدت‌ها هم چنان، در کشورهای انگلیسی‌زبان، و به ویژه ایالات متحد آمریکا، محصور ماند. در آمریکا جنبش کارگری بارها این شیوه مبارزه را به کار گرفت. مثلاً در ۱۵-۱۹۱۴ عده‌ای از کارگران آمریکا، به دعوت اتحادیه رزمنده «کارگران صنعتی جهان» (I.W.W) در

سوسیته (Sioux City) ایالات آیووا جمع شدند تا ممنوعیت اجتماعات را بشکنند.^(۹) ولی مهم‌ترین تجربه نافرمانی مدنی را «جنبش حقوق مدنی» سیاهان آمریکا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به کار گرفت. نخستین بار، روزا پارک، یک پیرزن سیاه پوست، در دسامبر ۱۹۵۵، در مان‌گمری (Montgomery) آلاباما، نافرمانی را آغاز کرد. او با زیر پا گذاشتن قانون ایالتی جدایی نژادی، حاضر نشد در قسمت عقب اتوبوس شهری - که مخصوص سیاهان بود - بنشیند و بنابراین دستگیر شد. دستگیری او، اعتراض توده‌ای خود انگیخته سیاهان را دامن زد. در متن این حرکات‌های اعتراضی بود که مارتین لوتر کینگ، به یکی از پر نفوذترین رهبران سیاهان آمریکا تبدیل شد^(۱۰) و با الهام از آموزش‌های گاندی، نافرمانی مدنی را به عنوان شیوه اصلی مبارزه «جنبش حقوق مدنی» تثبیت کرد.^(۱۱) در این دوره، سرخ پوستان آمریکا نیز، برای احقاق حقوق‌شان، بارها به نافرمانی مدنی متوسل شدند.^(۱۲) بخشی از جوانان آمریکا نیز در اعتراض به جنگ ویتنام، نافرمانی مدنی را کشف کردند و از رفتن به سربازی سر باز زدند، تاجایی که دولت آمریکا ناگزیر شد در سال ۱۹۷۳ سیستم سربازی وظیفه را ملغاً کند. به این ترتیب، در سال‌های پرهیجان ۱۹۶۰، یعنی اوج رادیکالیزه شدن افکار عمومی جهان در نیمه دوم قرن بیستم، نافرمانی مدنی در آمریکا به یکی از رایج‌ترین شیوه‌های اقدام جمعی تبدیل شد و مانند بسیاری از پدیده‌های فرهنگ جهانی امروزی، از آمریکا به نقاط دیگر جهان صادر شد. از اواخر دهه ۱۹۶۰، از طریق جنبش صلح و ضد تسلیحات هسته‌ای، و بعدتر، جنبش محیط زیست، به مناطق دیگر جهان گسترش یافت و مخصوصاً در کشورهای اروپای غربی به یکی از شیوه‌های اصلی اقدام جمعی سیاسی تبدیل شد. در سال ۱۹۸۵، در سودان، در گستراندن یک خیزش توده‌ای عمومی علیه دیکتاتوری ژنرال غیری، نقش مهمی ایفاء کرد. در آخرین سال‌های بلوک شوروی، در بسیج مردم علیه حزب - دولت‌های حاکم بعضی کشورها به کار گرفته شد. در پیروزی جنبش ضد پل تکس (Poll Tax) در انگلیس و پایان دادن به نخست وزیری تاجر بسیار مؤثر بود. و اکنون در جنبش بین‌المللی اعتراض علیه سرمایه جهانی، به شیوه اصلی اقدام جمعی تبدیل شده است.

تجربه‌های موفق و ناموفق نافرمانی مدنی نشان می‌دهند که:

۱- این شیوه مبارزه را در هر شرایطی نمی‌توان به کار گرفت. نافرمانی مدنی در شرایط تسلط حقتان سیاسی، یعنی در شرایطی که مردم در وحشت از زور و اقتدار حکومت، سر در لاک خود فرو برده باشند و بنابراین افکار عمومی معنا و اهمیتی نداشته باشد، شانس پیروزی چندانی ندارد.^(۱۳) نافرمانی مدنی در جوامع بسته، در مناطق روستایی منزوی، در غیاب جریان اخبار و امکانات ارتباط گیری توده‌ای، نمی‌تواند به کار گرفته شود.

۲- نافرمانی مدنی هنگامی می‌تواند با موفقیت به کار گرفته شود که میان حکومت (یا بعضی از نهادهای حکومتی) و مقبولات مردم (یا بخش‌هایی از مردم) رویارویی چشم‌گیری ایجاد شود. حقیقت این است که نافرمانی (خواه مسالمت‌آمیز باشد یا غیر مسالمت‌آمیز) بدون اعتقاد به حقانیت خود، حد معینی از اعتماد به نفس، و سبک و سنگین کردن عواقب کار، نمی‌تواند شکل بگیرد. بنابراین، مردمی که - خواه به دلیل ناآگاهی و خواه به دلیل مرعوب شدگی - حقی برای خود قایل نباشند، نمی‌توانند دست به نافرمانی بزنند.

۳- نافرمانی مدنی هنگامی می‌تواند با موفقیت به کار گرفته شود که مردم بدانند واکنش حکومت در مقابل نافرمانی معینی که انجام می‌شود، از حد معینی نمی‌تواند فراتر برود. در تأکید بر این نکته بود که گاندی می‌گفت: همه را نمی‌شود کشت و همه

را نمی‌توان به زندان برد. در شرایطی که حکومت می‌تواند به کشتار وسیع مردم دست بزند و چنین کشتاری می‌تواند مردم را مرعوب سازد، نافرمانی مدنی کارکرد خود را از دست می‌دهد.

۴- نافرمانی مدنی به صورت خالص کمتر دیده می‌شود و معمولاً در کنار شیوه‌های دیگر مبارزه شکل می‌گیرد. و حتی، بر خلاف تصور و اصرار طرفداران مبارزهٔ مسالمت‌آمیز، در بسیاری از مواقع، با شیوه‌های غیر مسالمت‌آمیز همراه می‌گردد. حقیقت این است که نافرمانی مدنی، در مقیاس توده‌ای، در شرایط برانگیختگی مردم می‌تواند شکل بگیرد، و کنترل مردم برانگیخته در مقیاس بزرگ کار دشواری است.

۵- نافرمانی مدنی، ضرورتاً یک شیوهٔ مبارزهٔ رفرمیستی نیست، بلکه می‌تواند در خدمت هدف‌های انقلابی نیز به کار گرفته شود. مثلاً گاندی آن را در خدمت جنبش استقلال طلبی هند به کار گرفت. اما این شیوهٔ مبارزه نمی‌تواند به طور مستقیم و به تنهایی، هر حکومتی را براندازد. حتی استقلال هند را هم نمی‌توان تماماً محصول به کارگیری این شیوهٔ مبارزه دانست. همین نظر را در مورد سقوط حزب - دولت‌های «کمونیستی» در اروپای شرقی نیز می‌توان مطرح کرد. اما همین تجارب نشان می‌دهند که نافرمانی مدنی می‌تواند در حکومت ناپذیر کردن جامعه و فرسوده ساختن دستگاه‌های سرکوب، بسیار کارآمد باشد.

برخوردهای کلیشه‌ای با نافرمانی مدنی

نافرمانی مدنی، در میان بخش بزرگی از فعالان سیاسی ایران، متأسفانه هنوز یکی از موضوعات متعلق به قلمرو ایدئولوژی تلقی می‌شود. در نتیجه، غالباً نه اصلاح طلبان آن را به عنوان شیوهٔ مبارزهٔ کارآمد، پیش می‌کشند و نه رادیکال‌ها. اصلاح طلبان به این دلیل که آن را ناقض شعار «حاکمیت قانون» می‌بینند و می‌ترسند توسل به آن، بازی اصلاح طلبی را به هم بریزد. و رادیکال‌ها به این دلیل که گمان می‌کنند این شیوهٔ مبارزه‌ای است مختص اصلاح طلبان که توسل به آن به معنای عقب نشینی از براندازی جمهوری اسلامی است. اما در این بدبینی دو جانبه، رادیکال‌ها هستند که فرصت‌ها را از دست می‌دهند، مخصوصاً رادیکال‌های چپ. زیرا مطلوب‌ترین شق سرنگونی جمهوری اسلامی، از نظر چپ، قاعدتاً با به میدان آمدن فعال و گستردهٔ مردم و شکل‌گیری تشکلات و نهادهای مستقل آنها امکان‌پذیر است؛ و در شرایط کنونی، نافرمانی مدنی می‌تواند در این سمت‌گیری بسیار راه‌گشا باشد. فعالان چپ باید توجه داشته باشند که برخورد ایدئولوژیک با این شیوهٔ مبارزه که در کوران تجارب گوناگون و شناخته شده در سراسر جهان صیقل یافته، مخصوصاً از نظر مارکسیسم و جنبش طبقاتی معطوف به سوسیالیسم، کاملاً ناموجه و غیر قابل دفاع است. به چند دلیل:

۱- «فرق مارکسیسم با همهٔ اشکال بدوی سوسیالیسم در این است که جنبش را به هیچ شکل خاصی از مبارزه، متعهد نمی‌سازد؛ متنوع‌ترین اشکال مبارزه را می‌پذیرد؛ آنها را «سرهم بندی نمی‌کند»... مطلقاً با همهٔ طرح‌های انتزاعی و همهٔ نسخه‌های جزمی مخالف است... خواهان برخورد دقیق با مبارزهٔ توده‌ای در حال پیشروی است... بنابراین... قطعاً هیچ شکل مبارزه را نفی نمی‌کند... مارکسیسم... از شیوهٔ عمل توده‌ای یاد می‌گیرد و برای یاد دادن شکل‌های مبارزهٔ ابداع شده در انزوای کتاب خانه‌های «سیستم سازان» به توده‌ها ادعایی ندارد»^(۱)

۲- انقلابی‌گری چپ منوط و مشروط به منافع جنبش طبقاتی معطوف به سوسیالیسم است. بنابراین، چپ نمی‌تواند، به طور اصولی، طرفدار ترجیح اشکال قهرآمیز مبارزه بر اشکال مسالمت‌آمیز باشد. در حقیقت چپ معطوف به سوسیالیسم - چون متعهد

به جنبش مستقل و آگاهانهٔ توده‌های زحمتکش است و سازمان‌یابی و سنگربندی آنها را در دراز مدت تعیین کننده می‌داند - همه جا و همیشه نمی‌تواند به شیوه‌های قهرآمیز روی بیاورد.^(۲) برخلاف تصور رایج در میان بعضی از فعالان چپ‌ها، اشکال و شیوه‌های مبارزهٔ زحمتکشان به طور عام و کارگران به طور خاص، غالباً مسالمت‌آمیز است، نه قهرآمیز. مثلاً اعتصاب یا راه‌پیمایی کارگری را در نظر بگیرید: تردیدی نیست که اینها اشکال قهرآمیز مبارزه نیستند. حتی اشغال کارخانه، حداکثر، نوعی نافرمانی مدنی است. یا در اعتصاب عمومی و سراسری ضرورتاً چیز قهرآمیزی وجود ندارد. یا تحریم انتخابات را در نظر بگیرید که شکلی از مقاومت منفی است.

۳- در نافرمانی مدنی، به عنوان یک شیوهٔ مبارزه، هیچ چیز سازش‌کارانه‌ای وجود ندارد؛ برعکس، این یک شیوهٔ مبارزهٔ تهاجمی است؛ رو در روی مستقیم با اقتدار دولتی است، برای شکستن (یا ضربه زدن به) اعتبار آن؛ و در یک کلام، نوعی شورش است. البته این شیوهٔ مبارزه - همان طور که گفتیم - معمولاً به تنهایی نمی‌تواند حکومتی را سرنگون کند. اما این، ضرورتاً ناشی از خصلت مسالمت‌آمیز آن نیست. مگر هر شیوهٔ قهرآمیز مبارزه، می‌تواند به تنهایی، حکومت را براندازد؟ مثلاً آیا مبارزهٔ چریکی، به تنهایی می‌تواند حکومت را سرنگون کند؟ پاسخ منفی است. تصادفاً مبارزهٔ چریکی و نافرمانی مدنی، علی‌رغم تفاوت‌های آشکارشان، شباهت‌هایی با هم دارند. در مقابله با دیکتاتوری، وظیفهٔ اصلی هر دو شیوهٔ مبارزه، خنثی کردن برتری مطلق نیروی دیکتاتوری بر نیروی مردم است. اگر مبارزهٔ چریکی می‌کوشد با متمرکز کردن نیروی شورش در نقطه‌های ضعف (زمانی و مکانی) نیروی دیکتاتوری، در برتری استراتژیک آن در کل خط رویارویی، گسست ایجاد کند؛ نافرمانی مدنی می‌خواهد با استفاده از برتری کمی نیروی مردم در کل خط رویارویی، برتری سازمانی و تکنیکی و فشرده‌گی ارادهٔ نیروی سرکوب را تضعیف کند. مبارزهٔ چریکی می‌کوشد با اجتناب از رویارویی‌های بزرگ و از طریق تمرکز روی درگیری‌های کوچک در نقطه‌های گزین شده، گسترش یابد؛ در حالی که نافرمانی مدنی می‌کوشد خط رویارویی را گسترده‌تر سازد تا محدودیت قدرت سرکوب دیکتاتوری را هم به مردم و هم به خود نیروهای دیکتاتوری نشان بدهد. هدف هر دو شیوهٔ مبارزه، حکومت ناپذیر کردن جامعه است و هیچ یک از این دو شیوه، مستقیماً و به تنهایی، براندازی دیکتاتوری را در دستور قرار نمی‌دهند، بلکه با دامن زدن به بحران کنترل، آن را تدارک می‌بینند.

چرا نافرمانی مدنی اکنون می‌تواند کارآمد باشد؟

در شرایط کنونی ایران، نافرمانی مدنی می‌تواند به عنوان یک شیوهٔ مبارزهٔ توده‌ای علیه جمهوری اسلامی به کار گرفته شود و در فرسوده ساختن قدرت سرکوب آن بسیار کارآمد باشد، به چند دلیل:

۱- اکنون نظام ولایت فقیه در بحران مشروعیت عمیقی فرو رفته است. با حوادث چهار سال گذشته، تردیدی نمانده است که اکثریت خردکنندهٔ مردم ایران از ولایت فقیه به جان آمده‌اند و خواست رهایی از چنگال آن و حتی کنار زدن هر نوع دولت مذهبی، به مهم‌ترین نقطهٔ هم‌رایی اکثریت قاطع مردم تبدیل شده است. بحران مشروعیت چنان عمق و دامنه‌ای پیدا کرده است که حتی دستگاه ولایت نیز عملاً به آن تن داده است و بیرون رفتن از آن را ناممکن می‌داند. به همین دلیل هم است که مخالفت با اصل جمهوریت را به نحوی بی‌سابقه صراحت داده و به تفسیر رسمی خود از قانون اساسی - حتی در سطح نظری - تبدیل کرده است. اما این کار دستگاه ولایت، بزرگ‌ترین گسست در ایدئولوژی رسمی جمهوری اسلامی را - که خود را برآمده از

بطن انقلاب مردم ایران و بیان اراده آنها معرفی می‌کند - بوجود می‌آورد. این گسست نمی‌تواند به تنش‌های شدید در دستگاه‌های ایدئولوژیک و حتی دستگاه‌های سرکوب رژیم تبدیل نشود و اصطکاک منافع در میان بخش‌های مختلف طبقه سیاسی حاکم را دامن نزنند. تصادفی نیست که بخش قابل توجهی از کادرهای رده بالای حکومتی با خشونت تمام از نهادهای قدرت رانده می‌شوند و بعضی حتی به زندان‌های طولانی محکوم می‌شوند. هم زمانی این گسست با بحران مشروعیت رژیم، فضای بسیار مساعدی برای شکل‌گیری نافرمانی مدنی توده‌ای به وجود می‌آورد.

۲- بن بست اصلاح طلبان حکومتی برای اکثریت مردم آشکار شده است. اگر آزمایش در مسایل اجتماعی جایی داشته باشد، نتایج آزمون سال ۱۳۷۹ را نمی‌شود نادیده گرفت. در آغاز این سال، اصلاح طلبان حکومتی با پیروزی خرد کننده شان در انتخابات مجلس شورای اسلامی، به بیشترین سهمی از حکومت که می‌شود از طریق انتخابات در جمهوری اسلامی دست یافت، رسیدند^(۹) تا در ماندگی خودشان را در مقابل دستگاه ولایت به روشن‌ترین نحو ممکن به نمایش بگذارند. این تجربه نشان داد که: الف - در جمهوری اسلامی نهادهای حکومتی انتخابی در مقابل دستگاه ولایت - که جایگاه اصلی قدرت سیاسی است - وزنی ندارند و بدون موافقت آن از ایجاد کوچک‌ترین دگرگونی در امور حکومتی ناتوانند. ب - دستگاه ولایت از هر نوع اقدام جمعی مردم وحشت دارد زیرا - به درستی - مردم را در مقابله با ارکان وجودی نظام می‌بیند و بنابراین، تضعیف امکانات بسیج مردم را به اولویت اصلی خود تبدیل کرده است. ج - پیروزی‌های انتخاباتی اصلاح طلبان، هر قدر قاطع‌تر باشد، در عمل، آنها را ناتوان‌تر می‌سازد؛ زیرا دستگاه ولایت را می‌ترساند و به مقابله با آنها می‌کشانند. د - دستگاه ولایت هر نوع اصلاح طلبی غیر متعهد به ولایت فقیه و معطوف به بسیج مردم را شکلی از براندازی تلقی می‌کند و بنابراین، غیر قابل تحمل می‌داند. ه - اصلاح طلبان مقید به قانون اساسی، زیر فشار دستگاه ولایت از یک سو، و برانگیختگی مردم علیه ولایت فقیه از سوی دیگر، هر چه بیشتر ناگزیر می‌شوند طرح‌های شان را با حد تحمل دستگاه ولایت منطبق سازند. به عبارت دیگر، پویایی درگیری‌های فزاینده مردم با نظام، دیگر نمی‌گذارد آنها هم چون سپر پیشروی مردم در مقابل دستگاه ولایت عمل کنند. حتی فراتر از این: آنها به عاملی گند کننده در گسترش مبارزات آزادی خواهانه مردم تبدیل می‌شوند. این تجربه تردیدی نمی‌گذارد که مبارزات آزادی خواهانه مردم دیگر نمی‌تواند با استفاده از مجاری قانونی و با سپر کردن اصلاح طلبان حکومتی گسترش یابد؛ بلکه ناگزیر باید عمدتاً از مجاری فراقانونی، در مقابله مستقیم با ولایت فقیه، با بی‌اعتنایی به وعده‌ها و توصیه‌های اصلاح طلبان حکومتی و بی‌اعتبارسازی آنها پیش برود. اهمیت تجربه سال ۷۹ در این است که یک تجربه توده‌ای است؛ زیرا در شرایطی اتفاق افتاد که مردم به دنبال تحولات سال‌های اخیر، در مقیاسی توده‌ای سیاسی شده‌اند و حافظه جمعی فعالی دارند. تصادفی نیست که هر نوع صحبت درباره «حاکمیت قانون» هم اکنون رنگ باخته و حتی بخشی از اصلاح طلبان حکومتی نیز ناگزیر شده‌اند از «تناقضات قانون اساسی» سخن به میان آورند و بخش‌های پیشرو مردم، هر چه بیشتر به راه‌های فراقانونی مقابله با نظام می‌اندیشند.

۳- در دوره‌ای که پیشروی مردم اساساً از طریق مبارزات فراقانونی باید صورت بگیرد، تزلزل در صفوف نیروهای مسلح اهمیت فوق‌العاده زیادی پیدا می‌کند. این کار اساساً از طریق به میدان آمدن هر چه گسترده مردم از یک سو، و مسالمت آمیز بودن اقدامات توده‌ای از سوی دیگر، می‌تواند صورت بگیرد. از این طریق است که می‌توان سرکوب آسان - یعنی سرکوب عده‌ای محدود و مرعوب ساختن توده‌های وسیع - را

ناممکن ساخت. در چنین شرایطی، نافرمانی مدنی می‌تواند، بدون بهانه دادن به دستگاه‌های سرکوب، مردم را در مقیاس توده‌ای به میدان اقدامات فراقانونی بکشاند.

۴- هر چند توهم به ظرفیت اصلاح پذیری جمهوری اسلامی تا حدود زیادی فرو ریخته و جاذبه اصلاح طلبان حکومتی از میان رفته است، ولی نفوذ اندیشه اصلاح طلبی در میان مردم هنوز قابل توجه است. حقیقت این است که شکست فاجعه بار انقلاب ایران و بیرون آمدن هیولای ولایت فقیه از بطن آن، و هم چنین چیرگی اندیشه‌های محافظه کارانه در مقیاس بین‌المللی در دو دهه اخیر، جاذبه افق‌های انقلاب را در میان بخش قابل توجهی از روشنفکران کشور کم رنگ ساخته است. بخش قابل توجهی از گروه‌های اجتماعی که در شرایط کنونی، هنوز در شکل دادن به افکار عمومی مردم نقش مهمی دارند، انقلاب را با خشونت و خون‌ریزی گسترده، مترادف قلمداد می‌کنند. نافرمانی مدنی می‌تواند نفوذ این نوع تفکرات را در میان مردم کاهش بدهد و در عین حال، بخش‌های هر چه بیشتری از مردم را به میدان حرکت‌های فراقانونی بکشاند و هم رأیی اکثریت هر چه قاطع‌تر مردم را در ضرورت براندازی جمهوری اسلامی تثبیت کند.

۵- هر چند در چهار سال گذشته، ارتباطات افقی در میان گروه‌های اجتماعی مختلف گسترده شده و عملاً سطحی از سازمان‌یابی در میان بخش‌های قابل توجهی از مردم شکل گرفته، ولی ضعف سازمان‌یابی مستقل و ارتباطات مستقل در میان مردم، هنوز بزرگ‌ترین ضعف جنبش آزادی خواهانه کنونی کشور ماست. و این ضعف مخصوصاً در میان کارگران و زحمتکشان بسیار چشم‌گیرتر است. در چنین وضعی، میان خصلت ضد استبدادی جنبش مردم و ظرفیت دموکراتیک و - به طریق اولی - سوسیالیستی آن، شکاف آشکاری وجود دارد. به تجربه‌های متعدد و - ملموس‌تر و دقیق‌تر از همه - به تجربه انقلاب بهمن، می‌دانیم که اگر این شکاف با آهنگ لازم پر نشود، تضمینی ندارد که سرنگونی کاملاً انقلابی جمهوری اسلامی به شکل‌گیری نظامی دموکراتیک بیانجامد. حدی از شکل‌گیری سازمان‌یابی مستقل مردم، و مخصوصاً طبقات زحمتکش و محروم، و سنگربندی آنها حول خواست‌های بی‌واسطه و منافع عمومی طبقاتی‌شان، در روند پیکارهای ضد استبدادی و سرنگون سازی استبداد، تنها عاملی است که می‌تواند این شکاف خطرناک و نگران کننده را پر کند. نافرمانی مدنی می‌تواند با به میدان آوردن مردم حول خواست‌های ملموس و مستقل شان، فرصت‌های بزرگی برای سازمان‌یابی آنها به وجود بیاورد.

۶- جنبش نافرمانی مدنی به دو دلیل می‌تواند به راحتی در ایران پا بگیرد و توده‌گیر شود. اول به این دلیل که در خزانه (Repertoire) تجارب مبارزاتی مردم ایران، پدیده ناشناخته‌ای نیست. در تاریخ صد ساله اخیر مبارزات مردم ایران نمونه‌های متعددی از نافرمانی مدنی وجود دارند که بعضی از آنها در حافظه تاریخی ایرانیان جایگاه برجسته‌ای دارند. بعضی از این نمونه‌های برجسته را حتی در دوره تدارک انقلاب مشروطیت نیز می‌توان مشاهده کرد. مثلاً تحریم تنباکو (در سال ۱۸۹۱=۱۲۷۰) مسلماً نمونه جالبی از نافرمانی مدنی بود. اما طولانی‌ترین و توده‌ای‌ترین تجربه‌های نافرمانی مدنی، بی‌تردید، در همین دوره حاکمیت جمهوری اسلامی شکل گرفته‌اند و هنوز هم تداوم دارند. در حقیقت، مقاومت طولانی زندگی عرفی و مخصوصاً مقاومت خستگی ناپذیر زنان و جوانان در مقابل بایدها و نبایدهای استبداد مذهبی، نمونه‌های شورانگیزی از نافرمانی مدنی را به نمایش می‌گذارند. این نافرمانی‌های پی‌گیر، نوعی جنگ مدنی فرساینده را از نخستین سال‌های موجودیت جمهوری اسلامی به این رژیم

تحلیل کرده‌اند و در شکست فرهنگی و فروپاشی ایدئولوژیک آن، نقش به راستی تعیین کننده‌ای داشته‌اند. شمار شرکت‌کنندگان در این نافرمانی‌ها هرگز از چند میلیون نفر کمتر نبوده است. بنابراین، نافرمانی مدنی در ذهنیت امروزی مردم ایران، تجربه بسیار شناخته شده و فعالی است. مسأله سازماندهی نافرمانی مدنی، اکنون، آگاهانه‌تر، سازمان یافته‌تر، و سیاسی‌تر کردن این تجربه فعال و گستراندن آن به عرصه‌های دیگر زندگی است.

دومین دلیل مساعد بودن فضای امروزی ایران برای گسترش نافرمانی توده‌ای، وجود خود جمهوری اسلامی است. فراموش نباید کرد که جمهوری اسلامی یک استبداد متعارفی نیست، بلکه یک دولت مذهبی است که در کنار خشن‌ترین سرکوب‌های سیاسی، گسترده‌ترین سرکوب‌های فرهنگی را سازمان می‌دهد. حقیقت این است که جمهوری اسلامی بدون اعمال پی‌گیر نوعی توتالیترسیم فرهنگی نمی‌تواند به موجودیت خودش ادامه بدهد. به این ترتیب، ما با حکومتی رو به رو هستیم که فقط مخالفان سیاسی‌اش را سرکوب نمی‌کند، بلکه می‌کوشد در خصوصی‌ترین جنبه‌های زندگی مردم مداخله کند. چنین حکومتی فرصت‌های بی‌شماری برای نافرمانی مدنی و مخصوصاً توده‌گیر شدن آن به دست می‌دهد.*

پانوشته‌ها:

۱- کنگره چهارم سازمان ما، در آخرین روزهای تیر ماه ۱۳۷۸، در قطعنامه اصلی خود، بر ضرورت استفاده از نافرمانی مدنی به عنوان «بهترین راه گسترش جنبش توده‌ای» در مرحله انتقال به رویارویی مستقیم مردم با ولایت فقیه، تأکید نمود و یادآوری کرد که «تنها از طریق گستراندن هر چه وسیع مقاومت است که می‌توان شدت سرکوب را کاهش داد. از این طریق است که مردم می‌توانند امکانات تمام نشدنی خودشان و پوشالی بودن رژیم را دریابند».

۲- مثلاً Encyclopedia Americana در زیر عنوان Civil disobedience، آن را تقریباً معادل «مقاومت منفی» (Passive resistance) می‌داند.

۳- تصادفی نیست که در همان «موعظه بالای کوه» گفته می‌شود: «با مدعی خود، تا در راه هستی صلح کن، مبدا مدعی، تو را به قاضی سپارد و قاضی، تو را به داروغه تسلیم کند و در زندان افکنده شوی. هر آینه به تو می‌گویم، تا فلس آخر را نپردازی از آنجا بیرون نخواهی آمد». نگاه کنید به انجیل متی، فصل پنجم، ترجمه فارسی کتاب مقدس.

۴- برای توصیفی مؤثر - و ضمناً دم دست در زبان فارسی - از این نوع مقاومت‌ها، نگاه کنید به «خاموشی دریا» اثر وروکور، ترجمه حسن شهید نورایی، که صحنه‌های گیرایی از مقاومت منفی مردم فرانسه در مقابل اشغالگران را به صورت یک داستان عرضه می‌کند.

۵- نگاه کنید به: B. Bailyn: The Origins of American Politics, Now York, 1968

۶- درباره این دوره از تاریخ امریکا، نگاه کنید به:

P.N. Carroll, m D.W. Noble: The Free and the Unfree, London, 1980, P.183-209

۷- به نقل از: Louis Fischer: The Life of Mahatma Gandhi, London, 1997

ضمناً باید توجه داشت که گاندی هنگامی که مبارزات خود را در افریقای جنوبی آغاز کرد، هنوز نوشته‌های ثور را نخوانده بود. او خود در نامه‌ای به ظ‌شجتمث، در ۱۰ سپتامبر

۱۹۳۵، به این نکته صراحت داده است.

۸- نگاه کنید به:

B. Chandra: India's Struggle for Independence, London, 1989, P. 184-196

و در باره نظر نهرو درباره گاندی نگاه کنید به «اتوبیوگرافی» او که در سال ۱۹۳۵ نوشته شده و تحت عنوان «زندگی من» به فارسی ترجمه شده است.

۹- نگاه کنید به: Collier's Encyclopedia در زیر عنوان Civil Disobedience

۱۰- B. Muse: the American Negro Revolution: From Non-Violence to Black Power, New York, 1971

۱۱- مارتین لوتر کینگ، خود تأکید داشت که با خواندن آثار گاندی، نافرمانی مدنی را کشف کرده است. نگاه کنید به: The Autobiography of M.L. King, Ed. C. Carson, London, 2000

۱۲- نگاه کنید به منبع یاد شده در شماره ۶

۱۳- باید توجه داشت که خفقان سیاسی با سرکوب سیاسی مترادف نیست. در شرایط خفقان سیاسی، مردم منفعل و مرعوب هستند، بی آن که ضرورتاً سرکوب علنی گسترده‌ای وجود داشته باشد، اما در شرایط سرکوب، مردم فعال و برانگیخته‌اند و حکومت را به چالش می‌طلبند و درست به همین دلیل است که حکومت برای حفظ موجودیت‌اش، به سرکوب علنی گسترده روی می‌آورد. در دوره‌های برانگیختگی توده‌ای مردم علیه حکومت‌های خودکامه، عموماً سرکوب علنی گسترده می‌شود و حتی در ابعادی واقعاً توده‌ای علیه مردم به کار گرفته می‌شود.

۱۴- عین سخنان لنین، از مقاله «جنگ چریکی»، کلیات آثار، ج ۱۱، ص ۱۴-۲۱۳، ترجمه انگلیسی.

۱۵- لنین - در همان مقاله «جنگ چریکی» - ضمن دفاع قاطع از به کارگیری جنگ چریکی تحت شرایطی، می‌پذیرد که مبارزه چریکی می‌تواند سازمان یابی کارگران را مختل سازد و آنها را با لومپین‌ها در آمیزد.

۱۶- من در اینجا مجلس خبرگان رهبری را عمداً به حساب نمی‌آورم. زیرا این مجلس هر چند به ظاهر جزو نهادهای حکومتی انتخابی است؛ ولی در عمل، ادامه اصل ولایت فقیه است و حساس‌تر از آن که روحانیت حاکم بتواند بازی انتخابات را در تعیین ترکیب آن تحمل کند. به عبارت دیگر، می‌خواهم بگویم پیروزی مخالفان ولی فقیه حاکم در انتخابات مجلس خبرگان رهبری، عملاً بسیار دشوار و حتی ناممکن است.

* شکل‌گیری نافرمانی مدنی و موفقیت آن، مانند هر اقدام

جمعی سیاسی دیگر، نیازمند شرایط و لوازمی است که پرداختن به آنها این مقاله را از حد مجاز مطول‌تر می‌ساخت. در این باره، مراجعه به گنجینه تجارب عملی گوناگون نافرمانی مدنی، مخصوصاً در شرایط سرکوب و بی‌حقی عمومی می‌تواند بسیار آموزنده باشد. حالا یکی از دم دست‌ترین راه‌ها برای این کار، مخصوصاً در داخل ایران، اینترنت است. در هر حال، تجارب شکل‌گیری و تکامل این شیوه مبارزه در جنبش استقلال‌هند و جنبش ضد آپارتاید افریقای جنوبی از دهه ۱۹۶۰ به بعد، و تا حدی، تجربه «جنبش حقوق مدنی» در ایالت‌های جنوبی امریکا، از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند.

نافرمانی مدنی الکترونیکی

رسانه‌های جدید؛ عرصه ارتباط و سازمان

شهره مدائن

مقدمه

قبل از ورود به بحث اصلی باید یادآوری کنم که منابع مورد استفاده در این مقاله اساساً مربوط به دوره منتهی به سال ۱۹۹۸ میلادی است. از آنجا که این مقاله، فشرده‌ای است از بررسی بارزترین جنبه‌های پدیده مورد بحث؛ امید این است که محدودیت منابع، سبب نقص جدی در آن نشود. در این نوشته سعی می‌شود به نحوی مختصر و فقط برای طرح مسئله، اشکال مختلف آن چه که نافرمانی مدنی بر پهنه رسانه‌های جدید نامیده می‌شود بیان شده؛ از مختصات کار و مبتکران و سازمان دهندگان آن شناختی نسبی ارائه شود؛ و به مباحث آکادمیک مربوط به آن نگاهی انداخته شود.

پیشینه بحث‌های نظری

بحث نظری در مورد رسانه‌های الکترونیکی و عرصه مجازی مخلوق آن، یک نقطه آغاز دارد؛ تکنولوژی، تکنولوژی‌ای که محصول پیشرفته‌ترین دوران سرمایه‌داری و انحصاری‌ترین روش‌های توسعه است، تکنولوژی‌ای که برنامه‌ریزی برای تکمیل و توسعه آن از ابتدا در کنترل اقلیت حکومت‌گر بوده و پس از آن توزیع و پیشرفت آن به شکل کالا و خدمات در انحصار بزرگ‌ترین شرکت‌های مالی جهان است. به زبان دیگر تعیین‌کننده تمامی تحولات در عرصه رسانه‌های الکترونیکی تا آنجا که به هسته اصلی و شکل «متعارف» آن برمی‌گردد، مکانیزم اقتصاد سیاسی حاکم بر آن است. تنها و تنها زمانی می‌توان از استفاده «غیر متعارف» از این ابزار یاد کرد که استفاده کنندگان مرزهای متعارف را به هم ریخته، مقررات اعمال شده از سوی حاکمان این قلمرو مجازی را نادیده گرفته و در «نظام» آن بی‌نظمی ایجاد می‌کنند.

عرصه تکنولوژی کامپیوتر به جامعه بشری شاید به کنترل شده‌ترین روش ممکن صورت گرفت. شاید هیچ‌گاه یک اختراع علمی که ظاهراً استفاده مدنی و غیرنظامی دارد تا به این حد دولتی نبوده است. اختراع و توسعه کامپیوتر را به عنوان مثال با آغاز کار اتومبیل - ماشین بخار یا تلفن مقایسه کنید. مسلماً بخشی از این واقعیت تاریخی به این نکته باز می‌گردد که تکنولوژی کامپیوتر بازکننده راه برای شکوفائی عرصه وسیعی از ابزارهای ارتباطی بوده است. در عین حال نباید فراموش کرد که از همان آغاز مشخص

بود که این تکنولوژی ظرفیت‌های نامحدودی دارد و عمومی شدن استفاده از آن بسیاری از مرزهای فیزیکی، بسیاری از محدودیت‌های قانونی و حتی کارکردهای اقتصادی را در هم شکسته و یا دگرگون خواهد کرد. اولین زمینه‌های بحث‌های نظری در مورد تأثیرات مدنی (مناسبات شهروندان با یکدیگر و با حکومت) تکنولوژی کامپیوتر، از اواخر دهه ۱۹۷۰ میلادی شکل گرفت. در دهه ۱۹۸۰ میلادی جامعه آمریکا به عنوان اولین کشوری که استفاده عمومی از شبکه‌های کامپیوتر را آغاز کرده بود در مقابل این سؤال قرار گرفت: جایگاه این ابزار در مناسبات مدنی چیست؟ آن چه که از آن دهه به جا مانده مفهوم «ارتباطات سیاسی» (Political Communication) است. این مفهوم که معرف یا به عبارتی در برگیرنده یک مکانیزم معین برای استفاده از ابزار جدید بود، از دل واقعیت‌های کارکرد آن در یک چهارچوب مدنی بیرون نیامده بود. نسخه‌ای بود که دولت آمریکا آن را برای تنظیم و هدایت آن پیچیده بود. نظریه پردازان و مدافعان این مفهوم (ارتباطات سیاسی) مدعی بودند که عرصه مجازی محصول رسانه جدید می‌تواند فضائی باشد برای بحث و تبادل نظر بین آحاد جامعه و حکومت. دولت‌ها از این طریق می‌توانند به شکلی فعال‌تر با ملت خود تماس بگیرند، سیاست‌های خود را تشریح کرده و از آن سوی خط ارتباطی، واکنش‌ها و نظرات شهروندان را دریافت کنند. به زعم آنها این ابزار می‌توانست دموکراسی پارلمانی را گسترش داده و تکمیل کند. این نظریه (یا بهتر است بگوئیم همان نسخه دولتی) خود جلوه بارزی بود از این که چطور با برنامه‌ریزی از پیش، اقلیت حاکم تلاش می‌کند عمومی شدن این وسیله ارتباطی را کنترل کند. عرصه بازی را خود آنها تعیین می‌کند، مقررات را خود تنظیم می‌کنند و بهترین بازیکنان را به عنوان تیم خودی به میدان می‌فرستند و البته رقیب اجازه دارد از طریق روش‌ها و کانال‌های معینی که برای آن مشخص شده در این بازی شرکت کند. حتی اگر فرض را بر حسن نیت بگیریم در این روش جایی برای آن مشخص شده در این بازی شرکت کند. حتی اگر فرض را بر حسن نیت بگیریم در این روش جایی برای حساب‌رسی در نظر گرفته نشده و بازی‌گران تیم رقیب بیشتر به موضوع آزمایش و خطا شبیه‌اند تا رقیبی برابر.

در سال‌های بعد و بخصوص از اوایل دهه ۱۹۹۵ میلادی. همزمان با

گسترش استفاده از کامپیوتر و بعد هم عمومیت اینترنت، آکادمسین‌های علوم ارتباطات نیز وارد این بحث شدند. آنچه که تاکنون به عنوان تئوری رایج یا متعارف در این عرصه شناخته می‌شود نظریه دموکراسی الکترونیکی (Electronic Democracy) است.

دموکراسی الکترونیکی مانیفست نظریه پردازانی شد که عرصه مجازی نشر اطلاعات و بحث و تبادل نظر در رسانه‌های الکترونیکی را فرم جدیدی از تمرین دموکراسی پارلمانی در جوامع پیشرفته دانسته و می‌دانند. مبلغان این نظریه هیچ‌گاه از چهارچوب‌های همان مفهوم «ارتباطات سیاسی» که مبتکر آن دولت بود، پا فراتر نگذاشتند. از نظر آنها حضور شهروندان در این عرصه فقط به مشارکت در مباحث و بهره‌وری از دریافت اطلاعات محدود می‌شود و اقدام سیاسی مستقیم یا هر گونه حرکتی خارج از چهارچوب‌های پارلمانی در آن جایی ندارد.

خلاصه کلام، رسانه الکترونیکی یک وسیله ارتباطی است نه ابزار اقدام یا سازمان‌گری. برای دست یافتن به مباحث و یا اطلاعاتی در مورد جنبه‌های دیگر استفاده مدنی از رسانه‌های جدید، یعنی آنجایی که پای اقدام در میان است و لزوماً به کارکردهای پارلمانی محدود نیست، باید عرصه علوم ارتباطات را ترک کرد.

دو زمینه مشخص از تحقیقات که به اقدام‌های مستقیم در عرصه رسانه‌های الکترونیک می‌پردازد یکی جنگ اطلاعاتی (Infowar) و دیگری نافرمانی‌های مدنی الکترونیکی (Electronic Civil Disobedience) است. تحقیقات و آثار مربوط به زمینه اول یعنی جنگ اطلاعاتی، اساساً کار محققانی است که مستقیم با غیر مستقیم برای دستگاه ضد اطلاعات دولت آمریکا کار می‌کنند و مضامین تحقیقات آنها امنیت در شبکه اینترنت است. جوهره تحقیقات آنها این است که شبکه‌های کامپیوتری به نقاط ضعفی برای تهاجم نیروهای متخاصم بدل شده‌اند و برای کاهش احتمال و خطرات جنگ اطلاعاتی باید اقدامات مشخصی در دستور کار قرار بگیرد. تمامی این تحقیقات از زاویه منافع و دیدگاه دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ اقتصادی تنظیم شده است، یعنی همان‌ها که بیش از همه از دخالت و اقدام مستقیم مردم هراس دارند. اما در زمینه نافرمانی مدنی الکترونیکی تحقیقات و آثار کمتری به چاپ رسیده است. دلیل آن خیلی ساده این است که مبتکران و نیروهای فعال در این عرصه از منابع لازم برخوردار نیستند. ولی آنچه که به طور خلاصه در مورد آن می‌توان گفت این است که این نوع فعالیت‌ها در عرصه مجازی رسانه‌های الکترونیک، روش‌های اصلی اقدام خود را که شامل مسدود کردن گذرگاه‌ها، تهاجم و تصرف اماکن و از کار انداختن فعالیت‌ها می‌شود، از جنبش سنتی نافرمانی مدنی به عاریه گرفته‌اند. مسدود کردن انتقال و سیر گردش اطلاعات در شبکه‌ها، از کار انداختن صفحات و سایت‌های کامپیوتری و با نفوذ در گنجینه‌های اطلاعاتی مراکز کامپیوتری، رایج‌ترین روش‌ها برای نافرمانی مدنی در عرصه رسانه‌های الکترونیک است.

زمینه‌های شگوفائی و عرصه‌های بروز

قانون‌مندی متوسل شدن به روش‌هایی که آن را نافرمانی مدنی الکترونیکی می‌خوانیم در کلیت خود تفاوت چندانی با توسل به نافرمانی مدنی در دهه‌های

پیشین ندارد. وقتی که کارکردهای مرسوم و «متعارف» در یک چهارچوب و واحد اجتماعی ظرفیت پاسخ‌گوئی به یک نیاز یا برنامه مشخص را نداشته باشد، نیروهایی که خواهان آن هستند از رسوم متعارف فراتر می‌روند. سرخوردگی از یک نهاد سیاسی یا مدنی یا بی‌اعتمادی کامل به سیستم رایج سیاسی در یک مقطع خاص باعث می‌شود که شهروندان به جای رأی دادن و پذیرش محدودیت، خود این محدودیت را به مبارزه به طلبند. در کنار جوشش‌های موردی از نافرمانی مدنی الکترونیکی ما شاهد رشد استفاده از این روش مبارزاتی توسط گروه‌ها و جنبش‌های با سابقه و نسبتاً پایداری بوده‌ایم که همراه با پیشرفت تکنولوژی، دامنه فعالیت خود را که فی‌الفسه مضمون اعتراضی و خصوصیت نافرمانی دارد به عرصه رسانه‌های الکترونیکی گسترش داده‌اند. مبارزات تک محوری مثل جنبش دفاع از محیط زیست، جنبش‌های ضد جهانی شدن سرمایه‌داری، مبارزات نژادی و مدافعان حقوق اقلیت‌های قومی و برابری جنسی همه از این عرصه جدید برای تبلیغ و سازمان‌گری استفاده می‌کنند. و به این فهرست باید نیروهای سیاسی و به‌خصوص جنبش‌های رهائی بخش مثل نمونه فلسطین و یا جنبش‌های توده‌ای از قبیل زاپاتیست‌ها در مکزیک را نیز افزود.

همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد طبیعت اقداماتی که در عرصه رسانه‌های الکترونیک پسوند نافرمانی مدنی را حمل می‌کنند می‌تواند متفاوت باشد و بنابراین غلظت عنصر نافرمانی نیز در آنها گوناگون است. ولی همه آنها یک خصوصیت مشترک دارند و آن فراتر رفتن از مرزهای مرسوم در کارکرد شبکه‌های کامپیوتری است. این فراتر رفتن می‌تواند به معنای عبور از مرزهای مجازی شبکه‌ها و یا مختل کردن کارکرد آنها باشد و یا ایجاد شبکه و صفحات جدید با توانائی و ظرفیت‌ها و قائل شدن حقوق و وظایفی برای آنها که با قواعد حاکم و محدودیت‌های شبکه‌های کامپیوتری در مفهوم «متعارف» آن در تناقض است.

به عنوان مثال در ماه مه سال ۱۹۹۸ میلادی، در جریان یک مورد که بزرگ‌ترین نمونه از رخنه در شبکه‌های اطلاعاتی کامپیوتری تا آن زمان بود، یک جوان که مخالف سلاح‌های هسته‌ای است و تحت عنوان یا با نام مستعار «بپ» شناخته می‌شود در یک عملیات چند ثانیه‌ای، تصاویر و متن‌هایی در افشای سلاح‌های هسته‌ای را روی بیش از ۳۰۰ صفحه اطلاع رسانی کامپیوتر قرار داد. هوارداران جنبش زاپاتیست‌ها نیز از همین روش رخنه، حذف و یا افزودن اطلاعات مورد نظر روی صفحات اطلاع رسانی شبکه کامپیوتری دولت مکزیک استفاده کرده‌اند. و یا باز گروه دیگری که خود را نمایش‌خانه نافرمانی الکترونیکی می‌نامند (Electronic Disturbance Theater) با استفاده از روشی تا حدی «قانونی‌تر» علیه دولت مکزیک وارد عمل شدند. آنها یک نرم‌افزار خاص ابداع کرده‌اند به نام Flood Net که این امکان را فراهم می‌کند که گروه‌های بزرگ‌تر از لحاظ تعداد شرکت‌کنندگان، به طور مستمر و یا همزمان برای مسدود کردن کار شبکه‌های کامپیوتری دولتی وارد عمل شوند. و یا گروه دیگری در مکزیک روی شبکه اینترنت یک راه‌پیمایی مجازی را علیه دولت سازمان داد.

البته اقدامات مستقیمی که تاکنون در عرصه اینترنت روی داده‌اند، به‌خصوص آنهایی که هدف‌شان دخالت دادن جمعیت وسیع‌تری در این

اقدامات بوده، اکثراً در حالت جنینی و به لحاظ تکنیکی خصوصیت تجربی دارند. اما این تجربیات مرتب در حال بهبود است و برجسته‌ترین عنصر در حال رشد این است که همزمان با گسترش دامنه دسترسی به اینترنت، و تجربه کردن تأثیر گذاری آن، بسیاری که در حالت عادی استفاده کننده‌های معمولی این ابزار هستند، در هر شرایط معین به طور بالقوه می‌توانند به عناصر تشکیل دهنده یک اقدام مستقیم و مداخله گر بدل شوند. ذکر مثالی از تجربه شهروندان ساکن یکی از شهرهای هلند در اوائل دهه ۱۹۹۰ میلادی، شاید در این زمینه گویا باشد. یک موضوع ساده محلی به بحثی داغ بدل می‌شود. اهالی محل که بخشی از آنها به تازگی به شبکه متصل شده‌اند، از این وسیله برای طرح مسئله و اعمال فشار به نهادهای دولتی محلی استفاده می‌کنند. شورای شهر مجبور می‌شود به مقام‌های عالی‌تر متوسل شود. در جریان پی‌گیری اختلاف، تعداد شرکت‌کنندگان در مباحث روی شبکه افزایش می‌یابد و در نهایت به یک رو در روئی مستقیم بین شهروندان و سیاستمداران بدل می‌شود. گذشته از آن که نتیجه مبارزه برای آن خواست معین به کجا رسیده دو نکته جای مکت داشت: اول این که شهروندان عادی توانستند نیروی مؤثری را گردآورده و به بهترین نحو ممکن مقامات مسئول را زیر فشار قرار دهند؛ و دوم این که عملاً ثابت شد که مردم در یک چنین عرصه‌ای که خود آن را به میدان مباحثه و بعد کشمکش بدل کرده‌اند از تمام سیاستمداران و مقامات دولتی ظرفیت دموکراتیک بیشتری دارند. بسیاری از سیاستمداران درگیر تاب تحمل اعمال روش‌های دموکراتیک مستقیم و یا ظرفیت پاسخ‌گوئی به استیضاح از سوی شهروندان را نداشتند. پهناوری عرصه مجازی شبکه اینترنت و ظرفیت آن برای انعکاس رنگارنگ‌ترین نظرات بدون آن که از طریق کانال‌های مرسوم جاری شده باشد، یکی از خصوصیتی است که می‌تواند این ابزار را در اعمال فشار بر ارگان‌ها و دولت‌ها مؤثر سازد به‌خصوص که بسیاری از سیاستمداران پرورش یافته دموکراسی‌های پارلمانی زنگ زده اصلاً توان رویارویی مستقیم با مردم را ندارند.

نافرمانی الکترونیکی در حدود ده سالی که از حیات آن می‌گذرد راه طولانی‌ای را پیموده است. این که تا چه حد توانسته در مقابل تعرض صاحبان اصلی ابزارهای جدید و یا در مبارزه با دولت‌ها موفق باشد بحث دیگری است که در این مقاله به آن نمی‌پردازیم. در سال ۱۹۹۵ میلادی در جریان تدارک آمریکا و متحدان‌اش برای دخالت در خلیج فارس، شبکه‌های اینترنت و بطور مشخص شبکه‌هایی مثل «شبکه صلح» Peace Net برای تبادل نظر و گسترش اطلاعات مربوط به مبارزه با جنگ مورد استفاده قرار گرفت. در آن مقطع نشان چشم‌گیری از استفاده از این ابزار برای اقدامات مستقیم دیده نمی‌شد. اما همان‌طور که پیش بینی برخی از صاحب‌نظران در آن زمان نشان می‌داد اگر موضوع مهم دیگری در این ابعاد در آینده روی دهد، مسلماً شبکه اینترنت علاوه بر نشر اطلاعات، برای سازماندهی اقدام نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. و این در تظاهرات ضد سرمایه‌داری جهانی در سال گذشته و به‌خصوص نمونه سیاتل خود را به‌خوبی نشان داد.

ویژگی‌ها و مختصات عملی

از یادآوری مفصل این نکته پرهیز می‌کنم که زمینه‌های بررسی در این مورد

بخصوص، اساساً جوامع پیشرفته‌ای است که شبکه‌های کامپیوتری و اینترنت در آن دارد عمومیت می‌یابد. در یک چنین جوامعی رشد استفاده از اینترنت از یک طرف، و تقریباً همزمان با آن گسترش جنبش‌های تک‌مضمونی از طرف دیگر، فرآیندی است در هم تنیده که در مجموع باعث شده است سرعت عمل، اثرگذاری بالقوه و ادامه کاری نافرمانی‌های مدنی در دوران جدید بیشتر شود. در اینجا ما، هر چند به‌صورت تجربی، اما فقط یک روی سکه را یعنی تأثیرات شبکه اینترنت بر کم و کیف جنبش‌ها و نافرمانی‌های مدنی را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

در دوران ما قبل رسانه‌های الکترونیک، سازماندهی یک تظاهرات وسیع مستلزم سازماندهی‌ای وسیع و جمع‌آوری عده زیادی از مردم در یک زمان و مکان مشخص بود و در بسیاری از کشورهای دموکراتیک، یک چنین حرکتی می‌بایست در چهارچوب محدودیت‌ها و اجازه‌های دریافت شده از پلیس و مقامات انتظامی انجام می‌شد. در شرایطی که امروزه مرزهای تبلیغ، نشر و حتی تدارک سازماندهی اقدامات در عرصه مجازی اینترنت بسیار پهناورتر است. اقدام در عرصه اینترنت مثل به راه انداختن یک راه‌پیمائی یا اشغال مجازی فقط با فشار دادن دکمه یک ابزار کنترل از راه دور عملی است. شعاع عمل آن تمامی پهنه مجازی رسانه‌های الکترونیکی را در برمی‌گیرد و به این ترتیب می‌توان وسیع‌ترین نیروی شرکت‌کنندگان و مداخله‌گران را از هر کجای جهان گرد، آورد آنها را به یک نیروی متمرکز بدل ساخته و بعد ضربه را به هر کجا که مناسب‌ترین و یا ضعیف‌ترین است وارد آورد.

نافرمانی مدنی در عرصه مجازی رسانه‌های الکترونیک می‌تواند به شکل ساده‌تری پوشش لازم برای اختفای خود را فراهم کند، به‌خصوص در شرایطی که نیروی هدایت کننده بتواند تعداد هر چه بیشتری را در هر اقدام دخالت دهد. به عنوان مثال ارسال اطلاعات یا پیام‌های طولانی و حجیم به صندوق‌های پست الکترونیکی سایت‌های دولت‌ها و شرکت‌ها می‌تواند شبکه‌های کامپیوتری آنها را مختل کند. و حتی اگر حجم و تداوم ارسال این پیام‌ها به حد کافی سنگین شود، نه تنها سایت کامپیوتری مورد نظر بلکه خطوط ارتباطی آن و مراکز ارائه کننده سرویس کامپیوتری آن نیز از کار خواهد افتاد. نکته دیگر این است که در نافرمانی مدنی الکترونیکی امکان مورد هدف قرار دادن شرکت‌ها و نهادهای خصوصی نیز بیشتر از گذشته است. شرکت‌ها و مؤسساتی که فعالیت مالی - اجتماعی یا فرهنگی آنها با منافع مردم مغایرت دارد در این سیستم می‌توانند به سادگی هدف حمله قرار بگیرند. ساده‌ترین نوع اقدام علیه آنها، افشاگری است و احتمالاً پیچیده‌ترین آن مختل کردن فعالیت‌شان. به عنوان مثال یک گروه از فعالان مدنی به نام جبهه آزادی بخش اینترنت (Internet Liberation Front) از سال ۱۹۹۴ اولین حملات خود از همین نوع را به شرکت‌هایی که هدف‌شان تجاری کردن کامل شبکه اینترنت است آغاز کردند.

البته فعالیت در عرصه اینترنت مثل فعالیت و مشارکت در نافرمانی‌های مدنی ما قبل آن، بدون خطر نیست. همزمان با شروع نافرمانی‌های مدنی الکترونیکی و حتی شاید قبل از آن بسیاری از دولت‌های غربی، از جمله آمریکا و بریتانیا دستگاه‌های پلیسی خود را در شبکه اینترنت فعال کردند. اکنون قریب به ۲۰ درصد از کل فعالیت‌های مربوط به تکنولوژی

جدید چه در عرصه تحقیقات، چه در عرصه تولید و استفاده، و چه نسبت آن در کل هزینه‌ها و درآمدها، مربوط به بخش امنیتی (از جمله ردیابی، اطلاعات و حفاظت) می‌شود. بسیاری از دولت‌های جهان بخصوص دولتی غیردمکراتیک و سرکوبگر شدیداً ورود تکنولوژی جدید به کشور را کنترل کرده و همزمان با رشد آن انواع و اقسام سیستم‌های کنترل و حفاظت را بر سر راه شاهراه‌های اطلاعاتی - ارتباطی تعبیه می‌کنند. و در کشورهای دمکراتیک‌تر در غرب نیز از جمله آمریکا و بریتانیا چند سالی است که قوانین ویژه‌ای برای محاکمه و مجازات «متخلفان» یا «سوء استفاده» از اینترنت به اجرا گذاشته شده است. طبق این قوانین افراد به خاطر عبور از مرزهای مجازی یک شبکه خاص، یا بر هم زدن آرامش در یک سایت، یا ممانعت از تحقیقات پلیس و مخفی کردن اطلاعات، می‌توانند بازداشت و محاکمه شوند. فعالیت منتقدان و مخالفان در شبکه اینترنت متناسب با این قوانین، شکل پیچیده‌تری به خود گرفته است. در بسیاری موارد آنها اهداف خود را در کشورها و قلمروهای قانونی دیگر انتخاب می‌کنند که طبق قوانین محلی مورد تعقیب قرار نگیرند. ولی این کارزار جنگ و گریز متوقف نشده است دولت‌ها به سمت ایجاد سیستم‌های پیچیده‌تر و هماهنگ‌تر فراکشوری حرکت می‌کنند و اکنون مبارزه با آن‌چه که آنها آن‌را تروریسم در اینترنت می‌خوانند جزء اولویت‌های دستگاه‌های امنیتی در کشورهای پیشرفته است.

نیروهای فعال

عمومی‌تر شدن استفاده از شبکه اینترنت و گسترش آن به مدارس، خانه‌ها و کافه‌های اینترنتی در گوشه کنار دنیا آن‌را علاوه بر یک وسیله کار، به بخشی از زندگی روزمره مردم بدل می‌کند. واضح است که بخش اعظم کارکرد این ابزار تجاری و یا در معنای وسیع‌تر آن خدماتی است. ولی در عین حال نباید فراموش کرد که در مسیر این روند صفحه کامپیوتر دارد به درجه‌ای برای ارتباط هر فرد استفاده کننده با دنیای خارج بدل می‌شود و استفاده کنندگان دیر یا زود درمی‌یابند که این درجه مایملک خصوصی آنهاست. آنها این حق را برای خود قائل هستند که از طریق تملک این درجه در اتاق نشیمن خود، به هر آنچه که در شاهراه‌های ارتباطی در جریان است و برای آن حق اشتراک را پرداخته‌اند دسترسی داشته باشند. به این ترتیب عرصه مجازی رسانه‌های الکترونیک و نحوه عمل کرد دولت‌ها یا شرکت‌های بزرگ در تنظیم نحوه مشارکت و استفاده عموم، خود به یک زمینه جدید برای مباحثه و اعتراض بدل می‌شود. بسیاری از استفاده کنندگان خصوصی با اعمال قید و بند و کنترل بر نحوه استفاده از این ابزار مخالفت می‌کنند و به این اعتبار عرصه مجازی رسانه‌های الکترونیک به میدان جدیدی برای مبارزه برای آزادی بیان و آزادی اندیشه بدل می‌شود.

عناصر، نیروها یا اجتماعاتی که از این عرصه برای پیشبرد مقاصد خود استفاده می‌کنند، ترکیب گوناگونی دارند. اولین ابتکارات برای استفاده از شبکه اینترنت در شکلی اعتراضی، محصول کار نفوذی‌ها یا رخنه گران (Hackers) بود. نحوه اقدام آنها کاملاً فردی، روش کارشان به لحاظ تکنیکی بسیار پیچیده و اهداف آنها ضربه زدن به شبکه‌های قوی کامپیوتری دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ است. با این وجود تعداد این ماجراجویان تک رو کم نیست اینها نخبگان نسلی هستند که با کامپیوتر بزرگ شده‌اند و این دنیای مجازی را

مثل کف دست می‌شناسند. برای آنها خود این رسانه و حرکت هم‌پای رشد تکنولوژی و تلاش برای پیش گامی در آن اصل است. برای رسیده به هدف خود از بهترین وسیله‌ای که در دست دارند استفاده می‌کنند و آن خود کامپیوتر است.

آنها اجتماعات و ارتباطات خاص خود را دارند و معمولاً از مشارکت در اقدامات عمومی برای نافرمانی مدنی می‌پرهیزند.

گروه بعدی که در عرصه نافرمانی مدنی الکترونیکی فعال شدند، کارکنان یا به هر ترتیب دست اندرکاران فن رسانه‌های الکترونیک بودند. پیشرفت و فراگیرتر شدن این تکنولوژی با خود عرصه‌های آموزش و اشتغال را هم به همراه آورده است. بسیاری از دانشجویان رشته‌های علوم ارتباطات حداقل در دهه اخیر با دانش نسبی برای استفاده از این ابزارها فارغ التحصیل می‌شوند. از طرف دیگر خدمات و کار رسانه‌ای به عنوان یک عرصه اشتغال و جذب نسل جوان از علاقه‌مندان به مسائل اجتماعی در حال رشد بوده و هست. بخش قابل توجهی از این افراد یا جذب مؤسسات بزرگ نمی‌شوند و یا در عین اشتغال، علاقه خود به خلاقیت‌ها و ابتکارهای خارج از سیستم‌های متعارف را حفظ می‌کنند. آنها را می‌توان فعالان کوچ نشین دنیای رسانه‌ها قلمداد کرد. آنها نیز مجامع، ارتباطات و نشست‌های خاص خود را دارند، هویت آنها در تمرکز روی مسائل بحرانی، داشتن موضع انتقادی و در پیش گرفتن مخالفت با فرم‌های متعارف در کار رسانه‌هاست. و این، هم منبع انرژی و ابتکارات آنها و هم محدود کننده دامنه عمل آنهاست. قهرمانان آنها فیلم‌برداران ماجراجو و از خود گذشته، نفوذی‌ها و رخنه‌کننده‌ها در شبکه‌های کامپیوتری و گزارش‌گران سرگردان و کوچ نشینی هستند که کارشان جمع‌آوری و نشر اطلاعاتی است که معمولاً منعکس نمی‌شود. دلیل وجودی خود را همین مخالفت با نظم جاری می‌دانند و تا جایی که بتوانند دشمنی یا هدفی برای فعالیت خود پیدا کنند به کار ادامه می‌دهند.

کلام آخر،

این جملات آخر نه نتیجه‌گیری که بیشتر طرح سؤال است. تا چه حد عرصه مجازی که محصول پیشرفت رسانه‌های الکترونیکی است می‌تواند بر کمیت و کیفیت اقدامات و نافرمانی‌های مدنی مؤثر باشد. در تأثیر و کارکرد آن تردیدی نیست مهم شناخت چگونگی این تأثیرات و یافتن مناسب‌ترین راه برای استفاده مؤثرتر از آن است. عرصه مجازی، فی‌النفسه مجازی است؛ و هر فرد، تشکل یا نیروی اقدام‌گری فقط در صورت تکمیل روزمره شناخت خود و به کارگیری مناسب‌ترین روش‌ها می‌تواند از این ابزار استفاده کند. موانع یا محدودیت‌های آن فقط در صورت مشارکت فعال در این عرصه برای ما شناخته خواهد شد و هر نیروی سازمان‌گری می‌تواند به این سؤال مناسب با مختصات فعالیت خود پاسخ گوید: چگونه می‌شود از آن برای پیشبرد مبارزات سیاسی و اجتماعی استفاده کرد؟ ولی اصل را باید بر این گذاشت که رسانه‌های الکترونیکی با ما خواهند بود و نقش و تأثیرات آنها افزایش خواهد یافت. برای موفقیت در این عرصه هیچ نسخه از پیش نوشته شده‌ای سَدیدت ندارد و بهترین تاکتیک‌ها و راه حل‌ها فقط از طریق هم‌گامی با سرعت تحولات در این عرصه قابل دستیابی خواهد بود.

جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و رایانه

نرم افزار «منبع آزاد»*

یاسمین میظر

ضد سرمایه‌داری این شرکت و سرمایه‌گذار اصلی آن «بیل گیتس» را در صدر لیست دشمنان خود قرار دهد.^(۷) سیاست انحصارجویانه و سلطه طلبانه مایکروسافت در این عرصه بقدری آشکار و بی‌پرده پیش رفته است که حتی وزارت بازرگانی ایالات متحده نیز نتوانسته بیش از این نسبت به آن بی‌توجهی نشان دهد و کار به مراجع قضایی کشیده شود.

خوشبختانه، از سال‌ها پیش، در سطح دانشگاه‌ها و مراکز تحقیق کامپیوتری، مهمترین اساتید دانشگاهی و محققان این بخش نیروی عمده خود را صرف توسعه، گسترش و پخش نرم افزار دیگری کرده‌اند به نام Linux که قدرت Unix (که معمولاً بر کامپیوترهای علمی - فنی کار می‌کند) را به رایانه فردی انتقال داده است. این بخش رو به گسترش در صنعت رایانه به تأکید محققان آن مجانی یا «منبع آزاد» است و حتماً در چهارچوب تکنولوژی رایانه‌ای تغییرات فاحشی بوجود آورده و خواهد آورد. دو دانشگاه عمده تحقیقات کامپیوتری در سطح جهان «انستیتو تکنولوژی دانشگاه ماساچوست»^{(۸)(۹)} در امریکا و «دانشکده امپریال کالج»^(۱۰) در انگلیس از پیش تازان پژوهش و توزیع برنامه‌های این نرم افزار هستند و عمده تحقیقات خود را در رابطه با رایانه‌های فردی در چند سال اخیر در این زمینه انجام داده‌اند.

همانطور که اشاره شد، روی هم رفته پایین آمدن قیمت سخت افزار (که خود ناشی از پیشرفت صنعت الکترونیک، پایین آمدن قیمت بخش‌های عمده رایانه از جمله حافظه، آماینده ... است) شرایطی را بوجود آورده که دسترسی به رایانه در سطحی گسترده‌تر از قبل، در طبقات مختلف اجتماعی در غرب میسر شده است. با این همه عرضه منظم و بی‌قفسه نرم افزارهای جدیدتر و احتیاج آنها به سخت افزار قوی‌تر از سال قبل، بازار مصنوعی بوجود آورده است که به نظر می‌رسید این روند (سخت افزار جدید برای استفاده از آخرین نرم افزار) پایانی ندارد. در چنین شرایطی است که نرم افزار «منبع آزاد» انقلابی در امکان دسترسی به شبکه ارتباطات جهانی بوجود آورده و بنظر می‌رسد در دهه آینده این نوع نرم افزار جای برنامه‌های سیستم «مایکروسافت» را در رایانه‌های فردی خواهد گرفت.

برخی از معتبرترین اساتید دانشگاهی علم رایانه، پرفسورهای مهندسی کنترل، مهندسی فضایی، طی چند سال گذشته به جنبش تولید و توزیع نرم افزار «منبع آزاد» پیوسته‌اند، و بسیاری از آنها کلیه تحقیقات علمی

طی چند سال اخیر، جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در سطح جهان، بطور فزاینده‌ای به سمت استفاده از امکانات و ارتباطات رایانه‌ای روی آورده‌اند. اما، این روی آوری به کوشش برای پاسخ‌گویی به نیازهای فنی و ابزاری محدود نمی‌شود. برای جنبش‌های اجتماعی - سیاسی امروز، خصوصاً آنها که در تقابل با سرمایه‌داری جهانی شکل گرفته‌اند، در هم شکستن سلطه انحصارات در این عرصه تا مرز کلا زدائی از ارتباطات رایانه‌ای خود به یک هدف فوری تبدیل شده است. چنین رویکردی بر آنست که کاربرد رایانه را برای جنبش‌های ضد سرمایه‌داری از کنترل انحصارات در آورد و با محدودیت‌هایی که در این عرصه دولت‌ها در صدد تحمیل آن هستند مقابله کنند. نوشته زیر می‌کوشد یکی از کارزارهای جاری در مبارزه با سلطه انحصارات بر تولید نرم افزار را مورد بررسی قرار دهد.

طی دو دهه اخیر جهان شاهد تغییر و تحولات بی‌سابقه‌ای در صنعت رایانه‌ای بوده است. با این همه اکثر پیشرفت‌های ۴۰ سال گذشته در این عرصه پاسخ‌گوی احتیاجات صنعت، سرمایه مالی، نیروهای نظامی... بوده است. در کنار این پدیده، پیشرفت تکنولوژی و پایین آمدن قیمت سخت‌افزار، استفاده از رایانه شخصی را در سطحی گسترده میسر کرده است، تا جایی که امروز ما با انقلابی در سطح ارتباطات جهانی روبرو هستیم. رایانه‌های فردی ارتباط افراد در دور افتاده‌ترین نقاط جهان را میسر کرده و به بهره‌مندان از رایانه اجازه داده است، گروه، جمع سیاسی، فرهنگی یا اجتماعی مورد نظر خود را، بدون از محدودیت‌های جغرافیایی انتخاب کنند. با این همه انقلاب «رایانه‌ای» محدودیت‌های ویژه‌ای دارد. عمده‌ترین مانع در جلو پیشرفت و گسترش این صنعت به اعتقاد بسیاری از متخصصین این بخش و جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری، نرم‌افزارهای گران قیمت و ناکارا است که بخش عمده‌ای از پیشرفت‌های صنایع الکترونیکی در تسریع کاربرد سخت افزار را به هدر می‌دهند که اساساً از طریق به انحصار در آوردن تولید و عرضه نرم افزار عملی می‌گردد.

کمپانی «مایکروسافت» امروز یکی از عمده‌ترین تولیدکنندگان چنین نرم‌افزارهایی برای رایانه‌های فردی است. قیمت گران، ناکارایی در بازدهی و لزوم تغییر سالانه سخت افزار برای بهره‌گیری از این برنامه، سواستفاده این شرکت از تحقیقات بخش دولتی، دانشگاهی و انحصاری کردن این تحقیقات بدون اجازه کاشفان آنها، برخی از دلایلی است که باعث شده جنبش جهانی

خود را با این نرم افزار، عرضه نموده‌اند. اجازه استفاده از این نرم افزارها درست عکس نرم افزارهای بارزگانی شامل قوانین زیر است:

۱- پخش آزاد

هیچ یک از کسانی که از این نرم افزار استفاده می‌کنند حق ندارند، محدودیتی برای توزیع رایگان این نرم افزار، مثلاً از طریق گذاشتن «کد» ایجاد کنند.

۲- منبع کد

برای هر برنامه کامپیوتری باید منشأ کد آن پخش شود و هیچ محدودیتی در شکل قابل اجرای برنامه (کمپایل شده) مجاز نیست. (درست عکس قوانین محدود کننده پخش نرم افزارهای بارزگانی)

۳- کار منتج از این نرم افزار

مطابق قوانین استفاده از این نرم افزار کلیه کسانی که با اتکاء به آن، برنامه یا نرم افزار جدیدی می‌نویسند، باید مطابق ماده یک عمل کنند و به توزیع رایگان وفادار بمانند.

۴- لغو هر تبعیض فردی یا گروهی در پخش و استفاده از این نرم افزار

۵- اعمال هر گونه تبعیض در استفاده از این نرم افزار و برنامه‌های آن ممنوع است. به عبارت دیگر اگر از این نرم افزار برای برنامه ریزی رایانه‌هایی در امور نظامی، بازرگانی، مالی، صنعتی یا بیولوژیک استفاده شود، محدود کردن استفاده عموم از کد یا برنامه ناشی از آن ممنوع است.

۶- پخش نرم افزار و برنامه‌های ناشی از آن، باید به آزادی و سهولت دسترسی به کد اولیه باشد.

۷- جواز استفاده از کد یا برنامه نباید به استفاده از برنامه یا کالای خاصی محدود باشد.

به عبارت دیگر هر کسی که از جواز این نرم افزار و برنامه‌های رایانه‌ای منتج از آن استفاده می‌کند، موظف است آن را مجاناً و بدون هیچ محدودیت و انتظار مالی پخش کند. اگر این فلسفه و روش کار را با پخش سنتی نرم افزار در ۴۰ سال گذشته مقایسه کنیم، می‌بینیم چه انقلابی در پیش است.

البته عده‌ای می‌پرسند، پس مخترع یا برنامه نویس از کجا امرار معاش می‌کند، پاسخ این است که از طریق آموزش استفاده از برنامه، از طریق انتشار کتاب، از طریق ارائه خدمات رایانه‌ای...

اگر چه چنین روشی در نظر اول عجیب می‌آید، اما توان بی‌حد مدافعان «منبع آزاد» کمپانی‌های مهمی را وادار کرده است از این نوع قرار داد دفاع کنند! * شرکت «آی - بی - ام» سرویس دهنده تارنمای «آپاچی» را در سطح شبکه جهانی اینترنت «منبع آزاد» اعلام کرده است.

* «نت اسکپ» یکی از نشان دهندگان شبکه تارنمای جهانی از سال ۱۹۹۸، به بخش «منبع آزاد» پیوسته است و کمپانی «مایکروسافت» را بابت فروش اجباری تارنمای خود «اکس پلورر» به دادگاه انحصارات امریکا بود.

* کمپانی «سیلیکن گرافیکز» لینوکس و مهمتر از آن وسیله ارتباط رایانه‌های متصل به این سیستم با سیستم‌های دیگر «سامبا» را مجاناً پخش می‌کند.

* «پرل» زبانی که برای توسعه بسیاری از برنامه‌های میان‌کنشی شبکه تارنمای جهانی بکار می‌رود، همواره در چهارچوب «منبع آزاد» گسترش یافته و پخش شده است.

اخیراً با نگرانی‌های بسیار و به تأکید یک از معتبرترین پرفسورهای رشته سیستم و کنترل، شرکت تحقیقات فضایی بریتانیا ناگزیر شد آخرین

نرم افزار «کنترل کامل» هواپیما را که این پرفسور تدوین کرده است در چهارچوب قوانین حاکم بر «منبع آزاد» بکار گیرد.

این پرفسور در دفاع از نرم افزار «منبع آزاد» می‌گوید: «برای پیشرفت علم در دهه آینده واجب است همه کسانی که کار تحقیقی انجام می‌دهند، خصوصاً در بخش علوم و مهندسی، تحقیقات خود را در چهارچوب برنامه‌های «منبع آزاد» پخش کنند. در غیر این صورت ما اجازه خواهیم داد کمپانی‌ها با انحصارات و سودجویی خود عملاً از پیشرفت علم جلوگیری کنند. برخی تصور می‌کنند که نرم افزار مجانی حتماً اشکالات فراوان دارد و قابل اتکا نیست، در حالی که توان بالای مبتکران این نرم افزار مشارکت جمع بی‌شماری از این مبتکران در مبادله آزاد و مجانی، باعث شده که اتفاقاً به عکس نرم افزارهای مایکروسافت، کلیه برنامه‌های این بخش از تداوم و اطمینان کاری بی‌نظیری برخوردار باشند، به طوری که اکثر لطیفه‌ها و جوک‌ها در جمع تحقیقی ما (بخش کنترل) درباره مشکلات کامپیوتری کمپانی «مایکروسافت» است.»

«لینکس» - یونیکس» برای سخت افزار رایانه فردی

«یونیکس»، سیستم کار چهارچوب اصلی رایانه‌های بزرگتر در سال‌های ۶۰ و ۷۰ بود که هم‌چنان از قدرت بی‌نظیری برخوردار است. این سیستم رایانه‌ای در آن واحد می‌تواند چندین بهره‌ور داشته باشد (multi user system). علاوه بر این، کنترل بخش‌های مختلف رایانه با این نرم افزار راحت‌تر است. اما مشکل «یونیکس» این است که سیستم سخت افزار مورد احتیاج این برنامه باید ساختاری ویژه داشته باشد (آماینده‌ای (Proiessor) با ۶۴ «بیت» داشته باشند، در حالی که اکثر رایانه‌های فردی نصف این توان را ندارند». البته «یونیکس» هم مانند «لینکس» منبع آزاد است ولی کار در زمینه «لینکس» این نرم افزار را برای استفاده رایانه‌های فردی و شخصی میسر کرده است و در حقیقت توان و قدرت بی‌نظیر «یونیکس» را در سطحی گسترده برای رایانه‌های فردی میسر ساخته است.

«لینکس» مانند «یونیکس» سیستمی ذاتاً شبکه بندی شده است که احتیاج به نرم افزار جدیدی برای شبکه بندی ندارد. کلیه تارنماهای اولیه بر رایانه‌هایی که «یونیکس» داشتند کار می‌کردند و در حال حاضر اکثر رایانه‌های عرضه کننده (Provider) تارنما همچنان از «یونیکس» یا «لینکس» استفاده می‌کنند و هماهنگی این دو نرم افزار که استفاده مشترک و تقریباً یکسان در یک شبکه را میسر می‌سازد از دیگر امتیازات این برنامه است. علاوه بر شبکه تارنما، ارسال پست الکترونیکی در این دو نرم افزار توسعه یافت و هنوز اکثر سیستم‌های رایانه‌ای فراهم عرضه کننده پست الکترونیکی از این دو برنامه استفاده می‌کنند.

علاوه بر این رایانه‌های «لینکس» در شبکه‌های موازی برای تحقیقات و همانند نمایی تحقیقات فضائی مورد استفاده قرار گرفته است. سازمان فضانوردی امریکا «ناسا»، و دانشکده‌های علوم فضایی و فضانوردی از این نرم افزار برای ایجاد شبکه‌های موازی استفاده می‌کنند، چرا که علاوه بر مزایای یاد شده، این رایانه‌ها از موقعیت امنیتی بسیار بالایی برخوردار هستند. تنها یک استفاده کننده از سیستم «ریشه» یا «بنیاد» (Root) می‌تواند برنامه‌های

جدیدی به رایانه پیاده کند و در نتیجه این نرم افزار، رایانه را از خطر «ویروس» های پست الکترونیکی، خرابی به دلیل استفاده غلط و پیاده کردن ناخواسته برنامه ... حمایت می نماید.

نحوه توزیع و عرضه لینکس

پخش یا توزیع لینکس از طریق «منبع آزاد» است و کاملاً مجانی است. بهترین شکل پیاده کردن این نرم افزار از طریق تارنماهای گوناگونی است که برنامه را مجاناً پخش می کنند. خرید این برنامه قیمتی به مراتب ارزان تر از نرم افزار مایکروسافت دارد. اگر چه «هسته» اصلی لینکس برای همه سخت افزارهای موجود از رایانه های فردی تا رایانه های قوی موجود است و عملکرد آن در همه این سخت افزارها همگون و مشابه است. مهمترین اشکال «لینکس» در این است که برخی سازندگان سخت افزار «خصوصاً در بخش کامپیوترهای قابل حمل (Portable) در تبعیت کامل از بازار مصنوعی که مایکروسافت ایجاد کرده است، رانش (Driver) های مناسب برای استفاده از همه توانایی سخت افزار در سیستم لینکس از پیش تعبیه نکرده اند. معمولاً کمتر از دو یا سه هفته پس از عرضه شدن در بازار، متخصصان کامپیوتری، رانش مناسب برای سخت افزار جدید را پخش می کنند.

در حقیقت در سطح تارنمای جهانی سرعت گسترش و در نتیجه پخش و تکمیل نرم افزار لازم (و مجانی) برای لینکس با هیچ نرم افزار دیگری قابل مقایسه نیست.

از بین بردن سو استفاده مالی، جانی نو برای سخت افزارهای کهنه کلیه کسانی که از سخت افزار مدل یک یا دو سال پیش استفاده می کنند می دانند که استفاده از نرم افزار مایکروسافت ۹۸ یا ۲۰۰۰ بر روی چنین سخت افزاری چه مشکلاتی دارد. برای اکثر مراکز عمومی، مدارس، مراکز خدمات اجتماعی، مراکز کار داوطلبان خیریه... در اروپا و آمریکا و طبعاً در کشورهای آسیا و آفریقا تنها دستیابی (از طریق خرید یا بصورت هدیه) سخت افزارهای کهنه شده میسر است. از این روست که در سطح رایانه ای ما با شکل عجیبی از «ترددشنگی اجتماعی رایانه ای» روبرو هستیم. واقعیت این است که می توان از سخت افزار مدل ۴۸۶ و حتی ۳۸۶ که در کشورهای در حال توسعه، از جمله ایران، تعداد آن کم نیست برای دسترسی به شبکه تارنمای جهانی، تهیه مدارک، ارسال پست الکترونیکی... استفاده کرد. آنچه این سخت افزارها را، در سال ۲۰۰۱، بیهوده و از کار افتاده می کند، برنامه مایکروسافت است.

حتی در اروپا و آمریکا بسیاری استفاده کنندگان از رایانه، که در شرکت ها و مراکز بزرگ کار نمی کنند، اکثراً با رایانه های قدیمی کلنجار می روند و در بهترین حالت این جمع از سیاست «دور انداختن اخلاقی» کمپانی های بزرگ بهره مند شده و به رایانه های قدیمی دسترسی دارند. البته این رایانه ها با سیستم مایکروسافت تقریباً به درد نخور هستند، در حالی که با اجتناب از هدر دادن توان حافظه و سرعت رایانه به خاطر ناکارایی سیستم مایکروسافت می شود آنها را به رایانه های سریع و قابل استفاده ای تبدیل کرد. از سال ها پیش، مراکز تحقیقی رایانه ای، مهندسی، علوم و ریاضیات نه تنها در دو دانشگاهی که در ابتدای این مقاله به آنها اشاره کردیم، بلکه در اکثر دانشگاه های معتبر جهان یا از سیستم یونیکس یا از سیستم لینکس استفاده

می کرده و می کنند، ولی آنچه در یکی دو سال اخیر تغییر کرده، استفاده شخصی از این نرم افزار است که گسترش بی سابقه ای داشته و با بالا رفتن قیمت مایکروسافت و اشکالات فنی حل نشده مدل ۲۰۰۰ نرم افزار مایکروسافت انتظار می رود در دو سال آینده استفاده از لینکس چند برابر گردد.

کنترل استفاده کننده، توانایی لینکس برای تقویت فعالیت سیاسی الکترونیکی

هر چه استفاده از تارنما گسترش میابد، بر کوشش دولت ها و کمپانی ها برای این که مانع از استفاده از این وسیله برای تقویت مبارزات ضد سرمایه شوند افزوده شده است. برنامه نویسان لینکس در رفع چنین محدودیت هایی گام های مؤثری برداشته اند و این تنها یکی از دلایلی است که در بین فعالان جنبش ضد سرمایه داری، لینکس نرم افزار، محبوب و مورد استفاده است. با توسعه ارتباطات کامپیوتری در موج «باند» گسترده، توسعه شبکه تارنما وارد مرحله جدیدی می شود. ابزاری که اشتراک در استفاده از این وسیله جدید تماس جهانی را فراهم سازد، بنحوی اساسی متحول شده و فرصت ها و امکانات تازه ای را در اختیار گذاشته است. در حال حاضر، خصوصاً در بریتانیا قوانین کنترل تارنما اجازه دسترسی مستقیم به شبکه جهانی تارنما را برای برخی کارزارها ممنوع ساخته است. در حالی که نرم افزار لینکس قادر خواهد بود چنین محدودیت هایی را از بین ببرد. امروز جنبش علیه کارگاه هایی که با حقوق ناچیز، استثمار کارگران در کشورهای آسیایی را وسیله ای برای تضمین سود بیشتر کمپانی ها چند ملیتی کرده اند، جنبش جهانی حمایت از محیط زیست، جنبش همبستگی با کارگران بارانداز بیکار شده در بنادر (از جمله بندر لیورپول)... از طریق ارتباطات رایانه ای عمل می کنند. با گسترش امواج مورد استفاده رایانه، امکان پخش مستقیم برنامه های رادیویی و ویدئویی از طریق رایانه عینیت می یابد. در همه این موارد، رایانه لینکس با استفاده از تمام توان رایانه و سرعت بخشیدن به ارتباطات نقش تعیین کننده ای دارد.

روی هم فلسفه پشت این نرم افزار بر چند اصل اولیه متکی است:

- ۱- درست نیست که عمر سخت افزار گران قیمت تنها ۱۸ ماه یا کمتر باشد.
 - ۲- درست نیست که بخش عمده ای از جامعه از آنجا که توان مالی برای خرید آخرین نوع نرم افزار را ندارند، از استفاده آخرین ابزار الکترونیکی در سطح تارنما و پست الکترونیکی محروم شوند.
 - ۳- درست نیست که بخش هایی از جامعه که بنیه کافی برای خرید نرم افزارها را ندارند بخاطر استفاده غیر مجاز از نرم افزارهایی که با برخورداری از منابع عمومی و درآمدهای دولتی توسعه یافته اند مورد تعقیب قرار گیرند.
- برای آگاهی بیشتر مراجعه شود به:

1- The case for Open Source Software Development
Scalable High Performance Computing
Pete Reckman
ron Oldehoeft
Advanced Computing Laboratory
Los Alamos National Laboratory
2- Microsoft
Noam Chomsky, Interview regarding the Net, Zmag 1995.
Noam Chomsky, Corporate Watch and Zmag,
interview by Anna Couey and Joshua Karliner on Microsoft

3- MIT Open Source License
for Xwindows and GNV Free Software Foundation, Inc
Temple Place, Boston Massachusset
4- Evolutinary Model for Open source Software:
Economic Impact
Department of Mechanical Engineering, 31-215
Massachusset Institute of Technology
Cambridge MA 02135
5- Departinont of Computin imeputing Imeprial College
Distributed Computin Group
a - Development of Darwin based on Unix / Linux
b - use fo XMLfele format for an animation Framework for Java
also Centre for Process Systems Engineering
Development of gPMOMS, GBSS based on Unix and Linux

پیوست:

مروری بر قوانین جدید کنترل شبکه تارنما، مصوبه پارلمان بریتانیا

موفقیت جنبش ضد سرمایه‌داری و بخش‌های گوناگون آن چون جنبش دفاع از محیط زیست در استفاده از رایانه و شبکه تارنمای جهانی برای سازماندهی اعتراضات سراسری و بین‌المللی، و در پی موفقیت کارگران اعتصابی در بنادر (از جمله بندر لیورپول) برای سازماندهی بین‌المللی بایکوت شرکت‌های اعتصاب شکن، کمپانی‌های انحصاری و دولت‌های مدافع‌شان در اروپا و آمریکا را بر آن داشته است که با تصویب قوانین و لایحه‌های جدید محدودیت‌های برای استفاده از این وسیله و شبکه ارتباطی ایجاد کنند. مصوبه جدید پارلمان بریتانیا در رابطه با کنترل استفاده شهروندان از شبکه تارنمای جهانی، نمونه‌ای از چنین قوانینی است.

طی چند ماه گذشته فعالین جنبش ضد سرمایه‌داری کوشش کرده‌اند با بررسی قوانین جدید بریتانیا در رابطه با قانونی شدن کنترل ارتباطات شبکه اینترنت توسط سازمان‌های امنیتی انگلیس، راه‌حلی برای تضعیف این کنترل و تقویت همکاری جمعی و بین‌المللی برای مقابله با این طرح به راه اندازند و چندین کلکتیو در این رابطه بکار افتاده است. مطابق نظر این گروه‌ها، قوانین جدید بریتانیا در تناقض کامل با حقوق و آزادیهای دموکراتیک است چرا که حقوق افراد، خصوصاً در استفاده از شبکه تارنمای جهانی برای سازماندهی اعتراضات محدود شده است. در حالی که شرکت‌ها، کمپانی‌ها و دولت بهره‌مندان اصلی این قوانین هستند.

وزارت صنایع و بازرگانی بریتانیا، وزارت فرهنگ و ورزش، در همکاری با وزارت کشور لایحه‌ای را در پارلمان بریتانیا به تصویب رساندند که مطابق آن فاصله بین تروریسم و اعتراض سیاست آگاهانه مخدوش شده تا به بهانه جلوگیری از تروریسم، و ایجاد محیط سالم برای رشد کمپانی‌ها (کورپوراسیون‌ها) جلوی استفاده از تارنما برای بسیج افکار عمومی در دفاع از محیط زیست و در دفاع از جنبش ضد سرمایه‌داری را محدود سازد.

قوانین جدید که فعالیت شرکت‌های اقتصادی را بدون دخالت جامعه (در سطح گسترده آن)، تضمین می‌کند، به یکی از اساسی‌ترین پایه‌های جامعه مدنی ضربه می‌زند، چرا که جامعه را از دخالت در امور فرمان‌روایی شرکت‌ها محروم می‌سازد. به عبارت دیگر دولت بریتانیا در پی آنست که در سطح الکترونیکی، برای شرکت‌های چند ملیتی، حکومت آزادی، مشابه آنچه در مستعمره‌های آفریقا و آسیا در قرن ۱۹ ایجاد شده بود، بوجود آورد، شرایطی که در آن کمپانی‌ها بتوانند، آزاد از فشارهای مردمی، فعالیت اقتصادی‌شان را ادامه دهند. هدف اعلام شده این سیاست، منافع اقتصادی برای انگلستان و شرکت‌های چند ملیتی فعال در این کشور است. اما در حقیقت این سیاست کاملاً در خدمت صاحبان سرمایه است که علاقه دارند در ادامه فعالیت‌های

خود از هر گونه دخالت شهروندان در رابطه یا تخریب محیط زیست، حقوق پایین و شرایط کاری فجیع در کارگاه‌ها و کارخانه‌های کشورهای در حال توسعه، عدم رعایت اصول بهداشت و امنیت در محیط کار، رها باشند.

دو لایحه دیگر، مصوبات اخیر پارلمان بریتانیا، محدودیت‌های اضافی بر استفاده سیاسی شهروندان انگلیس از شبکه تارنمای جهانی، برای بیان اعتراض خود، وارد کرده است:

۱- لایحه مبارزه با تروریسم مصوبه سال ۲۰۰۰.

۲- لایحه قدرت بازجویانه سال ۲۰۰۰.

مصوبه‌های قانون جدید ارتباطات کامپیوتری، که با اعتراض مدافعان حقوق بشر و مدافعان آزادی‌های فردی و سیاسی در بریتانیا روبرو شده است محدودیت‌های زیر را برای استفاده کنندگان عادی رایانه برقرار ساخته است:

۱- دولت اجازه دارد لیست تأمین کنندگان رسمی رمزنگاری را به ثبت برساند و اگر چه این طرح مانع از استفاده فردی از رمزنگاری نمی‌شود، اما به این ترتیب قیمت برنامه‌های جدی رمزنگاری، بالا خواهد رفت و شهروندان عادی، توان استفاده از این برنامه‌ها را نخواهند داشت.

۲- استفاده از رمزنگارهای دیگر مجاز است، به شرطی که نویسنده و استفاده کننده از رمزنگار، کپی و کلید آنرا در اختیار وزارت کشور دولت بریتانیا قرار دهد. به عبارت دیگر وزارت کشور بریتانیا قادر خواهد بود از کلیه ارتباطات الکترونیکی مطلع شود.

۳- اختیارات جدید برای پلیس و نیروهای امنیتی برای دستیابی پنهانی به اطلاعات، مطابق لایحه جدید. پلیس و مقامات امنیتی می‌توانند وسایل استراق سمع و کنترل ارتباطات داده‌ها را بر رایانه‌های فردی گروهی پیاده کنند. قوانین جدید با رفع ابهامات قوانین قبلی، به طور مشخص به پلیس اجازه می‌دهد پست الکترونیکی و ارتباطات فاکس و تلفن از طریق کامپیوتر را کنترل کند. ۴- کلیه شرکت‌های تأمین کننده سرویس‌های رایانه، در صورتی که وزارت کشور از آنها بخواهد، موظفند سخت افزار مشخصی برای ثبت کلیه ارتباطات و داده‌های تارنما و پست الکترونیکی در روی خطوط ارتباطات رایانه‌ای قرار دهد. سازمان جاسوسی ام. آی. فایو در این رابطه اختیارات ویژه‌ای خواهد داشت. حتی اگر تأمین کننده سیستم رایانه‌ای نخواهد این سخت افزار امنیتی را بکار گیرد، تأمین کنندگان خطوط و ستون اصلی ارتباط رایانه‌ای باید این نوع وسیله کنترل کننده را در مبدأ ارتباطی جای گذاری نمایند.

۵- چنانچه پلیس یا سازمان‌های امنیتی، پست الکترونیکی یا داده‌ای که با رمزنگار مورد حمایت قرار گرفته است را توقیف کند، می‌تواند با بدست آوردن حکم دادگاه، فرستنده، گیرنده یا تأمین کننده سرویس رایانه‌ای را مجبور کند کلید رمزنگار را به مقامات امنیتی بدهد. خودداری از تحویل کلید، محکومیتی برابر دو سال زندان دارد.

این لایحه همچنین با تغییراتی که در پارلمان عالی بریتانیا بر آن وارد شد، استفاده از رایانه و خصوصاً پست الکترونیکی، که باعث اختلال ارتباطات رایانه‌ای شود، در موردی که این ارتباطات برای اعمال فشار بر دولت یا افراد یا شرکت‌ها مورد استفاده قرار گیرد، ممنوع اعلام شده است. به عبارت دیگر اگر کارزاری در اعتراض به سیاست‌های ضد محیط زیست یک وزارتخانه در بریتانیا، تعداد زیادی نامه الکترونیکی به این وزارت خانه بفرستند و در نتیجه سیستم رایانه‌ای بخشی از این وزارتخانه دچار اشکال فنی شود (دریافت نامه‌های بی‌شمار میتواند سیستم رایانه را کند یا مختل کند)، مسئول آن کارزار می‌تواند مورد تعقیب قانونی قرار گیرند. در حالی که ارسال نامه‌های پستی اعتراضی به وزارتخانه‌ها، از آنجا که مشکلی ایجاد نمی‌کنند، مجاز هستند.

واضح است که این قوانین بطور مشخص برای کنترل معترضان سیاسی، فعالان جنبش ضد سرمایه‌داری، کارگران اعتصابی، مدافعان محیط زیست... تصویب شده است.

* Open Source Software

اعتصاب عمومی سیاسی*

بخش یکم: اشاره‌ای بر مفاهیم

الف- اعتصاب

اعتصاب کارگری، سلاح مبارزه طبقاتی

اعتصاب، محصول سرمایه‌داری و حربه کارآمد کارگران در مبارزه طبقاتی است. کارآمدی این حربه در آن است که قلب و هستی سرمایه‌دار، یعنی «سود» را نشانه می‌گیرد.

اعتصاب کارگری، سلاحی است طبقاتی، که جبر اقتصادی تحمیل شده به کارگران را با جبر اقتصادی علیه سرمایه‌داران پاسخ می‌دهد؛ و سلاحی است که فقط بصورت جمعی می‌توان آن را به کار انداخت. اعتصاب عمومی کارگران یک کشور، مصاف طبقه در برابر طبقه، در آن کشور است.

تشخیص این که یک اعتصاب معین، در تمرکز روی کدام نقطه حساس حریف و تحت چه مجموعه شرائطی می‌تواند او را به سازش و یا تسلیم بکشاند، مسأله کلیدی هر اعتصاب است. مثلاً وقتی تصمیم دارند یک بخش کارخانه را بخاطر آن که دیگر برای‌شان منشأ سود نیست، تعطیل کنند، دست از کار کشیدن کارگران آن بخش، بخودی خود نه فقط حربه‌ای به حساب نمی‌آید و لطمه‌ای به کارفرما نمی‌زند، بلکه در جهت همان تصمیم است. در چنین وضعیتی، اشکال دیگری از اعتراض و مبارزه، و یا اعتصابات حمایتی کارگران دیگر بخش‌هاست که می‌تواند موجب فشار بر کارفرما گردد.

اما پیروزی اعتصاب، فقط با نشانه رفتن روی نقطه حساس منافع و مصالح حریف به دست نمی‌آید و کار، به این سادگی به پیش نمی‌رود. صاحب قدرت، به هر تدبیری دست می‌زند تا حربه اعتصاب را از کار بیاندازد. می‌کوشد در میان اعتصابیون تردید و تفرقه بیاندازد؛ با توسل به پلیس و سرکوب و دستگیری رهبران اعتصاب و اخراج، ترس و وحشت ایجاد کند؛ می‌کوشد با دست زدن به مانورها و وقت‌کشی‌ها، اعتصابیون را زیر فشار شرائطی که اعتصاب بر خود آنان تحمیل می‌کند (مثلاً بی‌پولی و گرسنگی) فرسوده و مستأصل کند. اعتصابیون برای پیروزی، باید جهت خنثا کردن این مانورها، تدابیری بیاندیشند و در نبرد تاکتیک‌ها، ابتکار عمل را در دست بگیرند.

ب- اعتصاب عمومی

در اصطلاح رایج، اعتصاب عمومی، به اعتصاب فراگیر در یک رشته یا در یک شاخه از فعالیت‌های اجتماعی هم گفته می‌شود؛ مثلاً اعتصاب عمومی تاکسی رانان؛ اعتصاب عمومی معلمان؛ و غیره. اعتصاب عمومی بطور همزمان در چند شاخه نیز می‌تواند پیش

اعتصابات کارگری دارند هر روز گسترده‌تر می‌شوند و روزی نیست که خبر چند تحصن و راه‌پیمایی و اعتصاب کارگری نرسد. از دانشگاه‌ها و حتی بیمارستان‌ها هم خبر اعتصاب می‌رسد. معلمان تهدید می‌کنند که اگر به خواسته‌های‌شان بی‌توجهی بشود، به اعتصاب سراسری دست خواهند زد. اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی، هر روز بیشتر برای توده‌های مردم آشکار می‌شود و آن بخش‌هایی هم که نیمچه امیدی به اصلاح طلبان داشتند، دیگر دارند متقاعد می‌شوند که اصلاح این رژیم، در مرگ آن است.

ناکارآمدی راه‌ها و روش‌های قانونی برای تحمیل خواسته‌های خود به حکومت، روز به روز بیشتر برای اقشار گوناگون مردم آشکار می‌شود و جز توسل به راه‌ها و روش‌های فراقانونی، چاره‌ای برای‌شان نمی‌ماند. اعتصاب، یکی از این راه و روش‌هاست، که شاهد گسترش استفاده از آن، بویژه در میان کارگران هستیم.

در شرائط یک بحران و بن بست همه جانبه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، فراروئیدن اعتراضات مردم به اعتصاب عمومی سیاسی، یکی از احتمالات است. بی آن که قصد پیش‌گویی درباره حتمیت وقوع اعتصاب عمومی سیاسی در بیکار مردم با رژیم جمهوری اسلامی در کار باشد، با توجه به نامحتمل نبودن آن در چشم انداز، لازم است که اعتصاب عمومی سیاسی بعنوان یکی از عالی‌ترین سطوح اقدامات فراقانونی و بمثابه حربه‌ای کارآ در بیکار طبقاتی کارگران علیه طبقه حاکم و بیکار توده‌ای برای پایان دادن به حیات رژیم سیاسی حاکم، مورد توجه، بحث و بررسی توسط سازمان‌گران و رهبران جنبش کارگری و دیگر اقشار آزادی‌خواه در ایران قرار گیرد، تا با شناخت هر چه بهتر و آمادگی هر چه بیشتری بتوان این سلاح را به کار گرفت.

من در این نوشته، ترهائی را درباره تعریف و کارکرد اعتصاب عمومی سیاسی؛ ملزومات عمومی تکوین، و شرائط عمومی موفقیت آن، بعنوان پیش درآمد چنین بحثی طرح می‌کنم؛ تا هم برخورد صاحب‌نظران با تزه‌ای مطرح شده در این نوشته، جوانب تئوریک موضوع را چکش کاری کند؛ و هم این بحث، مدخلی بشود برای بررسی تجربی زمینه‌های شکل‌گیری و امکانات پیروزی اعتصاب عمومی سیاسی در شرائط مشخص ایران امروز، بویژه توسط پیشگامان و رهبران عملی جنبش کارگری و سوسیالیستی در داخل کشور، که مخاطبان مقدم این نوشته هستند.

خوب است که ابتدا به سه مفهوم «اعتصاب»، «اعتصاب عمومی»، و «اعتصاب سیاسی» که پایه‌های مفهومی «اعتصاب عمومی سیاسی» را تشکیل می‌دهند، اشاره‌ای بکنیم.

بیاید مثل اعتصاب عمومی کارگران کشور.

ج- اعتصاب سیاسی

طرف اعتصاب سیاسی، همیشه حکومت است. اما هر اعتصابی که با حکومت طرف بود، الزاماً سیاسی نیست. مثلاً اعتصاب کارمندان دولت برای حق مسکن، یا اعتصاب کارکنان یک بخش دولتی برای افزایش دستمزد، اعتصاب سیاسی محسوب نمی‌شوند. همچنین، در دوره‌های عادی و غیر بحرانی، اعتصاب برای مطالبات صنفی و رفاهی را که تحقق آن‌ها به دولت یا مجلس، وبه پادرمیانی آنان و یا به اتخاذ سیاستی توسط آنان وابسته است، نمی‌توان صرفاً به این اعتبار، اعتصاب سیاسی قلمداد کرد. اعتصاب سیاسی، اعتصابی است که درخواست سیاسی، و یا خصلت سیاسی داشته باشد.

اعتصاب با مضمون یا با خصلت سیاسی را بصورت کلی زیر می‌شود دسته بندی کرد:

۱- یک خواسته‌ی خالصاً سیاسی از حکومت یا از یک نهاد وابسته به آن (برای مثال، اعتصاب مطبوعات علیه سانسور و برای آزادی بیان)؛ ۲- مقابله با یک سیاست معین حکومت (فرضاً، اعتصاب کارگران علیه سیاست خصوصی سازی کارخانه‌ها)؛ ۳- به چالش طلبیدن خود قدرت سیاسی؛ که می‌تواند شکل اولتیماتوم به آن را داشته باشد، و یا اقدامی باشد بمنظور سرنگون کردن حکومت.

بخش دوم: اعتصاب عمومی سیاسی

تعریف

در مقوله «اعتصاب عمومی سیاسی»، منظور از «عمومی»، عموم عرصه‌های فعالیت در کشور (با تقریب)؛ و مضمون سیاسی اعتصاب، چالش با قدرت سیاسی است.

اعتصاب عمومی سیاسی، عالی‌ترین شکل اتمام حجت (Ultimatum) سراسری توده‌ای به حکومت، برای تسلیم شدن به خواسته‌های عمومی مردم؛ و نیرومندترین اهرم توده‌ای برای عاجز و زمین گیر کردن قدرت سیاسی است.

اعتصاب عمومی سیاسی می‌تواند مثلاً برای به رسمیت شناساندن نتایج یک انتخابات باشد، که حکومت از آن سر باز می‌زند؛ یا برای قبولاندن برگزاری یک referendum باشد؛ یا برای انحلال یک ارگان حکومتی باشد؛ یا برای برکنار کردن یک حاکم دیکتاتور باشد؛ یا در نهایت برای سرنگون کردن طبقه حاکم و قدرت سیاسی آن.

این که اعتصاب عمومی سیاسی در آن هدفی که داشت متوقف شود یا برای هدف بالاتری پیشروی کند، اساساً به حکومت وابسته است. اگر حکومت به عقب نشست و به خواست مردم تسلیم شد، اعتصاب عمومی سیاسی به هدف خود می‌رسد و احتمال دارد که فروکش کند. اما اگر حکومت قصد خودکشی داشته باشد و بخواهد تا لب پرتگاه برود، اعتصاب عمومی سیاسی ممکن است به هدف بالاتری گذر کند و سرنگونی حکومت را آماج خود قرار بدهد. و اگر در چنین وضعیتی، حکومت بخواهد با کشتار گسترده از موجودیت خود دفاع کند، در وضعیت‌هایی، به اعتصاب عمومی سیاسی این امکان را می‌دهد که به بستری برای یک قیام مسلحانه توده‌ای تبدیل شود.

خصلت سیاسی و خصلت عمومی در اعتصاب عمومی سیاسی

«سیاسی» بودن اعتصاب عمومی سیاسی ممکن است به اعتبار طرح یک خواسته یا یک شعار سر راست و خالصاً سیاسی باشد؛ مثلاً مردم با شعار انحلال دستگاه پلیس مخفی، یا

آزادی زندانیان سیاسی، اعتصاب کنند. اما اعتصاب عمومی، فقط با خواسته و شعار جنساً سیاسی نیست که سیاسی می‌شود. اعتصابی عمومی که هدف و یا کارکرد آن چالش با حکومت، به فلج کشاندن و به زانو در آوردن قدرت سیاسی در برابر قدرت توده‌ای و تسلیم آن به خواست مردم باشد، به اعتبار همین هدف و همین کار کرد، خصلت کاملاً سیاسی پیدا می‌کند؛ هر چند که مطالباتی که مردم می‌خواهند با اعتصاب عمومی به حکومت بقبولانند، ایداً خصلت و مضمون سیاسی نداشته باشند؛ فرضاً اعتصاب عمومی علیه افزایش قیمت نان. ممکن است که اعتصاب عمومی نه تنها مطالبه سیاسی نداشته باشد، بلکه حتا خواسته واحدی هم نداشته باشد و بر بستر همزمانی انبوهی از مطالبات بسیار متنوع صنفی و رفاهی اقشار گوناگون مردم شکل بگیرد؛ اما به دلیل محاصره کردن حکومت و زیر فشار گذاشتن آن برای دیکته کردن اراده خود، خصلت سیاسی پیدا کند - بی آن که خود اعتصاب کنندگان قصدی سیاسی داشته باشند. به این ترتیب نه فقط بحران سیاسی، بلکه بحران‌های اقتصادی و اجتماعی هم می‌توانند به اعتصاب عمومی با خصلت سیاسی منجر شوند. در چنین حالتی، نه سیاسی بودن مطالبات اعتصاب، بلکه عمومی شدن آن است که خصلت سیاسی به اعتصاب می‌دهد و کمیت، به تغییر کیفیت منجر می‌شود.

اما عمومی شدن اعتصاب سیاسی هم نسبی و تقریبی است. گذشته از این که هرگز عموم شاغلان و فعالان کشور، در یک اعتصاب شرکت نمی‌کنند، نیروی شرکت کننده در یک اعتصاب سیاسی، به صف آرایی‌های سیاسی در مقطع اعتصاب هم وابسته است. برای مثال، در جنبشی با مایه مذهبی که زیر پای خمینی فرش قرمز پهن می‌کرد، بازار سنتی، کرکره‌هایش را پائین می‌کشید و حوزه‌های علمیه دست به اعتصاب می‌زدند و حتا در این کار، پیش قدم می‌شدند؛ اما آیا در یک جنبش لائیک برای سرنگون کردن حکومت مذهبی و با منافی که در این حکومت دارند، حاضر خواهند بود چنان کنند؟! منظور از قید «عمومی» در اعتصاب عمومی سیاسی، بیش از آن که «عموم» در رابطه با جمعیت باشد، اکثریت رشته‌ها و شاخه‌های حیاتی و کلیدی فعالیت است که خوابیدنشان، عرصه‌های دیگر را هم فلج کرده و طبقه حاکم یا حکومت را به موقعیت «کیش و مات» سوق دهد.

برائی اعتصاب عمومی سیاسی در چیست؟

سیاسی بودن اعتصاب، به خودی خود آن‌همه اهمیت ندارد که اثر فلج کنندگی آن بر روی طبقه حاکم و دولت آن.

فرض کنیم که همه جمعیت کشور با یک درخواست یا شعار خیلی رادیکال سیاسی به خیابان بریزند، ولی جز همین شعار دادن و درخواست کردن، کاری از دست‌شان برنیاید و هیچ چیزی برای ناگزیر کردن حکومت از چانه زنی و سازش و تسلیم در کار نباشد. این حرکت خیلی عمومی و خیلی سیاسی، چه اثری بر حکومت و چه نتیجه‌ای برای مردم خواهد داشت؟ نیت و شعار سیاسی، تنها قصد به تسلیم کشیدن حکومت را نشان می‌دهد؛ اما عمل به تسلیم کشاندن، تنها با قصد و نیت سیاسی ممکن نیست. برائی و اثر گذاری اعتصاب عمومی، در آن است که طبقه حاکم و قدرت سیاسی را از امکانات حیاتی‌اش محروم کند و آن را به فلج بکشاند؛ و این در صورتی ممکن است که پایه اجتماعی اعتصاب عمومی را اردوی کار، یعنی مزد و حقوق بگیران تولیدکننده ثروت تشکیل دهند؛ و اعتصاب، اساساً و در درجه اول، بر نقاط حیاتی، سیستم عصبی، و شاه‌رگ‌های طبقه حاکم و حکومت استوار شود. و این را خود ما هم در انقلاب ۱۳۵۷ ایران تجربه کردیم؛ زمانی که تظاهرات بسیار انبوه توده‌ای در سراسر کشور، با تندترین

شعارهای سیاسی و ضد حکومتی، و در رأس آن‌ها شعار «مرگ بر شاه!»، در دایره تکرار افتاده بود و جنبش، هیچ قدم دیگری به جلو برنمی‌داشت؛ تا موج اعتصابات و بویژه اعتصابات کارگری، دایره فرسایشی را شکست، و با اعتصاب کارگران صنعت نفت، کمر رژیم شکست و زمین گیر شد.

درست است که یک اعتصاب عمومی سیاسی گسترده و فراگیر، باید اقشار هر چه متنوع‌تری از مردم و عرصه‌های هر چه بیشتری از فعالیت‌ها را در بر بگیرد؛ اما شالوده اعتصاب عمومی سیاسی باید بر اعتصاب کارگری، و نقطه ثقل اعتصاب کارگری، باید بر عرصه‌های حیاتی و کلیدی طبقه حاکم و حکومت قرار گیرد. برآنی اعتصاب عمومی سیاسی اساساً در این دو عامل است و نه صرفاً در گستردگی آن.

شکل‌گیری اعتصاب عمومی سیاسی

چگونگی شکل‌گیری اعتصاب عمومی سیاسی به بسیاری از شرائط و وضعیت‌های متغیر وابسته است. این که چنین اعتصابی از ابتدا مستقیماً با مضمون سیاسی سرراست و با شعار واحد شروع شود و در یک لحظه، عمومی شود، اگر نگوییم یک استثنا، لااقل تنها یکی از حالات محتمل می‌تواند باشد. در کشوری که فقط گرفتار بحران سیاسی باشد؛ و یا یک ماجرای سیاسی بطور ناگهانی سبب یک بحران سیاسی بشود (مثلاً عدم پذیرش پیروزی اپوزیسیون در انتخابات توسط حکومت) مقابله ناگهانی توده‌ای با حکومت از طریق اعتصاب عمومی سیاسی و با مضمون صریح و سرراست سیاسی، محتمل است. اما در کشوری چون ایران که بحران‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی درهم تنیده باشند، قضیه پیچیده‌تر می‌شود. صرفنظر از شرائط مشخص آن مقطعی که اعتصاب عمومی سیاسی در آن رخ می‌دهد، یک رشته شرائط عمومی در ایران امروز وجود دارند که در چگونگی و شکل تکوین یک اعتصاب عمومی سیاسی احتمالی، عواملی دخیل و اثرگذار هستند و باید مورد تأمل قرار بگیرند. از آن جمله، می‌تواند به شرائط زیر اشاره کرد:

خصلت سیاسی بحران‌های اجتماعی و اقتصادی - در هم تنیدگی بحران‌های اجتماعی و اقتصادی با سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی حکومت در ایران، به مسائل حاد و مزمن اجتماعی و اقتصادی، خصلتی عمیقاً سیاسی داده است؛ چه به لحاظ منشا اصلی این بحران‌ها، چه به لحاظ بن‌بستی که برای خروج از این بحران‌ها بوجود آمده است، و چه از این لحاظ که برای مردمی که می‌خواهند از این بحران‌ها خلاصی یابند، راهی جز رویکرد سیاسی به مسائل اجتماعی و اقتصادی، و چاره‌ای جز درگیر شدن با قدرت سیاسی وجود ندارد. همه اسباب و ریشه‌های بحران اقتصادی و اجتماعی در ایران، به این یا آن شکل، از سیاست‌های طبقه حاکم و از سیاست‌های قدرت ارتجاع مذهبی آب می‌خورند و بدون تصفیه حساب سیاسی با آن‌ها، نمی‌توان بر این بحران‌ها پایان داد.

خصلت پلیسی حکومت - پلیسی بودن همه محیط‌های کار و زندگی مردم از طریق حضور و نفوذ و نظارت مداوم انواع باندهای رسمی و غیر رسمی و علنی و مخفی حکومتی، برای هر حرکت و اقدام (حتا فردی) مردم با مضامین خالص اجتماعی، رفاهی و اقتصادی هم یک فضائی سیاسی ایجاد و تحمیل می‌کند. هر حق طلبی و هر اعتراضی، فی نفسه تهدیدی برای حکومت تلقی می‌شود، حتا اگر طرف مقابل آن، مسئول کانتین یک کارخانه، یا مسئول یک محضر ازدواج و طلاق باشد.

حضور بی‌واسطه دولت در حیات جاری مردم - دولت، نه تنها بعنوان بزرگترین کارفرما در عرصه اقتصادی کشور، طرف بی‌واسطه انبوهی از فعالان در این عرصه‌ها و طرف بی‌واسطه مطالبات و اعتراضات آنان است، بلکه همچنین، به سبب فقدان نهادهای مدنی

واسط میان بخش عمومی و بخش خصوصی در کشور، در عرصه‌های دیگری هم که می‌توانست با واسطه و با دستان نامرئی عمل کند، در همه جا حضور مستقیم و چشم در چشم مردم دارد. مردم از تأمین آب آشامیدنی گرفته تا انتشار روزنامه و کتاب؛ و از درخواست دستمزدهای نپرداخته خود از کارخانه‌دار گرفته تا تهیه سالن برای سخنرانی، خود را با گماشتگان دولت و اهرم‌های دولتی طرف می‌بینند.

خصلت مذهبی حکومت - حاکمیت مذهب، به مذهبی کردن سیاست و سیاسی کردن مذهب محدود نمی‌ماند، بلکه زندگی را تا فردی‌ترین سطح و خصوصی‌ترین زوایای آن و تا درون حریم خانه‌ها تحت پیگرد و نظارت قرار می‌دهد.

کنار هم چیدن این شرائط عمومی، شاید این توجیه را به دست دهد که چون همه چیز سیاست زده شده است؛ چون هر مسأله‌ای به حکومت گره خورده است، و چون همه اتفاقات، در یک فضای اشباع از بار سیاسی است که دارد اتفاق می‌افتد، پس محتمل‌ترین حالت وقوع یک اعتصاب سیاسی عمومی در ایران، شکل ناگهانی و سراسری با مضمون صریح و سرراست سیاسی است. من نمی‌خواهم چنین امکانی را رد کنم، ولی عواملی را که برشمردم، تنها یک رویه سکّه شرائط عمومی می‌دانم و فکر می‌کنم که وجود فاکتورهای زیر، می‌تواند احتمالات دیگری را هم بر سر راه جنبش اعتراضی مردم قرار بدهد:

تفاوت اولویت‌ها و محرک‌ها - اولویت‌ها و محرک‌هایی که اقشار گوناگون مردم بغاطر آن‌ها دست به مبارزه و اعتراض می‌زنند، با هم فرق می‌کند. برای بخش‌های بسیار گسترده‌ای از مردم کارگر و مزدبگیر و محروم، عملاً «نان»، اولویت حساسی دارد، حتا اگر عملاً آگاه باشند که آزادی برای‌شان واجب‌تر از نان شب است. این، بمعنای انکار خصلت سیاسی مبارزه برای نان در فضائی که شرح داده شده نیست، بلکه صرفاً برای تصریح این مطلب است که الزاماً همه اقشار مردم، بصورت مستقیم وارد پیکار سیاسی نمی‌شوند، بلکه غالباً از طریق مطالبات مستقیم و ملموس خودشان که برای‌شان اولویت و معنای قابل فهم‌تری دارد، به مبارزه سیاسی کشیده می‌شوند (یا توسط حکومت، کشانده می‌شوند). این که امروزه همه چیز به سیاست گره خورده است، نباید ما را به اغراقی سوق دهد که هر مطالبه و هر حرکت مردم را به سادگی، سیاسی ارزیابی کنیم و اصل مبارزات صنفی، اجتماعی و رفاهی را هم سیاسی قلمداد کنیم. لایه‌هایی هستند که برخی از مطالبات و مبارزات صنفی‌شان، برحسب ذات فعالیت یا موقعیت‌شان، سیاسی است؛ مثل روشنفران اهل قلم و مطبوعات و خبرنگاران، هنگامی که آزادی بیان و اخبار و اطلاعات را طلب می‌کنند. این‌ها خواست‌های کاملاً صنفی آنان است، که برحسب طبیعت خود مطالبه، سیاسی‌اند. در دیگر صنف‌ها هم گاه شاهدیم که برخی مطالبات و مبارزات‌شان، با آن که در ذات خود صنفی است، اما از آنجا که بطور بی‌واسطه سیاست‌های حکومت را آماج قرار می‌دهد و قدرت سیاسی را به چالش می‌گیرد، خصلت سیاسی پیدا می‌کند، برای مثال، تصمیم کارگران به دست زدن به اعتصاب عمومی (با عنوان «عزای عمومی») در ۱۹ خرداد ۱۳۷۸ علیه مصوبه مجلس در مورد خارج کردن کارگاه‌های سه کارگر یا کمتر، از شمول قانون کار؛ و نیز اعتصاب سه روزه ۶۰۰۰ کارگر شرکت ملی حفاری نفت در اواخر مهر ماه ۱۳۷۹ علیه طرح خصوصی کردن این شرکت (که هر دو مورد به وحشت و عقب نشینی مصلحتی و موقت حکومت منجر شدند)، از این قبیل بودند. اما انبوهی از مطالبات و مبارزات جاری همین کارگران و دیگر لایه‌های مردم، با وجود همه آنچه در باره بستر و فضا و الزامات سیاسی آن‌ها گفته شد، هنوز اساساً اقتصادی، اجتماعی و رفاهی‌اند. همین محرک‌های اقتصادی و اجتماعی می‌توانند زمینه ساز یک اعتصاب عمومی سیاسی بشوند، حتا بی آن که مضمون اقتصادی یا اجتماعی آن‌ها، به مضمون سیاسی استحاله پیدا کند.

اعتصاب عمومی سیاسی، نه الزاماً با محرک‌های خالص سیاسی شروع می‌شود، و نه الزاماً با محرک‌های خالص سیاسی، می‌تواند عمومی شود. جز در مواردی که بحران سیاسی روی یک محرک سیاسی عمومی کانونی شود، نه اعتصاب سیاسی می‌تواند بطور ناگهانی، عمومی شود؛ و نه اعتصاب عمومی می‌تواند بطور بی‌واسطه، سیاسی شود؛ چون در واقعیت، نبض بخش بسیار کوچکی از جامعه بطور طبیعی با سیاست می‌زند، اما برای اکثریت جامعه، محیط سیاسی، محیط بی‌واسطه کار و زندگی نیست. آنان با انتخاب و میل خود به سراغ سیاست نمی‌روند، بلکه سیاست است که بر سر راه معاش و زندگی روزمره آنان کمین می‌کند و گیرشان می‌اندازد. به همین سبب، کشیده شدن اکثر لایه‌های مزد و حقوق بگیر به اعتصاب سیاسی، از کانال مطالبات و مبارزات اقتصادی و اجتماعی شان ممکن می‌شود.

این که اعتصاب عمومی سیاسی تنها بر زمینه بحران سیاسی و با مطالبات و شعارهای سیاسی می‌تواند شکل بگیرد، نادرست است. چنین تصویری، ما را در انتظار لحظه‌ای از بحران سیاسی که ممکن است هرگز فرا نرسد، از بحران‌های اقتصادی و اجتماعی بمنابۀ زمینه و آبشخور یک اعتصاب عمومی سیاسی احتمالی غافل می‌کند. منحصراً کردن اعتصاب عمومی سیاسی بر زمینه و محرک سیاسی و مطلق کردن یک شکل از تکوین آن، می‌تواند باعث غفلت از این حقیقت هم بشود که عمومی شدن اعتصاب سیاسی، (بجز در وضعیتی استثنائی که یک محرک عمومی سیاسی باعث آن باشد)، با عمومی شدن اعتصابات صنفی، با مطالبات اقتصادی، اجتماعی و رفاهی ممکن می‌شود؛ وگرنه، در دایره کوچک آدم‌های سیاسی با شعارهای سیاسی‌شان محدود مانده، به محاصره می‌افتد و در محرومیت از ابعاد توده‌ای، سرکوب می‌شود.

عبور از اعتصاب صنفی به اعتصاب سیاسی - اعتصابات صنفی و اجتماعی، چگونه به اعتصابات سیاسی تبدیل می‌شوند؟ با کنار رفتن مطالبات و شعارهای اقتصادی و رفاهی و نشستن مطالبات و شعارهای سیاسی به جای آن‌ها؟ این البته یکی از حالات قابل تصور است؛ اما نه تنها حالت؛ و حتا نه متعارف‌ترین و فراگیرترین حالات تبدیل اعتصاب صنفی به سیاسی را تنها به این حالت تقلیل دادن، ساده دیدن موضوع است. تجربه جنبش اعتصابی در انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ علیه رژیم شاه، نشان داد که چنین حالتی می‌تواند در ترکیب با حالات دیگر پیش بیاید؛ یعنی بخشی از اعتصابیون به جایی برسند که مطالبات صنفی خود را بکلی به کناری بگذارند و به شعارهای صرفاً سیاسی علیه حکومت روی بیاورند؛ بخشی دیگر، ضمن حفظ مطالبات صنفی‌شان، شعارهای سیاسی را هم بر آن بیافزایند؛ برخی تا به آخر به فقط بر مطالبات صنفی بمانند؛ و بعضی، مطالبات صنفی را پوششی برای اعتصاب سیاسی بسازند.

پیچیدگی تکوین و شکل‌گیری اعتصاب عمومی سیاسی، از آنجاست که اعتصاب سیاسی باید در شرائطی عمومی بشود، و اعتصاب عمومی در شرائطی سیاسی بشود، که هر یک از بخش‌های بسیار گوناگون این «عموم»، در شرائط بسیار متفاوتی به اعتصاب بطور کلی، و به اعتصاب سیاسی بطور مشخص روی می‌آورند؛ اما قدر مسلم این است که اعتصاب پیش از آن که تا حدی عمومی شود، در مقیاس عمومی سیاسی نمی‌شود؛ و این به دلایل مختلف است؛ از جمله:

- در بخش اعظم اعتصابات، هدف اعتصاب کنندگان از ابتدا، سیاسی کردن آن‌ها نیست و این اعتصابات، همانطور که گفته شد، لاقلاً در آغاز خود، محرک‌های اقتصادی و اجتماعی دارند و به تدریج خصلت سیاسی پیدا می‌کنند.

- در کشوری که اکثریت نیروی کار، در واحدهای کوچک و پراکنده‌ای مشغول به

کاراند که هیچ تشکیلات سندیکائی و هیچ اتحادیه سراسری، آنان را به هم متصل نمی‌کند، اعتصاب آشکارا سیاسی هر یک از این واحدهای کوچک و جدا از هم، بدون یک سازماندهی متمرکز و متحد کننده و بدون زنجیره‌ای از همبستگی‌ها و حمایت‌ها، از هیچ شانس برای پایداری برخوردار نخواهد بود. برای آن که این واحدهای به لحاظ اندازه، کوچک و به لحاظ تعداد، انبوه، بتوانند در چنین شرایطی به اعتصاب سیاسی دست بزنند، به حدی از گسترش جنبش اعتصابی احتیاج دارند تا در حفاظ آن امکان تنفس داشته باشند، و ناگزیراند که ابتدا جنبش اعتصاب صنفی را عمومی سازند؛ و در جریان آن، حلقه‌های اتصال را کوره کاری کنند و زنجیره‌های همبستگی و یکپارچگی را بیافند.

- در کشوری مثل ایران که جو پلیسی و سرکوب حاکم است و حکومت، اعتراضات سیاسی را بر نمی‌تابد، مردم عادی را برای آوردن به اعتصاب سیاسی، معمولاً بی‌گدار به آب نمی‌زنند. در چنین کشوری که بیکاری بیداد می‌کند و به کوچک‌ترین بهانه‌ای، آدمی را از شغل‌اش بی‌کار می‌کنند و حتا دست زدن به اعتصاب صنفی، کاری غیرقانونی است که ممکن است تاوان سنگینی به دنبال داشته باشد، زنان و مردان مزدبگیری که نان‌آور خانواده‌اند، هرگز مثل دانشجویان و جوانان پر شور و شور، عمل نمی‌کنند. منطق زندگی و مسئولیت خانوادگی، به آنان چنین آموخته است که پیش از آن که توی آب بپرند، ده بار گرما و سرمای آن را با نوک پا بسنجند. به همین سبب است که نباید از آنان توقع داشت که در سیاسی کردن اعتصاب خود، شتاب به خرج دهند. تا زمانی که جنبش اعتصابی به درجه‌ای از گستردگی و عمومیت نرسیده باشد که آثار سراسیمگی در حکومت آشکار شده و دشواری مهار و سرکوب گسترده مشهود گردد، علی‌القاعده، سیاسی کردن اعتصاب را زودرس ارزیابی خواهند کرد.

- برای لایه‌هایی در درون مزد و حقوق بگیران، که یا به سبب بقایای توهم نسبت به جریان اصلاح طلبی حکومتی، و یا به دلایل مذهبی، هنوز آگاهی و آمادگی برای در افتادن سیاسی با حکومت اسلامی را بدست نیاورده‌اند، عبور از دالان ضرورت‌های ملموس معیشتی و صنفی، مخمر و کاتالیزاتور لازمی برای پشت کردن کامل آنان به حکومت و نهادهای حکومتی چون «خانه کارگر»، «حزب اسلامی کار» و نظایر آن‌هاست.

- در ایران، جنبش اعتصابی، برای آن که تا آن حد عمومی بشود که ظرفیت رو در روی آشکار سیاسی با حکومت را پیدا کند. در مرحله‌ای از عبور از خصلت صنفی به سیاسی، ناگزیر است که با محمل‌ها و با پوشش صنفی پیشروی کند. این دیگر جز یک تاکتیک آگاهانه و هوشیارانه چیز دیگری نیست. این همان «گذار»ی است که جنبش اعتصابی برای به آب زدن، بر آن پای می‌نهد. این مرحله انتقالی در وضعیت بحران انقلابی، بسیار کوتاه است و سریعاً سپری می‌شود. در این مرحله که جنبش اعتصابی در حال تخمیر سیاسی است، اعتصاب صنفی و طرح مطالبات خالص اقتصادی و رفاهی، (یعنی همان محمل‌ها و پوشش‌های صنفی) - همانطور که در جنبش اعتصابی سال ۵۷ تجربه شد - خود به حربه‌های ایذائی برای به سرسام انداختن حکومت و ناممکن کردن کنترل امواج اعتصابات گسترش یابنده تبدیل می‌شوند. حکومت هر خواسته‌ای را بپذیرد، خواسته تازه‌ای در برابرش علم می‌کند؛ همه خواسته‌های اعتصابیون را هم که بپذیرد، اعتصابات، خواسته‌های بالاتر و رادیکال‌تری را به پیش می‌کشند و در این مسیر است که جنبش اعتصابی، پوسته صنفی‌اش را می‌اندازد و چهره عریان سیاسی‌اش را آشکار می‌کند.

در جامعه‌ای چون ایران که در بحران‌های مرکب سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بسیار حاد غوطه‌ور است، حتا یک اعتصاب فرضی خالصاً اقتصادی و رفاهی اما عمومی، یک جنبش خالص سیاسی خواهد بود.

پس، نتیجه می‌گیرم که (اگر از حالت نادر و استثنائی یک انفجار عمومی سیاسی بگذریم) در ایران، اعتصاب سیاسی، به راحتی عمومی نمی‌شود؛ اما اعتصاب عمومی، به راحتی سیاسی می‌شود!

شرایط اساسی موفقیت اعتصاب عمومی سیاسی

بدیهی است که شرایط مشخص پیروزی یک اعتصاب عمومی سیاسی، در وضعیت مشخصی که در آن اتفاق می‌افتد، قابل بررسی است؛ اما یک رشته شرایط عمومی را بعنوان پایه‌های موفقیت اعتصاب عمومی سیاسی، می‌توان پیشاپیش مورد توجه قرار داد، که هر آنچه در «بخش یکم» در باره ملزومات پیروزی اعتصاب بطور کلی مورد اشاره قرار گرفت، در این رابطه هم صادق است؛ منتها در چند مورد، تأکیدی را اضافه می‌کنم:

ترکیب دو بازوی فلج اقتصادی و محاصره سیاسی - واحدهای خیلی کوچک یا کوچک اقتصادی، در ایران بسیار زیادند و اکثریت جمعیت کارگری ایران، در چنین واحدهائی مشغول‌اند. سرازیر شدن انبوه اینگونه واحدها به اعتصاب سیاسی، یک نیروی بسیار عظیم و وزنه سنگینی را به عرصه پیکار سیاسی وارد می‌کند. اما اعتصاب مجموعه این واحدها، حکومت را در وهله اول از لحاظ اجتماعی و سیاسی، و نه اقتصادی است که زیر فشار قرار می‌دهد و نمی‌تواند منشاء فشاری فلج کننده در کوتاه مدت باشد. (البته فشارهای اقتصادی بر حکومت هم بر دو نوع‌اند. یکی از نوع مطالبات از حکومت است؛ و دیگری از نوع قطع منابع درآمد و شریان‌های آن. روشن است که فشار اقتصادی از نوع دوم، برای به زانو در آوردن حکومت، تعیین کننده است)

علاوه بر واحدهای کوچک اقتصادی، مؤسسات، نهادها و اصنافی هم هستند که روی هم وزنه بسیار سنگینی را تشکیل می‌دهند، مانند دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزشی، فرهنگی، علمی، هنری، مطبوعاتی، حقوقی، خدماتی، ادارات دولتی و غیره. اعتصاب این نیروها هم حکومت را اساساً از لحاظ اجتماعی و سیاسی، و نه اقتصادی است که در مخمصه می‌اندازد. اما حکومت فعلی ایران نشان داده است که در برابر این گونه مخمصه‌ها و فشارهای سیاسی، بیشتر امکان مانور و وقت کشی دارد تا در برابر فشار اقتصادی.

طبقه حاکم در ایران و قدرت سیاسی آن، اساساً بر تجارت با درآمد ارزی حاصل از فروش نفت و گاز متکی است. صادرات نفت و گاز، و واردات کالاهای مصرفی، اساس اقتصاد طبقه انگلی در ایران را تشکیل می‌دهد. نفت، بازار، و کارتل‌های تجاری و مالی و تولیدی نظیر «بنیاد مستضعفان و جانبازان»، «بنیاد شهید»، «بنیاد پانزدهم خرداد»، سه پایه‌ای هستند که طبقه حاکم و قدرت سیاسی بر آن نشسته‌اند. این سه پایه را نه با هیچ قانونی، نه با هیچ «نظارت قانونی»، و نه با اعتصابات دانشجویی و دانش آموزی، بلکه فقط با اعتصاب عمومی در ستون‌های آن می‌توان از زیر پای طبقه حاکم کشید.

یکی از عمده‌ترین شرایط پیروزی اعتصاب عمومی سیاسی در ایران، همراهی شدن اعتصابات واحدهای اقتصادی کوچک و مؤسسات و نهادهای متنوع آموزشی، خدماتی است که برای طبقه حاکم و قدرت سیاسی، به منزله شریان‌های حیاتی هستند و در کوتاه مدت می‌توانند آن را به فلج کامل کشانده و از نفس بیاندازند. از عرصه‌های کلیدی می‌توان بعنوان نمونه، موارد زیر را مثال آورد: صنایع استخراج و تصفیه و شبکه‌های انتقال نفت و گاز؛ بنادر و بار اندازها؛ گمرکات؛ شبکه‌های حمل و نقل کالا - همچون راه آهن، کشتی‌ها، کامیون‌ها، هواپیماهای باری -؛ بانک‌ها؛ نیروگاه‌های تولید، و شبکه‌های انتقال برق؛ فرودگاه‌ها؛ شبکه مخابرات دولتی؛ کارکنان مراکز انفورماتیک نهادهای حکومتی؛ کارگران رادیو و تلویزیون و کارگران مطبوعات حکومتی و طرفدار حکومت...

بدون اعتصاب در چنین مجموعه‌ای، اعتصاب همه دانشگاه‌های کشور، همه مدارس، روزنامه‌نگاران، همه وکلا، پزشکان، همه اتوبوس‌ها و تاکسی‌ها و... به احتمال زیاد نمی‌تواند در کوتاه مدت حکومت را از پا در آورد؛ و این در حالی است که اعتصاب این آخری‌ها، بدون تکیه بر اعتصاب در عرصه‌های کلیدی، شاید اصلاً نتواند دوام بیاورد تا فرصت از پا در آوردن حکومت را پیدا کند.

اما از طرف دیگر، محدود ماندن اعتصاب، به همین عرصه‌های کلیدی، نیز، بمعنای محدودیت دامنه عمومی اعتصاب سیاسی است. همانقدر که اعتصاب مراکز کلیدی برای برآئی اعتصاب سیاسی عمومی حیاتی است، به اعتصاب کشیده شدن بقیه عرصه‌های فعالیت در کشور نیز برای محاصره کامل سیاسی حکومت، امری حیاتی است. اولی کارائی دومی را تضمین می‌کند؛ و دومی، برای امنیت اولی، حفاظتی ملی بوجود می‌آورد و مانع از محاصره آن می‌شود.

استقلال از جناح‌های حکومتی - در سه - چهار سال اخیر، دو جناح رژیم اسلامی، کوشیده‌اند هر یک در زمینه‌هائی و با شیوه‌هائی، نارضائی و اعتراضات توده‌های کارگر و مزد و حقوق بگیر را در کنترل خود گرفته و از آن به شکلی هدایت شده، در دعوای جناحی و برای فشار به یکدیگر استفاده کنند. اینان در عین حال که هر کدام لبه‌ای از این شمشیر را برای ترسانیدن حریف خود، تیز می‌کنند، کمال دقت را دارند که این سلاح خطرناک، اولاً بیشتر از یک حد معین و جز برای نمایش تیز نشود؛ و ثانیاً از دست‌شان در نرود و علیه نظام به کار نیافتد. نفوذ معنوی و تشکیلاتی جناح‌های حکومتی بر بخش‌هائی از مزد و حقوق بگیران به هر میزان باشد، به همان میزان مانعی در برابر عمومیت یافتن اعتصاب سیاسی، و اسباب شکنندگی درونی آن خواهد بود. می‌توان با کم‌ترین تردید پیش بینی کرد که اگر یک اعتصاب عمومی سیاسی در شرایط امروزی ایران در بگیرد، با هر انگیزه و مطالباتی هم که شروع شده باشد، به سرعت، سر رژیم را نشانه خواهد رفت و سرنگونی رژیم را در دستور قرار خواهد داد؛ و این، نه تنها بخاطر بی‌زاری و بی‌انتظاری اکثریت مردم از رژیم، بلکه همچنین به این خاطر است که این رژیم، نه می‌خواهد و نه می‌تواند مطالبات سیاسی و یا اقتصادی و اجتماعی چنین اعتصابی را برآورده سازد. این را هر دو جناح حکومت، بخوبی می‌دانند؛ و برای همین، هر وسیله و امکانی، و از جمله افراد و نهادهای وابسته به خود را برای پیش‌گیری از چنین اعتصابی و یا برای اعتصاب شکنی، به کار خواهند انداخت. از این رو، برای جنبش اعتصابی، حیاتی است که ضمن حداکثر بهره‌برداری از جنگ بین جناح‌های حکومت برای گسترش دامنه خود، از هر گونه اعتماد و طرفداران و مبلغان این یا آن جناح در صفوف خود و از سازماندهی مطالبات و مبارزات خود از طریق باندها و نهادهای وابسته به جناح‌های حکومتی، اکیداً پرهیزد. شناسائی باندهای اجیر جناح مسلط و دار و دسته‌های زیر نفوذ اصلاح طلبان حکومتی در هر قانون اعتصاب، و اتخاذ تدابیر و سیاست‌های حساب شده متناسب با هر کدام آن‌ها، به منظور مقابله سازمان یافته با اعتصاب شکنان و باندهای چماقدار بسیجی، و جذب یا منزوی ساختن عمال اصلاح طلبان، اهمیت زیادی در سازمان دهی و رهبری عملی موفقیت آمیز اعتصابات خواهد داشت.

جبران مافات در دوره تدارک - کارگران و زحمتکشان ایران که نه فقط از تشکل در احزاب سیاسی خود، بلکه حتا از داشتن حق تشکل صنفی هم محروم هستند، قطعاً از یک اعتصاب عمومی سیاسی که در عرض یک شب تا صبح شکل بگیرد و به سرنگونی رژیم هم منجر شود، کمتر از دیگران بهره می‌برند، زیرا اینان در چنین چرخش برق آسائی هیچگونه فرصتی برای معماری تشکل‌ها و تجهیز خود به ابزارهای لازم برای ادامه مبارزه طبقاتی در

فردای اعتصاب سیاسی را پیدا نمی‌کنند. آنان درست بخاطر گرفتاری در چنین موقعیتی و برای خروج از آن، باید از هر فرصت و هر حرکتی، برای ساختن ابزارها و امکاناتی هر چند کوچک و ابتدائی برای متشکل شدن و پیوند دادن مبارزات‌شان به یکدیگر؛ برای بالا بردن آگاهی طبقاتی و سیاسی‌شان؛ برای متشکل شدن بصورت یک طبقه و یافتن اعتماد به نفس و آمادگی دست یازیدن به قدرت سیاسی، استفاده کنند.

جنبش اعتصابی صنفی کارگری، پیش از آن که به یک اعتصاب سیاسی فرا برود، مسیری است تدارکاتی، که در طی آن کارگران می‌توانند بخشی از این ابزارها و امکانات را بسازند. هر اندازه که در این دوره تدارک، مزد و حقوق بگیران بتوانند رشته‌های ارتباط میان خود را ببافند و آن‌ها را به هم گره بزنند؛ و هر چه بیشتر بتوانند سلول‌ها و هسته‌هایی برای جمع شدن، تصمیم‌گیری مشترک و متشکل عمل کردن ایجاد کنند، برای استفاده از این ابزارها و گسترش، تکمیل و تکامل آن‌ها در مقطع اعتصاب عمومی سیاسی، بخت و امکان بیشتری خواهند داشت.

اعتصاب عمومی سیاسی، به هماهنگی سراسری و هدایت متمرکز نیاز دارد، همانطور که برای درهم شکستن و ناکام گذاشتن آن، تلاش‌های هماهنگ و متمرکز همه جناح‌های حکومتی قطعیت دارد. اما اعتصاب عمومی سیاسی هنگامی که وقت‌اش رسیده باشد، منتظر آن نمی‌ماند که ابتدا کارگران و زحمتکش‌ان به تشکل‌های سراسری و حزبی مجهز شوند تا هماهنگی و هدایت سراسری و متمرکز، ممکن گردد. پس راهی جز این نیست که مزدبگیران از هم اکنون و در دوره تدارکاتی که جنبش اعتصابی صنفی رو به گسترش است، به ایجاد انواع کمیته‌های اعتصاب، صندوق‌های همیاری، کمیته‌های پشتیبانی، و انواع هسته‌های سازماندهی، ارتباطی، خبررسانی و غیره بپردازند، تا همین شبکه‌ها بمثابة شالوده و زیر بنای لازم، در شرایط عمومی شدن اعتصاب، با اتصال سریع آن‌ها به یکدیگر، مرکزیت هماهنگی و هدایت اعتصاب عمومی سیاسی را بوجود بیاورند. در یک اعتصاب عمومی سیاسی که در یک چشم بهم زدن رخ می‌دهد، مجال این پی‌ریزی و شالوده سازی نخواهد بود، اما اگر این کار در مرحله تدارک و در دوره گسترش اعتصابات صنفی و رفاهی انجام گرفته باشند، آنگاه در فرجه کوتاه اعتصاب عمومی سیاسی، این دیوارها یکشبه بالا می‌روند.

عامل زمان در اعتصاب - اعتصاب، میله گداخته‌ای است که بیش از حد معینی نمی‌توان آن را در دست نگه داشت. اصولاً اعتصاب بعنوان یک وسیله مبارزه برای مزد و حقوق بگیران، نمی‌تواند مدتی طولانی دوام بیاورد و گرنه خود آنان را از پا در می‌آورد. اعتصاب عمومی، به طریق اولی چنین است؛ اگر چه هدف آن ایراد فشار بر طبقه حاکم و حکومت است، اما خواه و ناخواه، عموم مردم را نیز در تنگناها و فشارهای سنگینی قرار می‌دهد که اگر از حد معینی بیشتر به درازا بکشد، مردم را فرسوده، و اعتصاب را شکننده می‌کند. در تعیین سرنوشت اعتصاب، زمان عامل بزرگی است و به سود کسی کار می‌کند که ابتکار عمل را بدست بگیرد. مدت زمانی را که یک اعتصاب عمومی سیاسی طول می‌کشد، اعتصابیون و حکومت نه می‌توانند پیش بینی کنند و نه می‌توانند درباره آن تصمیم بگیرند. اما آنچه در این رابطه میان این دو مشترک است، تمایل هر دو به هر چه کوتاه‌تر شدن این مدت است؛ البته با پیروزی خودشان.

وسیله کوتاه کردن مدت اعتصاب برای حکومت - اگر با سرکوب میسر نشد - افزایش فشار و رنج ناشی از کمبودها و تنگناهای دوره اعتصاب عمومی بر مردم است، و حتی تلاش برای تحریک و بسیج افکار عمومی علیه اعتصابیون. اما برای اعتصابیون، برای آن که اعتصاب در مدت هر چه کوتاه‌تری به ثمر برسد - همانطور که در بالا توضیح داده شد

- اساس این است که اعتصاب عمومی، شاه‌رگ‌های حیاتی و نفسگاه‌های طبقه حاکم و حکومت را قطع کند و بیشترین فشار ممکن را بر آنان وارد کند. این یک طرف قضیه است. طرف دیگر، آن است که این کار، با تدابیری صورت بگیرد که هم شرایط پایداری خود اعتصابیون فراهم گردد، و هم کمترین فشار ممکن بر مردم وارد شود.

در رابطه با شرایط پایداری اعتصابیون، در «بخش یکم» اشاراتی شد از جمله ضرورت ایجاد صندوق‌های اعتصاب، برای کمک به اعتصابیون و خانواده‌های دستگیر شوندگان؛ ایجاد کمیته‌های اعتصاب، کمیته‌های همبستگی؛ و استفاده از اشکال منعطف اعتصاب، بر حسب مورد و اضطرار، نظیر اعتصابات بریده بریده، اعتصاب نوبتی میان بخش‌های مختلف یک مجموعه، اعصاب شیفتی، اعتصاب در صدی، و یا حتی فقط کم کاری (که خود، شکلی از اعتصاب است). در اینجا می‌خواهم اضافه کنم که بمنظور وارد کردن کاری‌ترین ضربه بر دشمن طبقاتی در کوتاه‌ترین زمان، اعتصاب در کانون‌های حیاتی و کلیدی باید تمام عیار، بی‌وقفه و بی‌انقطاع باشد، و استفاده از روش‌های نرم و منعطف در این جاها برای اعتصاب عمومی، در حکم خودکشی است. در عوض، ضرورت دارد که پایداری اعتصابیون این عرصه‌های استراتژیک را (که ستون فقرات جنبش اعتصابی محسوب می‌شوند) با بسیج مالی در سطح ملی و بین‌المللی تأمین کرد. امروزه برای تأمین صندوق اعتصاب، بجای اکتفا به چرخاندن قلک میان خود اعتصابیون تنگدست، می‌توان از راه‌های ابتکاری دیگری هم استفاده کرد، از جمله اعلام حساب‌های بانکی و فراخوان عمومی دادن به مردم کشور و حتی به کارگران و کمونیست‌ها و نیروهای چپ و مرفقی در جهان و از طریق اینترنت.

اعتصاب عمومی اعتصاب مطلق نیست - اعتصاب عمومی برای گسترش، یکپارچگی و پایداری خود و برای جلب کمک و حمایت داخلی و بین‌المللی، به تحرکات بالا، به امکانات مخابراتی و داد و ستد اطلاعات، به نشر گسترده اخبار، به خطوط تدارکاتی و تأمیناتی، به حمل و نقل و توزیع ارزاق و مواد ضروری، به امکانات داروئی، درمانی و بالینی، و به بسیاری چیزهای ضروری دیگر احتیاج دارد. اعتصاب عمومی سیاسی، یک جنگ سیاسی، اقتصادی، تبلیغاتی و روانی میان مردم و حکومت است. از این رو، اعتصاب عمومی باید به نحوی سازمان دهی شود که ضمن محروم کردن دشمن از این امکانات، خودش را هم از آن‌ها محروم نکند. برای پرهیز از این خطر که گردن خود اعتصاب هم در حلقه طنایی که به گردن دشمن می‌اندازد قرار بگیرد، تضمین فعالیت‌هایی حساب شده برای گردش کار خود اعتصاب، با کنترل و ابتکار عمل خود اعتصابیون، امری ضروری برای موفقیت اعتصاب عمومی سیاسی است.

این تدابیر، برای هر چه کمتر کردن فشار اعتصاب عمومی بر مردم نیز اهمیت اساسی دارند. مواردی هست که اعتصاب کامل در آن‌ها، ظاهراً کمک به گستردگی اعتصاب است، اما در عمل، خراب‌کاری در آن است و فشار اصلی اعتصاب را بجای دشمن، متوجه مردم و خود اعتصابیون می‌کند. تصور کنید که خانه مردم می‌سوزد، و آتش نشان‌ها فقط تماشا می‌کنند؛ زایشگاه‌ها، اورژانس‌های بیمارستان‌ها، و پزشکان قلب و اطفال، همگی اعتصاب می‌کنند؛ کارگران، شیر نفت برای مصرف مردم را هم می‌بندند و آنان را در سرما می‌گذارند؛ کارگران نیروگاه‌ها، برق بیمارستان‌ها و خانه‌ها را هم قطع می‌کنند؛ برای نوزدان، شیر پیدا نمی‌شود؛ کارگران شرکت آب، آب آشامیدنی منازل را قطع می‌کنند؛ هیچ تاکسی و اتوبوسی مردم را سوار نمی‌کند؛ کارمندان پست و تلفن، امکان ارتباطی مردم و اعتصابیون را هم قطع می‌کنند ... و همه به این بهانه که اعتصاب کرده‌اند تا «پدر رژیم را در بیاورند»!

کارگران ایران در اعتصاب عمومی سال ۱۳۵۷ با ملاحظات خود، برای نمونه در تضمین سوخت خانگی مردم، در محدود کردن قطع برق منازل تنها به نیم ساعتی که اخبار تلویزیون اشغالی توسط حکومت نظامی پخش می‌شد، و ابتکاراتی از این دست، هشیاری خود را در این موارد نشان دادند و تجربیات و آزمون‌های با ارزشی در این زمینه‌ها بر جا گذاشتند که گردآوری و بررسی آن‌ها برای جنبش اعتصابی امروزین کارگران و زحمتکشان ایران، بسیار مفید و آموزنده است.

بخش سوم: اعتصاب عمومی سیاسی... و بعد؟!

وقتی از شرایط موفقیت اعتصاب عمومی سیاسی صحبت می‌کنیم، البته جنبه‌های تاکتیکی و تکنیکی، مهم‌اند؛ اما مهم‌تر، روشن بودن استراتژی آن است؛ یعنی این که بدانیم یک اعتصاب عمومی سیاسی، به چه هدفی می‌خواهد برسد؛ و در همگامی کدام نیروها امکان رسیدن به آن هدف را دارد؟ ملاک پیروزی و راهنمای تاکتیکی، از اینجا حاصل می‌شود.

وقتی که فضا آمادهٔ اشتعال شد، خیلی‌ها به اعتصاب رو می‌آوردند و مثل آب در سراشیب، جاری می‌شوند. از کارمند دون پایه و کادر و پزشک و مهندس و دانشجو و دانش آموز و کاسب و کارگر کارخانه و استاد دانشگاه و کارگر خانگی و وکیل مدافع و خلبان و فروشندهٔ مغازه و روزنامه‌نگار و ... این که اعتصاب عمومی سیاسی به این معنی واقعاً عمومی بشود، خیلی عالی و ایده آل است. اما مسافرانی که با یک اتوبوس می‌روند، نه همگی در یک ایستگاه سوار می‌شوند، و نه همگی در یک ایستگاه پیاده می‌شوند. این نیروها نه خاستگاه یکسانی دارند و نه از اعتصاب عمومی سیاسی، هدف یگانه‌ای را دنبال می‌کنند. در یک اعتصاب سیاسی عمومی گسترده با ترکیب طبقاتی متنوع - آنچنان که در سال ۱۳۵۷ در ایران تجربه شد - هر قشری بر حسب جایگاه اجتماعی و مسائلی که دارد، مطالبات‌اش را به پیش می‌کشد. البته شعارهای مشترک هم بر سر مطالبات مشترک، نظیر آزادی بیان و مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی، و نظایر آن‌ها، قابل انتظار و طبیعی است، بالاترین اشتراکی که در یک چنین اعتصاب عمومی بین اقشار و طبقاتی ناهمگون و ناهمگون ممکن است، سرنگونی رژیم سیاسی است.

اما اعتصاب برای طبقهٔ کارگر - همانطور که گفته شد - سلاح مبارزهٔ طبقاتی است. با درسی که از تجربهٔ اعتصاب عمومی در سال ۱۳۵۷ می‌توان گرفت، کارگران ایران این بار در اعتصاب عمومی سیاسی، باید نه تنها واژگونی قدرت سیاسی موجود، بلکه همچنین برپا کردن قدرت سیاسی طبقهٔ خود و همهٔ مزد و حقوق بگیران بمنظور واژگون کردن طبقهٔ سرمایه‌دار از حاکمیت اقتصادی را هدف خود قرار دهند؛ و همچون سال ۱۳۵۷، از اعتصاب عمومی خود، پلی برای جابجائی استثمارگران و سرکوب‌گران نسازند.

در اعتصاب عمومی سیاسی، کمیته‌های اعتصاب، می‌توانند پیش‌درآمد کمیته‌های قیام مسلحانه؛ پيله‌ای برای استعاله به شوراها و ارگان‌های اراده مستقیم توده‌ای و فراخوان دهندهٔ مجلس مؤسسان؛ به اهرم‌های اشغال کارخانه‌ها و به نهادهای کنترل و یا مدیریت کارگری تبدیل شوند. اگر شرکت طبقهٔ کارگر ایران در یک اعتصاب عمومی سیاسی احتمالی، نه فقط برای بر زمین زدن حکومت آخوندی یا استبداد سیاسی، بلکه همچنین برای بر زمین زدن نظام برده‌داری سرمایه؛ برای بر زمین زدن نظام مدرسالاری؛ برای بر زمین زدن نظام تبعیض و نابرابری جنسی و ملی و نژادی باشد، باید با آگاهی و هشیاری، از همهٔ امکانات تاریخی و تکرار ناپذیری که اعتصاب عمومی سیاسی

برای تجهیز مزد و حقوق بگیران و لگدمال شدگان، به ابزارهای سیادت طبقاتی‌شان در فردای سرنگونی رژیم سیاسی در اختیارشان می‌گذارد، حداکثر بهره‌برداری را بکند.

در اعتصاب عمومی سال ۱۳۵۷ ایران، تومارها و قطع‌نامه‌های متنوع و بی‌شماری از مطالبات ریز و درشت دستجات گوناگون مردم، تا پایان کار رژیم شاه، به اعلامیه‌هایی سرگردان در باد می‌مانستند، که در هیچ مانیفست واحدی که جمع بند مطالبات اساسی کل جنبش باشد، به هم نرسیدند. خمینی هم که رهبری جنبش را بدست گرفت، نه سخن‌گو، که صدا خفه کن آن شد. این بار اعتصاب کارگری باید مهر خود را بر اعتصاب عمومی سیاسی بکوبد و این، نه به این معنا که همچون اعتصاب کارگران نفت در زمستان ۱۳۵۷، صرفاً به شکستن کمر رژیم شاه در مرحلهٔ از کار افتادن تظاهرات توده‌ای خیابانی مفتخر شود؛ بلکه به این معنا که جنبش اعتصابی عمومی، عملاً او را در مقام سخن‌گو و نمایندهٔ خود به رسمیت بشناسد. و این هم یعنی این که اکثریت عظیم جامعه، کلام خود را از زبان او بشنود و خواسته‌های رادیکال خود را نقش بر پرچم او ببیند.

بدین منظور، لازم است که این بار با ابتکار و تلاش کارگران و بدون فوت وقت، کمیته‌های اعتصاب، از طریق نمایندگان خود و نمایندگان تشکل‌های مستقل کارگری و احزاب سوسیالیست و نمایندگان جنبش مستقل زنان، یک کمیتهٔ ملی اعتصاب تشکیل دهند که قطع‌نامهٔ واحد مطالبات اساسی کلی جنبش اعتصابی را تهیه و منتشر کند. رئیس مطالبات آزادی خواهانه و برابری طلبانهٔ اکثریت عظیم که باید در این قطع‌نامهٔ واحد، بمثابة پرچم جنبش اکثریت عظیم، جمع بندی و فرموله شوند، نه از حکومت حاضر یا هر حکومت فرضی جایگزین، بلکه صریحاً از دولت کارگری درخواست می‌شوند؛ و به این خاطر، برپائی دولت اکثریت مزد و حقوق بگیر و همهٔ قربانیان حاکمیت سرمایه، در رأس این درخواست‌ها قرار می‌گیرد.

طبقهٔ کارگر باید در متن جنبش اعتصابی، خود را به سرعت جمع و جور و متشکل کند و سازمان‌های مستقل سراسری و حزبی‌اش را بسازد؛ باید تمامی توان خود را بکار بگیرد تا همهٔ استثمار شدگان، لگدمال شدگان و رانده شدگان از جامعه؛ همهٔ ستم‌دیدگان از نابرابری‌های طبقاتی، جنسی، ملی، و نژادی را حول این قطع‌نامهٔ کارگری جنبش اعتصابی، گرد آورد و بسیج کند؛ باید کمیته‌های اعتصاب کارگری را در جهت تبدیل شدن به نطفه‌های ارگان‌های خود حکومتی هدایت کند؛ و باید توده‌های بی‌آینده در نظام سرمایه‌داری و هم سرنوشت با خود را برای برچیدن نظام سیاسی و اجتماعی موجود و ساختن نظام آزادی و برابری - سوسیالیسم - با خود همراه سازد.

جنبش اعتصاب عمومی، یک فرصت کمیاب تاریخی برای خیز برداشتن طبقهٔ کارگر است.

ژرژ سرل (George Sorel ۱۸۴۷ - ۱۹۲۲) نظریه پرداز فرانسوی «سندیکالیسم انقلابی» گفته بود: «در اعتصابات است که پرولتاریا موجودیت‌اش را اثبات می‌کند». با الهام گرفتن از او می‌شود گفت: در اعتصاب عمومی سیاسی است که طبقهٔ کارگر موجودیت سیاسی‌اش را اثبات می‌کند.

۶ اسفند ۱۳۷۹

۲۴ فوریه ۲۰۰۱

* این نوشته کوتاه شده مطلبی است که خوانندگان می‌توانند متن کامل آن را در تارنمای راه کارگر بخوانند.

رفراندوم، جمهوری اسلامی و اصلاح طلبی

سارا محمود

سال‌های اخیر پس از سقوط شد شوری، در جمهوری‌های جدا شده از آن مکرراً رفراندوم برای تحکیم یا گسترش دامنه استبداد بکار گرفته شده است، مثلاً در جمهوری بلوروسی برای نامحدود کردن قدرت لوکاشنکو، در قزاقستان و ترکمنستان برای طولانی کردن دوره ریاست جمهوری، که در این دومی اهداف دولت خودکامه حتی به تأیید ۹۹/۹ درصد رأی دهندگان هم رسید. در این نوع رفراندوم‌ها، نه نفوذ گسترده رهبر - مثل نمونه رفراندوم ج - بلکه قدرت کنترل بر گزارد کنندگان رفراندوم بر دستگاه دولت و صندوق آرا است که امکان برگزاری رفراندوم را فراهم می‌آورد. علیرغم این تفاوت، همه این نوع رفراندوم‌ها - به اصطلاح ناپلئونی - در عرف بین‌المللی استفاده نامشروع از رفراندوم برای مشروعیت قانونی دادن به اهداف قدرت طلبانه خودکامگان شناخته می‌شود.

دوم: رفراندوم در دموکراسی‌های سیاسی یک روش عادی برای کسب اتوریته توسط حکومت و نخبگان حاکم است، مثلاً در دو دهه اخیر در اروپا دو سیاست به موازات هم پیش رفته است: تحکیم اتحادیه اروپا و انحلال دولت رفاه. اولی که مورد علاقه نخبگان سیاسی و اقتصادی است، به موضوع رفراندوم در کشورهای اروپایی تبدیل شده، اما دومی هرگز به همه پرسی گذاشته نشد و دولت رفاه در لابلای انتخابات‌های دوره‌ای منته شد.

این کارکرد رفراندوم، به شکل و قوانین ناظر بر برگزاری رفراندوم ربطی ندارد. زیرا اشکال و قوانین مزبور در دموکراسی‌های سیاسی بشدت متنوع‌اند و بهترین کارکردها همیشه محصول دموکراتیک‌ترین قوانین نبوده است. مثلاً در حالی که در آمریکا، سوئد و آلمان قانونی برای برگزاری رفراندوم با ابتکار عمل مردم در سطح ملی وجود ندارد، در ایتالیا هر نیم میلیون نفر می‌توانند تقاضا برای رفراندوم را به جریان بیندازند. اما در سوئد انحصاراتی مثل ولوو و اریکسون همان‌طور به رفراندوم کنترل شده توسط پارلمان چشم دوخته‌اند که در ایتالیا امپراطوری رسانه‌ای آقای برلسکونی و شرکت‌های عظیم مثل فیات و رساچو به رفراندوم‌های مستقیم به ابتکار عمل مردم.

سوم: یک کارکرد معمولی رفراندوم، باز توزیع قدرت در درون نظام موجود است. برجسته‌ترین نمونه آن در غرب رفراندوم‌های مشهور دوگل در پایان دهه ۵۰ و آغاز دهه ۶۰ بود. او در دو رفراندوم اول در رابطه با استقلال الجزایر و انتخاب مستقیم رئیس جمهور موفق شد با انکار برآرای مردم قدرت پارلمان را دور بزند و برای استقلال الجزایر و افزایش قدرت رئیس جمهور از مردم رأی تأیید بگیرد. شکست او در رفراندوم سوم به سقوط او و پایان عصر دوگل در فرانسه منجر شد. در رفراندوم‌های استبدادی نیز در جدال بین صاحبان قدرت، این کارکرد مکرراً مورد استفاده قرار می‌گیرد.

چهارم: رفراندوم پس از عصر تاجر - ریگان به ابزار مؤثری در دست جناح راست و

اکنون دیگر نمی‌توان تحلیلی عینی و منطبق بر واقعیت‌های جاری از ایران به دست داد مگر آنکه تأکید کرد که جدایی دین و دولت به خواست فوری و غیر قابل چشم پوشی اکثریت مردم ایران تبدیل شده است. یک همه پرسی - آزاد از کنترل رژیم - تنها راه قانونی - در مفهوم عام کلمه - برای اثبات این واقعیت است. اما قانون اساسی ج - ا متکی بر آرای مردم نیست، مبتنی بر اراده فقیه است. و چون مفهوم و نتیجه محتوم همه پرسی حول جدایی دین از دولت، اعلام اراده مردم به کناره گیری روحانیت از قدرت به شیوه قانونی است، باید ابله بود که تصور کرد سکان‌داران قدرت در ج - ا به چنین رفراندومی تن بدهند و دستگاه سرکوب عظیمی را که ساخته‌اند به اراده خود بکار نرفته و به اراده مردم تن بدهند و مسالمت جویانه کنار بروند! اما شعار مردم را در هر لحظه نه ظرفیت رژیم در پذیرش آن، بلکه خواست مردم در آن لحظه و انرژی فعال شده‌ی آنها برای رسیدن به این خواست تعیین می‌کند.

اگر رژیم اسلامی ظرفیت تحمل چنین رفراندومی را ندارد و مشروعیت رژیم را نه از رأی مردم، بلکه از سر نیزه آسمانی منبعث می‌داند، خواست رفراندوم برای جدایی دین و دولت به انقلاب گره می‌خورد و تدارک برای چنین رفراندومی، به تدارک برای انقلاب علیه رژیم اسلامی تبدیل می‌شود.

نکته‌ای که در این رابطه باید مورد تأکید قرار گیرد آنست که این ظرفیت رژیم اسلامی و اوضاع مشخص ایران، یعنی برانگیختگی عام علیه دولت اسلامی است که هر نوع رفراندوم در مورد ماهیت حتی کارکرد دولت را به ابزاری انقلابی تبدیل کرده است، وگرنه رفراندوم به خودی خود ابزاری انقلابی نیست و می‌توان آن را در خدمت اهداف اصلاح طلبانه، محافظه کارانه و حتی ارتجاعی بکار گرفت. در واقع در اوضاع جاری در سطح جهانی رفراندوم‌هایی که در کشورهای مختلف برگزار می‌شود عمدتاً کاربردی در محدودی کنترل شده توسط نخبگان دارد. در ج - ا در دوره اخیر تقلا محدودی در این زمینه صورت گرفت که به سرعت سرکوب شد. نگاهی به این نوع کارکرد رفراندوم به روشن شدن بحث مورد نظر در این مقاله کمک می‌کند.

برخی نکات در رابطه با رفراندوم

با اینکه رفراندوم یکی از ابزار اعمال دموکراسی مستقیم است، ولی همیشه در جهت گسترش دموکراسی بکار گرفته نمی‌شود.

اولاً: رفراندوم‌ها بطور مکرر در جهت تحکیم استبداد بکار گرفته شده‌اند. نمونه ملموس آن برای ما مردم ایران رفراندوم ج - ا بود که زیر نفوذ گسترده خمینی برگزاری آن امکان پذیر گردید تا مشروعیت قانونی مبتنی بر رأی مردم برای دولت الهی فراهم آورد. در

ارتجاعی‌تر بورژوازی برای باز پس گرفتن دست‌آوردهای دموکراتیک مردم و پیشبرد سیاست‌های فوق‌ارتجاعی تبدیل شد. برای نمونه می‌توان رفتارندوم‌های کالیفرنیا در پایان دهه ۷۰ و آغاز دهه ۸۰ را بخاطر آورد که بنابه نظری قلعه کوب‌تهاجم سیاست‌های نئولیبرالی نخست در آمریکا و سپس در سراسر جهان بود. جمهوری‌خواهان آمریکا در همین چند ساله اخیر موفق شده‌اند با توسل به رفتارندوم‌های ایالتی - که بسیاری از آن‌ها بصورت رفتارندوم مستقیم با ابتکار عمل مردم سازمان داده شد - برخی از قوانین فدرالسیم ارتجاعی جنوبی دوره جنگهای داخلی را احیا کنند و یا قوانین مهم و دوران‌سازی در جهت محافظت از منافع و مصونیت کمپانی‌های بزرگ در مقابل تولیدکنندگان در مصرف کنندگان را به تصویب برسانند.

همین استفاده‌های ارتجاعی از رفتارندوم برخی از پژوهش‌گران لیبرال را به این نتیجه‌گیری رسانیده است که دموکراسی نمایندگی را ابزاری مؤثرتر - و گاه تنها ابزار مفید در دفاع از منافع مردم در برابر قدرت سیاسی و اقتصادی به شمار آورند. اشکال این نظر آن است که توجه نمی‌کند دسترسی به اطلاعات صحیح و قابل فهم - که خود مستلزم تأمین شرایطی است - مهم‌ترین اصل در تضمین رأی دموکراتیک است و حمایت اقتصادی نیرومند صاحبان سرمایه و اصحاب قدرت سیاسی خود به بزرگترین - اما نه تنها - مانع در دسترسی مردم به اطلاعات تبدیل شده است. در چنین شرایطی دموکراسی مستقیم و اشکال گوناگون کاربرد آن همان قدر می‌تواند موضوع استفاده نامشروع این نیروها باشد که دموکراسی غیر مستقیم.

چنان‌که پژوهش‌ها در غرب نشان داده که دانش آموختگان دانشگاه‌ها - که ابزار گوناگون دسترسی به اطلاعات را بیش از سایر اقشار در اختیار دارند - در هر نوع انتخاباتی بیشتر ایدئولوژیک و در جهت منافع خود رأی می‌دهند و رأی آنها از ثبات بیشتری برخوردار است.

به هر حال مقایسه دموکراسی مستقیم و غیر مستقیم موضوع بحث مستقلاً است و مورد بحث این مقاله نیست. تا آنجا که به بحث این مقاله مربوط است هیچیک از انواع رفتارندوم‌های فوق‌ابزاری نیستند که ج - ا در شرایط کنونی قادر و یا مایل به استفاده از آن‌ها باشد. در رابطه با رفتارندوم‌های نوع ناپلئونی، بیزاری وسیع توده‌ای از ج - ا و حکومت دینی، دیگر توانایی حقه بازی «دموکراتیک» و پوپولیستی را از رژیم گرفته است.

در رابطه با رفتارندوم دموکراتیک، مقایسه ج - ا با دموکراسی‌های سیاسی مقایسه‌ای مع الفارق است. شرط لازم برای استفاده از کارکرد قوام دهنده قدرت در هر نوع دموکراسی، پذیرش اصل مشروعیت قانونی ناشی از آرای مردم و به رسمیت شناخته شدن حقوق شهروندی است، که در ج - ا از آغاز وجود نداشته است.

در شرایط کنونی که تحرک توده‌ای اقتدار دولتی اسلامی را متزلزل کرده است، سیاست جناح حاکم که سکان قدرت را در دست دارد، اساساً رد اصل مشروعیت دموکراتیک و مبتنی بر آرای عمومی است. این سیاست را دادگاه‌های زنجیره‌ای به زبان صریح اعلام می‌دارد. رژیمی که وکیل را به جرم وکالت «مجاز» و مترجم را به جرم ترجمه «مجاز» به محاکمه می‌کشد و زندانی می‌کند تروریست و چماق‌دار و قاتل را پاداش می‌دهد و وکیل قربانیان را مجازات می‌کند، در صدد کسب مشروعیت سیاسی یا اخلاقی نیست و مشروعیت نزد مردم برای‌اش همان قدر حائز اهمیت است که مثلاً تأیید مشروعیت‌اش نزد دولت اسرائیل، و مردم ایران را همان قدر دشمن و «بیگانه» می‌شمارد که دولت اسرائیل را. جناح تمامیت‌خواه اکنون به فکر حفظ اقتدار به خطر افتاده رژیم است نه کسب مشروعیت برای این اقتدار. به عکس هر نوع بازی با آرای عمومی برای کسب مشروعیت را سم مهلک برای حفظ اقتدارش ارزیابی می‌کند و براساس این ارزیابی سیاست تکیه بر سر نیزه را تنها راه حفظ اقتدارش به شمار می‌آورد. از این روست که جناح حاکم مراجعه به آرای عمومی را محاربه با خدا می‌خواند.

و از این روست که ولایت فقیه در میان نهادهای گوناگون خود، قوه قضائیه را برجسته کرده و در آرایش صحنه سیاسی آن را حتی از نهادهایی مثل شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام جلوتر نهاده است. این روش حکومت‌های خودکامه سرکوب‌گر، بویژه استبدادهای اسلامی در طول تاریخ بوده است، که اراده خود را از زبان قاضی القضاة به قانون تبدیل کرده و داروغه و عسس را مأمور اجرای آن کنند. دستگاه قضایی در این حالت نه دستگاه پاسداری از حقوق، بلکه مهم‌ترین ابزار سیاسی استبداد و چماق سرکوب است.

رفتارندوم و اصلاح طلبان

پس از تسخیر مجلس توسط اصلاح طلبان، جناح سکان‌دار قدرت در ج - ا و به اصلاح طلبان یعنی قانون را دور گردن آنها انداخت و آنها را به حیات نباتی در چارچوب بازدم متعفن خود وادار کرد. در این شرایط بن بست قانون اساسی ج - ا برای پلاتنرم اصلاح طلبی دیگر نه تفسیر عقلانی، منطقی و دوراندیشانه اپوزیسیون ج - ا بلکه خاکی‌ریزی بود که اصلاح طلبان روی آن ایستاده بودند. در این هنگام بود که مسأله رفتارندوم توسط تنی چند از اصلاح طلبان پیرامونی و حتی درونی حکومت مطرح شد. قصد آنها البته استفاده محافظه کارانه یا «اصلاح طلبانه» از رفتارندوم بود، یعنی در چارچوب نظام موجود، از جمله رفتارندوم برای تغییر قانون اساسی، رفتارندوم برای تفسیر اصل ۱۱۳ قانون اساسی مربوط به اختیار رئیس جمهور، رفتارندوم برای تأیید اصلاحات و... پیشنهاد شد.

این پیشنهادها بلافاصله با واکنش شدید روبرو شد، نه فقط از طرف جناح حاکم، بلکه از طرف خود اصلاح طلبان و جریان رهبری کننده آن. خاتمی در ۱۶ آذر ۷۹ در دانشگاه تربیت مدرس اعلام کرد: «تلاش برای تغییر قانون اساسی خیانت به نظام، اسلام و ایران است». پس از او برادرش به شیوه مرسوم اصلاح طلبان در استفاده نامشروع از مفاهیم و ابزارهای دموکراتیک جهت توجیه روال استبدادی جاری، انتخابات ۸۰ را یک رفتارندوم خواند. در واقع اگر عوامل تعیین کننده مشخصات انتخابات مطابق وضع موجود باشد و انتخابات تحت شرایط کنونی و دیکته شده توسط جناح حاکم صورت گیرد، اما به ابتکار اصلاح طلبان رفتارندوم خوانده شود، حتی اگر مردم هم به این فراخوان پاسخ دهند، نتیجه چیزی نخواهد بود جز یک رفتارندوم ارتجاعی. اگر قرار باشد رأی مردم در این انتخابات منشأ اثری مثبت باشد، باید شرایط به نحوی تغییر کند که امکان کنترل انتخابات توسط رژیم از میان برداشته شود و یا حداقل به شدت ضربه ببیند به طوری که ابتکار عمل بدست مردم بیفتد. اما این امری است که اکنون دیگر نه فقط جناح حاکم، بلکه نیروی هدایت کننده جریان اصلاح طلبی هم خواهان آن نیست و چنان که خاطر نشان شد این نیرو حتی در مقابل طرح رفتارندوم‌های محافظه کارانه و یا «اصلاح طلبانه» از طرف نیروهای خودی هم بشدت واکنش نشان داد.

چرا طرح رفتارندوم با چنین واکنش تندی حتی در میان خود اصلاح طلبان روبرو شد؟ در حالی که ابزار مساعدی در دست داشتند، چون با آن که آنها بخشی از رژیم هستند و علیرغم بیزاری عظیم توده‌ای از رژیم اسلامی آنها حداقل تا همین چند ماه پیش - و شاید هنوز هم - می‌توانستند آرای مردم را از حب علی - یعنی از سر توهم، یا از بغض معاویه - یعنی بخاطر بیزاری مردم از سکانداران اصلی قدرت، به حمایت از خود جلب کنند و فراخوان آنها مورد پذیرش مردم قرار می‌گرفت و رجوع به آرای عمومی برای آنها ممکن بود.

به علاوه بهانه قانونی هم برای آنها که مدافع مبارزه قانونی هستند موجود بود، یعنی بنا بر اصل ۵۹ قانون اساسی ج - ا - «در مسایل بسیار مهم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اعمال قوه مقننه از راه همه پرسی و مراجعه مستقیم به آرای عمومی» پیش بینی شده است. البته این حقیقتی است که قانون اساسی ج - ا علیرغم پذیرش نهادهای انتخابی،

تناقض بین جمهوریت و ولایت را حتی در هیبت صوری خود به نفع استبداد ولایتی حل کرده است. مثلاً در رابطه با همین referendum از یک طرف در اصل فوق‌اختیارات قوه مقننه و اقتدار مبتنی بر آرای مردم را می‌پذیرد. اما از طرف دیگر در اصل ۱۱۰ در رابطه با وظایف و اختیارات رهبر و در اصول ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ مربوط به اختیارات شورای نگهبان و نیز در سایر مواد مربوطه به قدرت ولایت، چنان دست و پای قوای انتخابی را در همه امور بسته که جای تکان خوردن برای آنها باقی نگذاشته است. علیرغم این وقتی صحبت از مشی اصلاح طلبی است، تأکید بر این بن بست قانونی اساسی همه حقیقت مربوط به مشی آنها را روشن نمی‌کند. چون به هر حال و در نتیجه فشار انقلاب هنگام تدوین قانون اساسی یک تناقض صوری در متن قانون بوجود آمد که حتی تجدید نظر در بیش از ۶۰ ماده آن هنگام بازنگری قانون اساسی نتوانست همه آثار آن را زایل کند. اصلاح طلبان اگر در توهّم به مفروضات پلاتفرم خود - یعنی قابلیت اصلاح‌پذیری ج - پایدار بودند، در مشی خود قاعداً باید گوه را بر همین تناقض می‌نهادند و هنگامی که دستگاه ولایتی تناقض را به نفع تفسیر ولایتی و خلافتی در مقابل آنها می‌گذاشت آنها هم لابد می‌بایست تفسیر خود را مبنی بر قدرت دادن به نهادهای انتخابی پیش می‌نهادند و مانند یک اصلاح طلب پی‌گیر مقاومت جدی برای اجرای این تغییر را سازمان می‌دادند. در این صورت آنها هم در توهّم به پلاتفرم خود پایدار بودند و هم در مشی اصلاح طلبی خود پی‌گیر.

اما آنها چه کردند؟ اصلاح طلبان تا انتخابات مجلس مداخلات خود با جناح حاکم، بویژه تسلیم به تهاجم کودتایی به مطبوعات را به عنوان سیاستی برای تسهیل تصرف قانونی مجلس توجیه کردند، پس از تسخیر مجلس که جناح حاکم روش ترور و تخریب غیر قانونی به عنوان سیاست عمده را کنار گذاشت و روش‌های قانونی سرکوب مبتنی بر حکم حاکم و قاضی را به عنوان سیاست رسمی برگزید، یعنی تفسیر خود را از قانون پیش گذارد، اصلاح طلبان بدون مقاومتی به این تفسیر تسلیم شدند؛ وقتی خامنه‌ای به مجلس حکم کرد که بنا بر تفسیر او از قانون، بحث لایحه مطبوعات باید متوقف شود، آنها تسلیم شدند؛ وقتی بنا بر تفسیر ولایتی از قانون حماقت‌داران مهاجم به دانشجویان ترفیع گرفتند و دانشجویان مصدوم و قربانی مجازات شدند، آنها تسلیم شدند؛ وقتی بنا بر تفسیر ولایتی، تروریست‌های مضروب کننده حجاریان در پناه قانون قرار گرفتند، آنها تسلیم شدند؛ وقتی بنا بر تفسیر ولایتی از قانون، شرکت کنندگان در کنفرانس برلین بدون هر گونه بهانه قانونی به محاکمه کشیده شدند و مجازات گردیدند، اصلاح طلبان تسلیم شدند؛ وقتی که بنا بر تفسیر ولایتی، وکلای پرونده قتل‌های زنجیره‌ای و سایر قربانیان جنایات جمهوری اسلامی به دادگاه و زندان رفتند، و متهمان و مجرمان و جانیان مورد تشویق قرار گرفتند، اینها تسلیم شدند؛ و لیست را همین‌طور می‌توان ادامه داد.

هیچ جا اثری از اقدام در جهت دفاع از تفسیر اصلاح طلبانه از قانون اساسی دیده نشد. در حقیقت اصلاح طلبان توهّمات برنامه‌ای خود را کنار گذاشتند و متناسب با آن در خط مشی خود تلاش برای تغییر کارکرد نظام را. بطوری که در تمام دوره بعد از تسخیر مجلس، اصلاح طلبان کاری نکردند به جز تلاش‌های ناموفق برای توجیه سیاست تسلیم، و کار نظریه پردازان آنها بعد از آن منحصر شد به بازی با کلمات: بن بست اصلاح طلبی را «راه‌بندان» خواندن، یعنی که امیدوی به باز شدن راه است! «انتخاباتی» را که در آن جناح حاکم مسئول بررسی است تا ببیند. صلاح در انتصاب کدام شخص بعنوان رئیس جمهوری است، referendum خواندن و از این قبیل ... این همه در حالی است که گروه‌های وسیعی از جوانان که واقعاً به پلاتفرم اصلاح طلبی یعنی قابلیت اصلاح ج - متوهم بودند و در راه این توهّم خود آماده اقدام پی‌گیر، در تله بن بست بالایی‌های خودگیر کرده‌اند و به عیان می‌بینند آنها که سر نخ این جریان را در دست دارند و سیاست‌های آن را اداره می‌کنند نه به آنها مراجعه می‌کنند، نه

به سایر مردم.

اصلاح طلبان حکومتی مکرراً استدلال می‌کنند که اگر آنها به تهاجم جناح تمامیت خواه تسلیم نمی‌شدند و قدرت استبدادی آنها را بطور جدی مثلاً از طریق رجوع به referendum به چالش می‌طلبیدند، راه جناح حاکم را برای توسل به خشونت می‌گشودند.

اصلاح طلبان متوجه نیستند، یا مجبورند خود را به نادانی بزنند، که با توسل به چنین استدلالی چارچوب مفروضات خود را کاملاً رها کرده‌اند و به حوزه مفروضات اپوزیسیون سرنگونی طلب، که با واقعیت انطباق دارد، پا نهاده‌اند. ما همیشه گفته‌ایم اگر هم در قانون اساسی ج - تناقضی وجود نداشت و قانون بطور صوری همه قدرت را به نهادهای انتخابی واگذار کرده بود، چون قدرت واقعی تماماً در دست والیان تمامت‌خواه است، و چون مردم این قدرت را به چالش طلبیده‌اند، اصلاح طلبی در چارچوب قانون اساسی راه به جایی نخواهد برد و با بن بست مواجه خواهد شد.

اما این نوع رها کردن مفروضات خود و قدم نهادن به حوزه مفروضات طرفداران سرنگونی را نباید خوش بینانه ارزیابی کرد و مورد استقبال قرار داد، زیرا این عمل به قصد گریز از مقاومت و توجیه تسلیم طلبی صورت می‌گیرد، نه به قصد تغییر تاکتیک و انطباق آن با واقعیت. اصلاح طلبان به این ترتیب حوزه مفروضات خود را موقتاً رها می‌کنند تا سیاست تسلیم را توجیه کنند و سپس مجدداً به حوزه مفروضات خود و قابلیت اصلاح رژیم باز می‌گردند و به سیاست تسلیم ادامه می‌دهند.

ما که شکستن بن بست کنونی را در گرو انقلاب و سرنگونی می‌دانیم، هرگز منکر اهمیت مبارزات قانونی تا آخرین سر حد ممکن نبوده‌ایم و معتقدیم که گسترده‌تر کردن مبارزه قانونی تا تمام مرزهای ممکن، قادر است از دامنه خشونت در هنگام برخورد نهایی بکاهد. اما اصلاح طلبان ظرفیت تمامیت خواهان برای اعمال خشونت را به وسیله‌ای برای محدود کردن دامنه مبارزات قانونی و مسالمت‌آمیز تبدیل می‌کنند. ادعای تلاش برای پرهیز از خشونت در این استدلال آنها فقط بهانه‌ای است برای لاپوشانی واقعیت دیگری. به این دلیل ساده که آنها خود اعتراف کرده‌اند که اعمال خلافت اسلامی سرانجام کار را به اصطلاح آنها به «خشونت» خواهد کشانید. همه انواع رنگارنگ اصلاح طلبان از نوع حکومتی یا غیر حکومتی، از جناح راست یا جناح چپ، از نظریه پرداز تا سیاست‌مدار و در رأس همه خاتمی به عنوان هدایت کننده اصلی جریان اصلاح طلبی، به هزار زبان گفته‌اند که «اصلاح طلبی آخرین آوانس به رژیم اسلامی است» و با حذف جریان اصلاح طلب، رژیم با جریان ضد اسلامی و برانداز» روبرو خواهد شد، و روشن است آنها که بر کوهی از ابزار سرکوب نشسته‌اند، در برابر جریان برانداز خشونت خواهند کرد و با خشونت پاسخ خواهند گرفت.

به عبارت دیگر بنا بر ارزیابی خود اصلاح طلبان آنها در مقابل یک انتخاب قرار داشتند، یا تن دادن به این چشم انداز که در آن خشونت بی‌محابا و بی‌مهار خواهد بود؛ یا باز کردن چتر قانون و فضای تحرک مردم که بنا بر مفروضات آنها به اصلاح رژیم منجر می‌شد و بنابر مفروضات ما دامنه خشونت هنگام برخورد محتوم و نهایی را محدود می‌کرد.

اصلاح طلبان حکومتی درست بر عکس عمل نمودند و تلاش کردند با سیاست «آرامش فعال»، توافق ضمنی با سرکوب جناح چپ خود و حتی تهدید عملی طرفداران referendum برای تغییر قانون اساسی، سپر قانون را از مقاومت مردم بگیرند و آنها را از صحنه کشمکش خود و حریف دور نگه دارند.

عامل بازدارنده را که مانع اصلاح طلبان در مبارزه جدی حتی در مسیر قانونی می‌شود باید در خود آنها جستجو کرد. به اصطلاح کرم از خود درخت است و تلاش اصلاح طلبان برای فرا افکنی و واگذاری مسئولیت سیاست‌هایشان به گردن جناح مقابل و ایجاد واهمه به بهانه خشونت آنها یا «خشونت» پائینی‌ها، تنها تلاشی است برای لاپوشانی ماهیت کرم خورده

پلاتفرم اتوپیک و مشی ارتجاعی

برای به دست آوردن ارزیابی روشن از جریان اصلاح طلبی و جناح‌های مختلف آن و نقد گفتار و کردار تاکنونی آنان لازم است بین پلاتفرم و مشی اصلاح طلبی تمایز قایل شویم. اصلاح طلبان در رابطه با برنامه و پلاتفرم خود همیشه گفته‌اند ساختار شکن نیستند. اما می‌خواهند کارکرد رژیم را در چارچوب این نظام به نفع اقتدار مردم و نهادهای انتخابی و در جهت محدود کردن اقتدار بی‌حد و حصر ولایتی تغییر دهند. در رابطه با مشی خود آنها گفته‌اند طرفدار مبارزه قانونی هستند و با خشونت مخالفانند.

پلاتفرم اصلاح طلبان - یعنی یک ولایت فقیه دموکراتیک، یعنی همزیستی اقتدار خدایی و قیام مآبانه، ولایت فقیه بر مردم صغیر و اقتدار مردم - یک پلاتفرم توهّم زاست. اما پلاتفرم توهّم‌زا ضرورتاً منجر به یک مشی ارتجاعی نمی‌شود. با توهّم می‌توان هم راه جهنم را فرش کرد، هم راه بهشت را. با توهّم می‌توان محافظه‌کارانه و مستبدانه عمل کرد یا نواندیشانه و مردمی. اگر درگیری غیر قابل اجتناب اقتدار قیام‌مآب ولایتی و اقتدار مردم در صحنه واقعیت روز، به طرف درهم شکستن تناقضات پلاتفرم توهّم‌زا می‌رود، شخص متوهّم به این پلاتفرم در مسیر حرکت عملی خود می‌تواند در کنار مردم قرار گیرد یا در کنار دستگاه ولایت. بسته به آنکه چه تعبیری از قانون دارد، قانون به تعبیر دستگاه ولایت یعنی قدرت خدایی حاکم یا قانون به تعبیر اصلاح طلب پی‌گیر یعنی مبتنی بر حق رأی مردم. اصلاح طلبان حکومتی تا جایی که صحبت از پلاتفرم و برنامه بود، به وفور برنامه خود و امکان اصلاحات در چارچوب ولایت فقیه را تبلیغ کردند، یک کارت به ولایت فقیه و نظام اسلامی دادند و یک کارت به جامعه مدنی و نظام مردم سالار؛ اما وقتی پای مشی عملی پیش آمد... وقتی که جباران حاکم در استفاده از قانون به تعبیر ولایتی بیداد کردند، جایی که اصلاح طلبان واقعی می‌توانستند فراوان و مکرر به آرای مردم متوسل شوند، نیروی عظیم آن را بسیج کنند، بر رفتارندوم‌های متعدد براساس تعبیر ولایتی خود از قانون روی آورند و به آرای مردم اتکاء کنند... در دست در این هنگام، هنگام عمل، هنگام کردار نه گفتار، آنها به آن طرف رفتند، به امر ولی سر سپردند، مردم را به تبعیت از قانون به تعبیر ولایتی فرا خواندند، فراخوانی به رفتارندوم را خیانت خواندند، به اقتدار ولی فقیه اتکاء کردند، و حرف آخر را رئیس‌جمهور در رابطه با بگیر و ببندهای ولایتی در مجلس در پایان سال زد: من در کار قوه قضائیه دخالت نمی‌کنم! یعنی جناح ما با تعبیر جناح حاکم از قانون و قوه به اصطلاح قضائی‌اش به مثابه چماق سرکوب موافق است.

تبلیغ یک پلاتفرم اتوپیک در حرف و پی‌گیری یک مشی ارتجاعی در عمل؛ این عمل کرد اصلاح طلبان حکومتی بود. اگر این مشی ارتجاعی ضرورتاً با اتوپیک اصلاح طلبی ملازمه ندارد، این سؤال پیش می‌آید: چرا جنبش اصلاح طلبی در برخورد با تضادهای واقعی، مسیر دیگر را پی‌گیری نکرد؛ مسیر اتکا به مردم و دفاع از مفهوم دموکراتیک قانون؟ علت را باید در فاصله عظیمی جست که هدایت‌گران این جنبش - نه فقط از توده مردم، بلکه از نیروی پائین خود دارند. اصلاح طلبی البته فقط یک گرایش حکومتی نبود، جنبش وسیعی بود که بر بستر یک تکان بزرگ اجتماعی در دوم خرداد ۷۶ بوجود آمد. این جنبش طیف وسیع و گونه‌گونی با انگیزه‌ها و اهداف مختلف و گاه متضاد را در برمی‌گرفت، اما کسانی که سر نخ سیاست‌های آن را به دست گرفتند، از طیف «از ما بهتران» بودند. آنها را نمی‌توان در کنار دانشجوی عاصی که از مجرای انجمن اسلامی به مسیر آزادی گام گذاشت قرار داد. رهبران درجه اول این جریان کسانی هستند که کالیبر گردن‌شان را باید با ضخامت گردن آقای

رفسنجانی تاخت زد. اینها در نظام جباریت جای امنی دارند و مواظبانند سیلی مردم بر صورت ولی فقیه، دیوار این نظام را نلرزاند. احساس هراس و ناامنی از جانب مردم، اهمیت جایگاه امن در نظام جبار را برای آنها صد چندان می‌کند، آنها نه از سر توهّم و ناآگاهانه، بلکه هشیارانه مسیر ارتجاعی را از همان روز اول تعقیب کرده‌اند.

حتی رهبران درجه دومی که در جریان گسترش جنبش اصلاحات بوجود آمدند، کسانی چون حجاریان که در مقایسه با دسته اول اختیار و توانی ندارند، به بازجویی کشیده شدن و زندان رفتن و حتی تقبل خطرهای بالاتر در چارچوب نظام جبار را بر اعتماد به مردم ترجیح می‌دهند. اگر چه هراس از قضاوت مردم آزاد شده از نظام استبداد مذهبی در این انتخاب نقش مهمی دارد، اما فقط ترس نیست که آنها را کنار جباران نگاه می‌دارد، به هر حال مردم نسبت به کسانی که بطور جدی در راه جبران خطاهای خود گام بردارند بخشاینده‌اند، در حالی که جناح حاکم هراسان و بی‌تاب از پیش روی مردم، معلوم نیست چه بلایی بر سر آنها بیاورد. اما آنها خود را در آشیانه جباریت عقاب می‌بینند و در خانه مردم بین شرم و هراس سرگردان.

آنها خود با وسواس نگران حفظ اقتدار نظام ولایتی هستند و به نسبتی که التهاب مردم علیه نظام اوج میگیرد، نگرانی آنها نیز شدت می‌یابد. آنها به عنوان سیاستمداران کار کشته‌ای که طی دو دهه پر طیش شریک حکومتی قهار بوده‌اند که با انواع نیروهای مرفقی و ارتجاعی، داخلی و خارجی دست به گریبان بود، میدانند که تنها وسیله باز دارنده مردم در پیش روی علیه نظام، مخصوصاً در پیش روی قانونی علیه نظام، سرکوب است. نه فقط جناح محافظه کار بلکه جناح اصلاح طلب حکومت هم برای حفظ اقتدار نظام بر مردم نیاز به دستگاه سرکوب دارد. اگر محافظه‌کاران به فرض محال به میل خود عقب می‌نشستند و مثلاً قوه مقننه را با اختیارات کامل به اصلاح طلبان می‌سپردند، آنها چاره‌ای نداشتند که خود سر نیزه به دست بگیرند. هر چه فاصله از دوم خرداد بیشتر می‌شود و مردم به تهدید جدی‌تری برای موجودیت نظام تبدیل می‌شوند، رهبران اصلاح طلب هم بیشتر خود را مجبور به دفاع از نظام و هموار کردن راه سرکوب توسط جناح حاکم می‌بینند. خانم جنوی عبدو خبرنگار رویتر که همراه همسرش از ترس گرفتاری از ایران گریخت، در مقاله‌ای در گاردین هفتگی ۱۴-۸ ژانویه ۲۰۰۱ نوشت پس از انتشار مصاحبه‌اش با گنجی در زندان، این اصلاح طلبان و متحدان گنجی در حکومت خاتمی بودند و نه جناح محافظه کار که فشار بر او افزایش دادند؛ این وزارت ارشاد تحت کنترل اصلاح طلبان بود که علیرغم وجود هر نوع ماده قانونی به او تفهیم کرد که مصاحبه‌اش با یک زندانی سیاسی غیر قانونی است و او را تهدید کردند که ممکن است تحت تعقیب قانونی قرار بگیرد؛ این ایرانی‌های تحت کنترل اصلاح طلبان بود که خبر علیه او را تنظیم و او را متهم به نقض قوانین ایران کرد. او نوشت که این حادثه بود که او را متوجه وجود گرایش اتوریتار در جریان اصلاح طلبی نمود.

اما برای کشف گرایش اتوریتار در جناح اصلاح طلب نیاز به تجربه شخصی نیست. نگاهی به پیشینه، طرز فکر، جایگاه و منافع رهبران این جناح از همان آغاز نشان می‌داد اینها برای حفظ نظام هرگز گرفتار «توهّم قانونی» نخواهند شد و برای آن که مردم دست به نظام نزنند، نه تنها حاضرند به بدترین تعبیر ولایتی از قانون و قاضی شرع آن تسلیم شوند، بلکه توسل به هر نوع خشونت فرا قانونی را مجاز بشمارند... منظور این نیست که سیاست گزاران و رهبران اصلی این جناح با جناح حاکم اختلاف ندارند. حتی قبل از دوم خرداد اختلافات واقعی وجود داشت. به علاوه، بسیاری از آنها زیاده‌روی جناح حاکم را برای نظام خطرناک ارزیابی می‌کردند و به ضرورت عقب‌نشینی‌ها و اصلاحات محدودی هم باور داشتند. اما آنها بعنوان سیاستمداران کار کشته می‌دانستند که سیاست صحنه زور آزمایی نیروهاست. بدون ذره‌ای نیرو در بالا یا در پایین در آستانه خرداد ۷۶، آنها بیچاره و ناتوان دست روی دست گذاشته بودند تا جناح حاکم سرنوشت‌شان را بعد از «انتخاب» رئیس

جمهور مورد نظرش تعیین کند (درست مثل حالا در آستانه انتخابات ۸۰). در این شرایط خیزش مردم در دوم خرداد و تبدیل آن انتخابات به «فراندوم» علیه ولایت فقیه به دادشان رسید. آنها از آن به بعد تلاش کرده‌اند زمان را در دوم خرداد ۷۶ متوقف کنند: دستگاه ولایت به اقتدار خود اعتماد داشته باشد، مردم مرعوب این دستگاه از نشانه‌گیری مستقیم بسوی آن خودداری کنند، و آنها بر بال یک موازنه منفی یعنی ترس هر دو طرف اصلی از یکدیگر به عنوان منتقدان تمامیت خواهی قهرمان ماجرا از آب در آیند. این یک نوستالژی است. همه نیروها همراه زمان حرکت کرده‌اند و حتی خود اصلاح طلبان نیز. مردم جلو رفته‌اند و اقتدار رژیم را دچار بحران کرده‌اند. به همین دلیل سکان‌داران رژیم شمشیر را از رو بسته‌اند و اصلاح طلبان در این صف آرایی گاه از طریق تسلیم (نمونه: تعطیل مطبوعات)، گاه از طریق توافقات پنهانی (نمونه: قتل‌های زنجیره‌ای)، گاه از طریق تأیید ضمنی (نمونه: محاکمات زنجیره‌ای) و گاه از طریق تأیید علنی و رسمی (نمونه: سرکوب خواست رفراندوم)، سرنیزه جناح حاکم را تیز کرده‌اند.

اصلاح طلبان در حالی که بار این جرایم را بر دوش دارند، در آستانه انتخابات ۸۰ قرار گرفته‌اند. اما به تلاش عبث برای بازگرداندن شرایط دوم خرداد ۷۶ را ادامه می‌دهند. طرفه آن که آنها با در پیش گرفتن سیاست‌های فوق، خود فعالانه در نابودی شرایط دوم خرداد ۷۶ شرکت کرده‌اند. مردم به آنها امیدی ندارند، چون اصلاح طلبی‌شان را آزموده‌اند؛ و جناح حاکم از آنها ترسی ندارد، چون آنها ثابت کرده‌اند هرگز جرأت نمی‌کنند مردم را فرخوانند. اگر چه به تبلیغات نوستالژیک و فراخوان مردم برای تبدیل انتخابات آتی به رفراندومی چون رفراندم سال ۷۶ ادامه می‌دهند، اما در حقیقت در آستانه انتخابات ۸۰ بدون نقطه اتکالی در بالا یا پایین دست روی دست گذاشته‌اند تا سرنوشت‌شان را جناح حاکم در جریان انتخابات -ریاست جمهوری- تعیین کند. درست همان حالت که در آستانه خرداد ۷۶ داشتند!

اما شرایط امروز دیگر زبان استعاره را کنار گذاشته است. جناح حاکم خود نیز زبان استعاره را کنار گذاشته، دیگر مشروعیت از مردم طلب نمی‌کند، آنها را به اطاعت از سرنیزه فرا می‌خواند. مردم نیز دیگر به رفراندومی که به زبان استعاره به ولایت فقیه نه بگوید نیاز ندارند، حالا مدت‌هاست که فریاد بیزاری مردم از هر نوع دولت دینی از گوشه و کنار کشور به گوش می‌رسد. آنها دیگر به فرصتی نیاز دارند که نه تنها بیزاری خود از حکومت دینی و رأی منفی به آن را بطور مستقیم و یک پارچه بیان کنند، بلکه چنین شکلی از بیان را به صورت وسیله‌ای برای واژگونی چنین حکومتی بکار گیرند: رفراندومی که مستقیماً دولت دینی را به همه پرسى بگذارد. اما اصلاح طلبان حکومتی نشان داده‌اند که نمی‌توانند از چنین حقی برای مردم دفاع کنند. هر چند برگزاری رفراندوم لزوماً با اصلاح طلبی در مفهوم عمومی آن در تضاد نیست. بر عکس، چنین خواسته‌ای می‌تواند حلقه اتصال باشد بین آنها که به عشق آزادی به توهم اصلاح طلبی دچار شدند و آزادی خواهان فارغ از هر نوع توهم.

اصلاح طلبی مجازی، اصلاح طلبی واقعی و رفراندوم

ج - ۱ نه تنها یک نظام اصلاح پذیر نیست، بلکه نظامی هم نیست که پیدایش یک جریان اصلاح طلب جدی در درون آن ممکن باشد. گرایش اصلاح طلب درون حکومت اسلامی هم یک جریان اصلاح طلب در معنای واقعی کلمه نبود و بر خلاف تلاش طرفداران این جریان نمی‌توان مثلاً آقای خاتمی را کنار اصلاح طلبانی چون گاندی یا مصدق خودمان قرار داد. وجه متمایز کننده آنها از جناح اصلاح طلب درون حکومت اسلامی ایران این بود که آنها از مردم هراس نداشتند، بلکه بسیج نیروی مردم نقطه اتکا، آنها در مبارزه با استبداد یا استعمار بود. اصلاح طلبان حکومتی ایران، اصلاح طلبانی مجازی بودند که از آغاز از مردم وحشت داشتند. اما چنان که گفته شد جریان اصلاح طلبی فقط یک گرایش حکومتی و متشکل از این

اصلاح طلبان مجازی نبود. این یک جنبش بود که بر بستر خیزش دوم خرداد بوجود آمد و نیروی اصلی خود را از دانشجویان، معصلان، فارغ التحصیلان، کارمندان و به درجاتی کمتر کارگرانی می‌گرفت که به تدریج بیدار می‌شدند. به خاطر داریم در جریان انتخابات ۷۶ اینها هدف اصلی برنامه تبلیغی و سازماندهی حزب کارگزاران رفسنجانی بودند. اما ظرفیت بالای آنها در آزادی خواهی که در بستر مقاومت توده‌ای علیه بیداد و ستم‌گری حاکم به سرعت گسترش می‌یافت و ظرفیت ناچیز دستگاه حاکم در جذب جامعه مدنی به سرعت بین آنها و کارگزاران فاصله انداخت و به دفع رفسنجانی بعنوان شناسنامه منفور ج - ۱ منجر شد. پس از ۴ سال آزمون اصلاح طلبی، اکنون بخشی از این نیرو از جریان اصلاح طلب فاصله گرفته است، اما آنها هم که هنوز به پلاتفرم اصلاح طلبی دل بسته‌اند از قماش اصلاح طلبان مجازی بالا نیستند. آنها برخلاف بالایی‌ها ترس از مردم ندارند، چون خود بخشی از مردم‌اند؛ آنها علیرغم توهمات خود - و شاید به دلیل توهمات خود - مصرا نه خواهان آن‌اند فضای قانونی مبارزه مردمی را، تا سر حد ممکن و بدون توجه به بهای آنها برای جباریت حاکم باز کنند، و این فضایی است که همه مبارزان واقعی راه آزادی - صرف‌نظر از اختلافات مشی و برنامه‌شان - و مهم‌تر از آن توده مردم ایران در مبارزه با استبداد حاکم هنوز به آن به شدت نیازمندند.

در واقع مردم به کمک همین نیروی پایین جنبش اصلاح طلبی بود که فضای قانونی را پس از دوم خرداد گشودند. اکنون همین نیرو می‌تواند به مردم و گشوده شدن فضای مبارزه قانونی که با تهاجم کودتایی جناح حاکم به مطبوعات قبل از انتخابات مجلس بسته شد، کمک کند. در آن هنگام این نیرو نتوانست اقدام کند زیرا توسط رهبران و سیاست «آرامش فعال»‌شان مهار شد و در بن بست آنها گرفتار آمد. حالا که رهبران ماهیت اصلی و ترس‌شان از مردم را به نمایش گذاشته‌اند، نیروی پایین حتی اگر بخواهد واقعاً اصلاح طلب باشد، مجبور است مبارزه حول مفهومی از قانون را سازمان دهد که از حقوق مردم دفاع می‌کند، که بر حق رأی مردم استوار باشد.

پس اگر مفهوم قانون در ج - ۱ امروز یعنی آقای شاه‌رودی و بگیر و ببند بی‌بهره یا با بهانه هر جنبه‌ای به میل ولایت فقیه، و آقای خاتمی هم در کار چنین «قوه قضائیه»ای دخالت نمی‌کند، هر اصلاح طلب واقعی ناگزیر است از مفهوم دموکراتیک قانون یا به همه پرسى گذاشتن بود و نبود این نوع حکومت دفاع کند. و از اینجا است که شعار رفراندوم به حلقه اتصال همه مردمی که دولت دینی نمی‌خواهند و همه اصلاح طلبان واقعی که از قانون دموکراتیک و متکی بر رأی مردم دفاع می‌کنند، تبدیل می‌شود.

اما شعار رفراندوم تنها از این زوایه - یعنی مسیر خروج نیروهای رزمنده پائین جنبش اصلاح طلبی از بن بست - نیست که مطرح می‌شود. رفراندوم شعاری است که اوضاع عمومی سیاسی کشور آن را به تاکتیک سیاسی روز در جنبش عمومی آزادی خواهی در برابر استبداد حاکم تبدیل کرده است، به همین دلیل، یعنی به علت تناسب این شعار با مرحله کنونی جنبش آزادی خواهی از یک طرف، و راه حل مناسب برای خروج آزادی خواهانی که در بن بست اصلاح طلبان مجازی گرفتار آمده‌اند از طرف دیگر است، که این شعار می‌تواند بعنوان حلقه اتصال این دو بخش از مردم و ترکیب مبارزات تآکنونی و فراقانونی در مرحله گذار کنونی عمل کند.

رفراندوم - به مثابه یک تاکتیک مرحله‌ای

ظاهراً طرح شعار رفراندوم در مقابل رژیمی که حتی پایه نظری‌اش نفی حق رأی مردم است، عجیب به نظر می‌رسد. اما مگر انتخابات و حق مردم در عزل و نصب قوای مقننه، مجریه، قضایی؛ حق برابر زن و مرد؛ حقوق کودک؛ حق تشکیل حکومت‌های محلی و انجمن‌های ایالتی و ولایتی و شهرداری‌ها توسط مردم و ... با این رژیم سنگینی دارد؟ همه‌ی این

خواست‌ها درست در هنگامه تلاش این رژیم ما قبل تاریخی برای بسط اقتدار خلافتی طرح شد و برخاً به ایجاد جنبش مقاومت – به ویژه در مورد زنان – و شکل‌گیری نهادهای اجتماعی و خدماتی مثلاً در دفاع از حقوق کودک، مبارزه با آلودگی محیط زیست و مبارزه با فقر و فساد اجتماعی، دفاع از حقوق اقلیت‌های ملی و سایر نهادها و تشکلهای اجتماعی منجر شد. واقعیت این است که رژیم ج – ا دقیقاً به علت نابه‌هنگامی تاریخی‌اش، و مهم‌تر از آن عدم تناسب مطلق با سطح رشد سیاسی و اجتماعی ملتی که درست در هنگام ظهور فلج‌ساز این رژیم تجربه یک انقلاب ضد استبدادی را با موفقیت در سرنگونی استبداد سلطنتی پشت سرگذاشته بود، تبدیل همه مطالبات دمکراتیک به خواست آبی و فوری مردم را تسریع کرد.

اکنون رشد مطالبات مردم به مرحله‌ای رسیده است که سران ج – ا مجبور شده‌اند برای اولین بار در تاریخ حکومت خویش پوشش جمهوری را کنار بزنند و در حقانیت حکومت خلافتی و نفی رأی مردم نظریه‌پردازی کنند. قبلاً آنها در توجیه حکومت اسلامی به استدلال‌های پوپولیستی متوسل می‌شدند و حکومت اسلامی را مطلوب مردم جلوه می‌دادند و بدین ترتیب غیر مستقیم می‌پذیرفتند که مشروعیت الهی حکومت‌شان باید با مشروعیت مردمی تأیید شود. حالا برای نخستین بار روحانیون درجه اول در نماز جمعه‌ها به تفصیل در ذم مشروعیت ناشی از حق رأی مردم و ضرورت قیومیت روحانیت بر ملت سخن‌رانی می‌کنند.

در این شرایط، طرح شعار رفراوندوم به خودی و ابتدا به ساکن اعلام موضع مردم نسبت به این نظر و نفی حکومت دینی است و ضروری است یاوه‌سرایی آنها در مورد حقانیت ولایت روحانیت بر مردم، با طرح حقانیت مردم در انتخاب نوع و شکل حکومت خود، از طریق یک همه‌پرسی پاسخ بگیرد. این اعلام موضع مردم در مقابل موضع رژیم است. آنها با اعلام اراده خود مبنی بر جاری ساختن حکومت خلافتی و سرکوب قاطع هر نوع ادعای حق رأی و حق حاکمیت مردم شیپور جنگ را به صدا در آورده‌اند، مردم با طرح رفراوندوم آمادگی خود برای جنگ رو در رو در دفاع از حق حاکمیت خود، به آن پاسخ می‌دهند.

علاوه بر این عوامل دیگری در اوضاع سیاسی کشور تأثیر می‌گذارند که رفراوندوم را به شعار مناسبی در این مرحله گذار به نبرد نهایی مردم و استبداد حاکم تبدیل می‌کنند، از جمله: «رفراوندوم شعاری است که هم اکنون فارغ از اراده این یا آن نیروی سیاسی توسط خود مردم در سیاست کشور طرح شده است. نخست به شیوه غیر مستقیم و استعاره‌ای در دوم خرداد و در تبدیل انتخابات ریاست جمهوری به رفراوندوم علیه ولایت فقیه، سپس به اشکال مختلف، تا جایی که به ناگزیر از زبان برخی نمایندگان جبهه دوم خرداد به عنوان خواست طرح شد و سپس سران جناح‌ها را مجبور به موضع‌گیری کرد.

اکنون که این شعار توسط مردم به انحاء مختلف، هم به شکل غیر مستقیم و هم به شکل مستقیم مطرح شده است، دیگر نمی‌توان با توسل به شعبده و چشم‌بندی آن را محو کرد و باید نسبت به آن موضع گرفت. موضع جناح حاکم سرکوب و تهدید است و موضع جناح مقابل‌اش محکوم کردن آن. اما سرکوب این شعار چنان که می‌دانیم فقط اشتیاق به آن را دامن می‌زند، همه نیروهای سیاسی را ناگزیر می‌کند موضع خود را نسبت به آن روشن کنند. دوم: در بیزاری اکثریت مردم از رژیم و علاقه آنها به رهایی از شر دولت دینی دیگر تردیدی نیست. ابعاد این بیزاری و شور فعال برای زندگی آزاد از سنگینی آن در حدی است که ظرفیت شکل‌گیری انقلاب و سرنگونی رژیم توسط آن کاملاً محتمل است. آنچه تاکنون این امر را به تأخیر انداخته تنها ترس از دستگاه سرکوب نیست. دستگاه سرکوب هرگز در برابر مردمی که تا سرحد جان از آن بیزار شده‌اند، تاب ندارد. یکی از عوامل مهمی که مردم را محتاط کرده است، شکست انقلاب بهمن و نتایج فاجعه‌بار آن است. مردم می‌خواهند برای بهای سنگینی که می‌دهند، اطمینان‌هایی به دست آورند. از این روست که با تأمل و تأنی گام برمی‌دارند. بر بستر همین احتیاط بود که تاکتیک پیش‌بینی‌شده و معجزه‌آسای تبدیل

انتخابات فرمایشی رژیم به رفراوندوم تحمیلی مردم خلق شد. تاکتیک رفراوندوم متناسب با این فضای تأمل و تأنی، و مناسب برای گذار به مرحله بالاتری از رو در رویی مستقیم مردم با نظام استبداد مذهبی است.

سوم: حتی اگر این حالت محتاطانه مردم که نتیجه مستقیم شکست انقلاب و تحمیل بختک ولایت فقیه بر مردم است نبود، علیرغم بیزاری توده‌ای از رژیم، توازن قوا به نفع رژیم است. در این شرایط مردم نیاز دارند ابزاری برای بسیج همه نیروهای خودی، تجمع، متشکل کردن و تمرکز آن روی رژیم پیدا کنند و دستگاه‌های سرکوب رژیم را پراکنده و تضعیف نمایند. راه‌های «قانونی» مبتنی بر قانون اساسی ج – ا به اراده جناح حاکم عمدتاً بسته شده است، و مردم اکنون مدت‌هاست به مبارزه فراقانونی اما پراکنده روی آورده‌اند. رفراوندوم به عنوان شعاری که در مرز قانون و فراقانون قرار دارد مناسب با این مرحله گذار است. هنوز مبارزه قانونی را رد نمی‌کند: از این رو می‌تواند بخش‌های عقب‌مانده‌تر جمعیت و نیروهایی که هنوز آمادگی برای تعرض به رژیم را ندارند به خود جلب کند، به علاوه زبان مدعیان «قانون‌گرایی» و مبلغان دروغین «پرهیز از خشونت» را می‌بندد و آنها را خلع سلاح می‌کند. اما در عین حال، مبارزه قانونی را به سطح بالاتری و در مضمونی جدید یعنی قانونی متکی بر حق رأی مردم ارتقا می‌دهد: از این رو راه مبارزه و مقاومت فراقانونی را می‌گشاید.

بنابراین اگر شعار رفراوندوم به درستی سازمان داده شود، می‌تواند مبارزات فراقانونی و بقایای مبارزات قانونی را زیر لوای یک خواست نظم دهد و نیروی مردم را که اکنون در اشکال مختلف قانونی و فراقانونی حول خواست‌ها یا حتی «بهباه»‌های پراکنده در مقابل استبداد حاکم مبارزه می‌کنند متحد و روی موجودیت استبداد مذهبی متمرکز کنند.

اما چگونه می‌توان این شعار را در جهت منافع مردم سازمان داد؟ خوب است نخست روی خطرات و انحرافات که ممکن است با طرح این شعار همراه باشد متمرکز شویم:

مضمون شعار رفراوندوم مثل هر شعار دیگری با توجه به اوضاع و احوال لحظه طرح شعار و شرایطی که طرح شعار را مشخص می‌کند، تعیین می‌شود. یعنی شعار رفراوندوم به خودی خود نه مترقی و در جهت منافع مردم است و نه ارتجاعی و در جهت منافع استبداد. رفراوندوم امروز می‌تواند شعاری مترقی باشد. فردا شعاری ارتجاعی. در آغاز مقاله در این رابطه توضیح داده‌ایم. حالا که خواست رفراوندوم به انحاء مختلف از طرف مردم طرح می‌شود، نیروهای مختلف ممکن است تلاش کنند با اشکال گوناگون آن را به انحراف بکشند. نخستین انحراف که هم اکنون در جهت آن تلاش صورت گرفته است، تمی کردن رفراوندوم از مضمون واقعی است. نمونه مشخص آن تلاش رهبران اصلاح طلب، برای وارونه جلوه دادن واقعیت انتخابات ۸۰ است. آنها در تلاش نوستالژیک برای برگرداندن زمان به دوم خرداد ۷۶، به مردم می‌گویند انتخابات ۸۰ یک رفراوندوم است و اگر مردم در این انتخابات شرکت کنند مثل دوم خرداد ۷۶ انتخابات را به رفراوندومی تبدیل می‌کند که توازن قوا را به نفع مردم و علیه استبداد به هم می‌ریزد. این یک فریب‌کاری آشکار است.

آن چه دوم خرداد را از روال جاری انتخاباتی رژیم متمایز کرد، این بود که ابتکار عمل دست مردم بود. با این ابتکار مردم خطاهای متعدد جناح حاکم و سایر عوامل موجود در صحنه را مورد استفاده قرار دادند، بر قدرت کنترل جناح حاکم بر دستگاه و روند انتخاباتی ضربه شدیدی وارد کرده، قواعد بازی را که قبلاً توسط جناح حاکم تعیین می‌شد تا حدود زیادی به هم ریختند، و در انتخاباتی که قرار بود رأی آنها نمایشی باشد و به هیچ گرفته شود، اعمال اثر کرده و به صدای بلند اعلام کردند که ولایت فقیه را نمی‌خواهند و پس از آن به یک بازیگر فعال در معادلات سیاسی تبدیل شدند، بطوری که هر دو جناح – هر یک به نحوی در این چهار سال کوشش کرده‌اند آنها را از صحنه سیاسی خارج کرده و از معادلات حذف کنند.

نحوه برگزاری انتخابات آتی، لااقل تاکنون به طور کامل تحت شرایط جناح حاکم

تعیین شده است و ابتکار عمل هم به تمامی در دست همین جناح است. «ابتکار» آقای محمد رضا خاتمی و دیگر اصلاح طلبان در «رفراندوم» خواندن آن معنایی ندارد جز فراخوان به مردم برای تأیید اقتدار دستگاه ولایتی از یک طرف، تقاضا برای ادامه حضور اصلاح طلبان در دستگاه حکومتی از طرف دیگر. تا همین جا هیچ جنبه اعتراضی در این نوع رأی دادن نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما مسأله به همین جا ختم نمی‌شود. در این فراخوان، از مردم خواسته می‌شود که به «سیاست نقد»ی که هرگز به اقدام تبدیل نمی‌شود رأی دهند و همراه جناح اصلاح طلب منتقدان مطیع دستگاه استبداد فراگیر باشند. این یعنی تلاش برای تبدیل مردم به مهرهای منفعل در بازی با حریف، و این همان چیزی است که جناح حاکم هم همیشه از مردم طلب کرده است و قانون اساسی متناقض رژیم در اساس بر این قاعده بنا شده است. مبنای شعار رئیس جمهور اسلامی «نقد آری، تغییر قانون اساسی و براندازی نه» هم همین است.

این مسخ مفهوم رفراندوم است و چنین «رفراندوم» مسخ شده‌ای هدفی ارتجاعی را دنبال می‌کند. اصلاح طلبان حکومتی دیگر زمان را برای پیشروی از دست داده‌اند، هم حریف و هم مردم از آنها جلوتر رفته‌اند. آنها حالا مایوسانه تلاش می‌کنند از طریق فراخوان دادن مردم برای عقب نشینی، حریف را به ضرورت حضور خود در حاکمیت متقاعد کنند. این یعنی سپر جناح حاکم بودن در مقابل پیشروی مردم.

نوع دیگر تلاش برای تبدیل رفراندوم به شعاری ارتجاعی می‌تواند توسط جناح حاکم صورت گیرد. البته اکنون مجموعه شرایط و اوضاع و احوال به نحوی نیست که جناح حاکم به فکر بازی با رأی مردم باشد. اما اگر مردم در مبارزه علیه استبداد مذهبی تا آنجا پیش روند که رژیم مجبور باشد بین مرگ و زندگی انتخاب کند و رفراندوم را فرجه‌ای برای ادامه حیات خود ببیند، غیر ممکن نیست که به رفراندوم تن در دهد و با همکاری جناح اصلاح طلب تلاش کند از طریق بازی با موضوع رفراندوم و یا کنترل دستگاه برگزاری رفراندوم آن را از مضمون تهی کند. البته اکنون از چنین شرایطی فاصله داریم. اما با توجه به اوضاع و احوال بشدت متحول باید احتمال این خطر را در نظر داشت و برای مقابله با آن آماده بود.

سوم: حالا که رفراندوم به خواسته معقول و مطلوب مردم ایران تبدیل شده است، نیروهای گوناگونی می‌توانند سوار موج شده و از آن سوء استفاده کنند، از جمله طرفداران بازگشت سلطنت پهلوی که می‌دانند گرده سوار بر توده‌ای بی‌شکل تنها تاکتیک ممکن جهت آماده کردن فضا برای بازگرداندن استبداد پهلوی است، تلاش می‌کنند همه سطوح و اشکال مبارزات مردم را به رفراندوم تقلیل بدهند. در رابطه با این سیاست آنهاست که باید تأکید کرد رفراندوم یک تاکتیک است، نه ابزار برپاداشتن جامعه مدنی. جامعه مدنی را عمده‌تأ از طریق نهاد سازی می‌توان شکل داد و تاکتیک نمی‌تواند جای نهاد سازی را بگیرد. تاکتیک رفراندوم می‌تواند امروز جایز باشد فردا خطا و زاید. اما نهادسازی امری است که باید پایه‌کار آزادی‌خواهان باشد، تلاش برای سازمان دادن اکثریت مردم در نهادهای صنفی، طبقاتی، سیاسی‌شان کار ثابت آزادی‌خواهان است چه آن وقت که ۹۰ درصد مردم به ج - ا رأی می‌دادند، چه امروز که ۹۰ درصد از آن روی گردانند، چه آن روز که سرنگونی ج - ا موضع سیاسی بود، چه امروز که سرنگونی به دستور کار روز و موضوع عمل روزمره مردم تبدیل شده است. در واقع این نهادها و شدت و ضعف انواع آنهاست که سرنوشت تاکتیک‌ها را روشن می‌کند. روشن است که امروز نیروهای گوناگونی خواهان سرنگونی ج - ا هستند و نیروهای گوناگونی نیز شعار رفراندوم را طرح می‌کنند، اما این که سرانجام سرنگونی رژیم برای مردم چه خواهد بود تنها به آن بستگی دارد که اکثریت نیروی زحمتکش و مدافعان واقعی دموکراسی و آزادی تا چه حد خود را متشکل کرده و به تاکتیک‌ها جهت می‌دهند. به عبارت دیگر هیچ تضمینی برای دفاع از منافع مردم در مقابل انواع ارتجاع غالب و مغلوب، و تاکتیک‌های

رنگارنگ آنها نیست مگر تأکید مکرر برای متشکل کردن اکثریت مردم بر اساس و منافع خودشان و تلاش عملی در این جهت.

اما در شرایط کنونی حداقل برای جلوگیری از توطئه دستگاه حاکم می‌توان تأکید کرد که شعار رفراندوم در صورتی برانگیزاننده و در خدمت مبارزه مردم با استبداد حاکم خواهد بود که: اولاً: از هر دو جناح رژیم مستقل باشد. نه براساس ظرفیت جناح حاکم تنظیم شود، و نه به معجزات جناح اصلاح طلب دل ببندد.

ثانیاً: حداقل خواست آشکار مردم یعنی جدایی دین از دولت مضمون آن باشد. ثالثاً: از آنجا که در لحظه کنونی این شعار با مخالفت و دشمنی هر دو جناح رو به رو خواهد شد، لاجرم شبکه اصلی سازماندهی آن ناگزیر است که فراقانونی شکل بگیرد.

سازماندهی این شعار نیازمند آن است که شبکه بندی منعطف و گسترده‌ای از محافل سازمان‌گیر این خواست بوجود آید. جامعه ما برای پیشرفت به طرف دموکراسی محتاج شکل‌یابی در سطوح مختلف و متعدد است. نه تنها تشکلهای پایدار صنفی، طبقاتی، سیاسی که استخوان‌بندی اصلی جامعه مدنی را می‌سازند، بلکه تشکلهای متعدد و ژلاتینی که بتوانند بخش‌های وسیع‌تری از جامعه را فعال کنند. در دوره بعد از دوم خرداد که انفجار مردمی رژیم را عقب رانده و شعار قانون عمل کرد داشت، نخست نشریات و انجمن‌های صنفی گسترش یافت و در دوره بعدی کمیته‌های مردمی با مضمون خدماتی - مثلاً در دفاع از حقوق کودکان، زنان و غیره. اکنون که وارد مرحله‌ای شده‌ایم که بحران اقتدار رژیم به علت گسترش مبارزه فراقانونی مردم افزایش یافته است، تشکیل کمیته‌ها، هسته‌ها و یا محافل مردمی با مضمون سیاسی می‌تواند به نیاز مردم پاسخ دهند، و جوانان فعالانی را که بطور روز افزون به سیاست و تعیین سرنوشت جامعه علاقه‌مند می‌شوند را در خود جمع کنند. این نوع تشکلهای بصورت «کمیته اقدام» در شرایط اوج‌گیری بحران اقتدار رژیم عمل می‌کنند، می‌توانند حول رفراندوم تشکیل شوند. مثال مشابه آن را در کمیته‌های خلقی با مضمون فعالیت سیاسی که در فلسطین تشکیل شده و انتفاضه را سازماندهی می‌کنند، می‌توان مشاهده کرد. این نوع کمیته‌های سازماندهی رفراندوم می‌توانند به صورت حلقه اتصال بین مراکز مقاومت گوناگون - که اکنون از هر گوشه و هر روز به بهانه‌ای سر بلند می‌کنند - عمل کنند و شبکه پشتیبانی مؤثری فراهم آورند تا مردم در جریان مبارزات خود بتوانند سطح مطالبات خود را به سطح سیاسی ارتقا دهند و شعار رفراندوم بطور مکرر در هر خیزش شهری، در هر اعتراض کارگری، در هر اعتراض دانشجویی و غیره، در رأس خواسته‌ها مطرح شود و حتی سرانجام شرایطی فراهم آید که در یک مقاومت سراسری رژیم خود را در مقابل آن ببیند.

این نوع به شکل اقدام «مخالفان استبداد دینی اگر به حد کافی گسترش یابد، به اراده مردم هویت مستقل می‌دهد و می‌تواند به مهم‌ترین عامل در تعادل صحنه سیاسی تبدیل شود و در صورت شکل‌گیری حوادث غیر قابل پیش بینی مثلاً در جریان همین انتخابات ۸۰، قدرت ابتکار عمل توده‌ای را فراهم آورد و در مجموع مسیر را برای اقدام عملی متشکل در جهت سرنگونی ج - ا تسهیل کنند.

به علاوه، همان‌طور که قبلاً اشاره شده شعار رفراندوم هم می‌تواند بخش‌های عقب مانده جمعیت را که آمادگی رو در رویی مستقیم با ج - ا را ندارند بسیج کند، هم گروه وسیعی از مخالفان استبداد دینی را که اسیر بن بست مبارزه فرسایشی دو جناح شده‌اند در مقابل انتخاب قرار دهد و حلقه اتصال بخش رادیکال این نیرو با اکثریت مردم مخالف استبداد دینی باشد.

به عبارت دیگر طرح شعار رفراندوم به شیوه‌ای مستقل و دموکراتیک مبتنی بر ابتکار عمل مردم، هم به بسیج نیرو علیه ج - ا، هم به صف آرایی نیروها در مقابله با استبداد دینی، و هم به متشکل کردن مردم در جنگ با جمهوری فقها کمک می‌کند. و این خودنخستین گام برای سازمان دادن دموکراتیک اقدام برای سرنگونی ج - ا است.

سازمان‌های توده‌ای و انتفاضه

یوت هیلمن*

برگردان کوتاه شده: مهدی کیا

ارزیابی شرایطی که لازمه‌اش تداوم مبارزه درازمدت توده‌ایست از هوشیاری برخوردار بوده‌اند. در ماه ژوئن ۱۹۸۵ یکی از نظریه پردازان بلوک اتحاد در رابطه با اتحادیه‌های کارگری گفت: «طبق (برنامه) بلوک اتحاد، اشغال تنها از طریق ادغام انواع مختلف مبارزه: سیاسی، توده‌ای و نظری خاتمه خواهد یافت. منظور من از مبارزه نظری ترویج ایدئولوژی طبقه کارگر است در توده مردم. از مبارزه سیاسی منظورم مبارزه دیپلماتیک، تبلیغی و مسلحانه است. مبارزه توده‌ای هم برای من مبارزه‌ای است که حول مسائل روزمره شکل می‌گیرند و می‌تواند در اشکال مختلفی از تظاهرات، سنگ پرانی و اعتصاب تا تحریم بازرگانی بروز کنند.

بلوک اتحاد، درهم آمیزی اعتصاب عمومی و تحریم بازرگانی را مناسب‌ترین شیوه اقدام جمعی می‌داند - اما، بکارگیری این شیوه مشروط بدان است که توده مردم از طریق تجربه روزمره خود سودمند بودن آن را دریافته باشند. ما نباید ماجراجویی کنیم. طرح شعار تحریم بازرگانی (بطور مثال) زمانی که زمینه برای پذیرش آن وجود ندارد، تنها بر ناتوانی ما دلالت می‌کند.

در دسامبر ۱۹۸۷، به دنبال آشتی فراکسیون‌های مختلف سازمان آزادی بخش فلسطین در هیجدهمین اجلاس کنگره ملی فلسطین در الجزایر و پس از یک سال رو در رویی رو به گسترش خیابانی با ارتش اسرائیل، فعالین توده‌ای به درجه مناسبی از آمادگی دست یافته بودند. وقتی تظاهرات در غزه بصورت خودجوش شروع شد و به نواحی ساحل غربی (از جمله اورشلیم شرقی) و حتی به داخل اسرائیل سرایت کرد، فعالین سیاسی موفق شدند از تجارب گذشته و مقبول‌شان در میان مردم استفاده کرده و تشکلهای موجود از جمله اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های زنان را در خدمت بسیج بیشتر مردم بکار گرفته و شورش را هدایت کنند. آشتی فراکسیون‌های (PLO) شرایط را برای هماهنگی حرکت‌های جمعی در پایین بیش از پیش مساعدتر ساخت.

در پایان ۱۹۸۷ نه تنها تعداد کثیری از جمعیت در فعالیت‌های اجتماعی شرکت داشتند، بلکه بسیاری نیز نسبت به امکان چنین فعالیت‌هایی آگاهی یافتند. اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های زنان نیز بر آگاهی سازمان‌های اصلی سیاسی نسبت به اهمیت و ظرفیت تأثیری گذاری جنبش‌های توده‌ای افزودند. از این رو، اگر چه برنامه کمیته‌هایی چون کمیته بهداشت، کشاورزی و فعالیت‌های

بخش نخست: اتحادیه‌های کارگری

دسامبر ۱۹۸۷ در یک حرکت اعتراضی عمومی به اشغال نظامی ۲۵ ساله، فلسطینیان ساکن نوار غزه و ساحل غربی رود اردن به خیابان‌های شهرها و روستاهای محل اقامت خود ریختند. این خیزش تا دوسال و نیم، یعنی تا تابستان ۱۹۹۰، نه تنها بی‌وقفه ادامه یافت بلکه در یک مسیر تحول یابنده از حرکات اعتراضی اولیه به کوششی نهادی شده تبدیل شد که رهانیدن جامعه فلسطین از ساختارهای اشغال هدف آن بود؛ هدفی که هم چنان دنبال می‌شود.

اکنون روشن است آن‌چه قیامی که قریب سیزده سال از عمر آن می‌گذرد را ویژه‌گی بخشیده است توانایی آن در جلب و مشارکت طیف گسترده‌ای از گروه‌های اجتماعی نیست. چرا که فلسطینیان پیش از این هم مستقیم و غیر مستقیم، و فعال و غیر فعال، در برابر این اشغال در هیئت یک ملت واحد مقاومت کرده بودند. وجه تمایز این دوره آن بود که، در کمتر از یک ماه تمامی جمعیت بسیج شد، ساختارهای حمایتی‌ای با توانایی بالا برای تداوم بخشیدن بدان بوجود آمد و خیزش‌ای رهبری‌ای برخوردار از مشروعیت دست یافت.

آیا این حرکت خودجوش بود و در پاسخ به فلاکت اقتصادی و ظلم سیاسی شکل گرفته بود و یا جنبشی بود که از دل سال‌ها تدارک برخاسته بود و محصول آمادگی‌هایی بود که در یک جمع آورد تاریخی به‌طور همزمان فراهم شده بودند.

دیدگاه‌های عمومی در غرب بر این باورند که قیام بطور خود جوش شروع شده است، نه تنها ارتش اسرائیل، بلکه، حتی رهبری سازمان آزادی بخش فلسطین (PLO) در مناطق اشغال شده را نیز غافل گیر کرده است. دیدگاه دیگر - بیشتر در میان زمامداران اسرائیل - تقصیر را به گردن عوامل (PLO) می‌گذارد و مدعی است اینان از همان آغاز دست به تحریک توده منفعل زده‌اند. هر دو دیدگاه در یک نقطه اشتراک دارند که عبارت باشد بر باور به شکنندگی انتفاضه، و بنابراین براین که فعالیت‌های ضد شورشی ارتش اسرائیل ثمربخش باشد خوش‌بین‌اند.

واقعیت اما چیزی دیگری است. در فصل‌های ۲ تا ۵ همین کتاب توضیح داده‌ام که فعالان توده‌ای از سال‌ها پیش دست اندرکار سازمان دادن و بسیج بخش‌هایی از مردم بوده‌اند. آنها از استراتژی و تاکتیک درکی روشن داشته‌اند و در

داوطلبانه هم چنان به مسائل اجتماعی محدود ماند و به سطح سیاسی فرارونید، اما این کمیته‌ها توانستند راهی را بگشایند که دیگران آنرا بصورت یک شاه‌راه ملی بکار گیرند. به‌همین سبب بود که وقتی اسرائیل کوشید انتفاضه را با حکومت نظامی و محاصره و سرکوب پلیس درهم شکند، جامعه فلسطینی توانست خود را در راستای راه‌هایی که جنبش اجتماعی برای‌اش گشوده بود تجدید سازمان کند و در مقابل سرکوب مقاومت نماید.

سازماندهی اتحادیه‌ای

اگر هدف سازمان‌های کارگری در سال‌های دهه ۱۹۸۰ بسیج و سازماندهی کارگران حول یک برنامه عملی در سطح ملی بود و اگر در این راستا جنبش کارگری در واقع به یکی از ارکان‌های جنبش ملی تبدیل شد، باید به این سوال پاسخ گفت که آیا هنگام انفجار قیام، جنبش کارگری آمادگی لازم برای شرکت و در دست گرفتن رهبری آن را داشت و اساساً آیا نقشی در قیام داشت؟

برای پاسخ‌گویی به این پرسش مهم، لازم است ابتدا تفاوت میان (۱) «طبقه کارگر» به گونه‌ای که در غزه و ساحل غربی وجود داشت؛ (۲) سازمان‌های کارگری و اتحادیه‌ای؛ و (۳) جنبش ملی و رهبری آن (رهبری متحد ملی UNLU در نواحی اشغال شده و PLO در خارج) را باز شناخت. تردیدی نیست که هر سه اینها کم و بیش در قیام نقش داشتند و نیز فعالیت‌های آنان در حوزه مسائل کارگری فصل اشتراک‌هایی دارا بود. در عین حال، در جریان قیام میان آنها اختلافاتی بروز کرد که به صورت فراکیسونسیم در سطح ملی درآمد و جنبش کارگری را دچار شکاف ساخت. برای اجتناب از وارد شدن به یک تحلیل پیچیده، می‌توان حضور و مشارکت کارگران در انتفاضه را به چهار دوره متوالی تقسیم نمود: (۱) دوره فعالیت توده‌ای؛ (۲) دوره نهادینه شدن؛ (۳) دوره سنگربندی و تحکیم؛ و (۴) دوره شناسایی و فراکیسونسیم مزمن.

دوره فعالیت توده‌ای

در نخستین ماه‌های قیام، مردم فلسطین در اعتراض به اشغال نظامی به خیابان‌ها ریختند. پاسخ آنها با اسلحه گرم داده شد و تلفات سنگین متحمل شدند. از آنجا که بخش بزرگی از این مردم را کارگران تشکیل می‌دادند، و هم چنان می‌دهند، جای شگفتی نیست که نیمی از تلفات دسامبر ۱۹۸۷ تا اکتبر ۱۹۸۸ نصیب آنان شد. توجه به این نکته اهمیت دارد که در ماه‌های نخستین قیام که هنوز رهبری مرکزی شکل نگرفته بود، کارگران رهنمودی دریافت نکرده بودند که به موجب آن به عنوان بخشی از طبقه کارگر به قیام به پیوندند. بعد از آن هم که این رهبری به وجود آمد، UNLU هیچ‌گاه کارگران را به شرکت در تظاهرات فراخواند. هر آن‌جا که کارگران در تظاهرات شرکت جستند و کشته و زخمی شدند، شرکت آنان خودجوش بود و آنان بصورت بخشی از توده مردم، و نه طبقه کارگر ظاهر شدند. با انفجار قیام فعالیت‌های اتحادیه‌ای کم و بیش متوقف شدند. ارتش دفاتر اتحادیه‌ها را یکی پس از دیگری بست. فعالین اتحادیه‌ها، اما، با تکیه بر اعتباری که میان مردم داشتند توانستند میان خودجوشی توده‌ای و مقاومت سازمان یافته پل بزنند. اینان شمار زیادی از کمیته‌های توده‌ای را در اردوگاه‌های پناهندگان و نیز در روستاها و محلات پی‌ریختند. راه انتقال از فعالیت علنی اتحادیه‌ای به

مبارزه سیاسی غیرقانونی حتی در زیر سرکوب شدید پلیسی نیز چندان ناهموار نبود. یکی از دلایل این امر را می‌توان نیاز به فعالیت‌های غیررسمی در سال‌های قبل از قیام دانست، زمانی که آنها بطور مداوم زیر فشار پلیس اسرائیل بودند. به‌طور مثال، سازماندهی کمیته‌های کارگری همیشه در خود اسرائیل به صورت غیررسمی بود، شکلی که در طول قیام نیز ادامه یافت. در دهکده Yatta در منطقه هبرون اتحادیه کارگری محلی در اوایل قیام به شورای کارگری تبدیل شد و وظیفه هماهنگ کردن فعالیت در روستا را برعهده گرفت. سازماندهی بحث پیرامون تحلیل اوضاع روز، کوشش برای ارتقاء آگاهی سیاسی عمومی و تلاش برای برپائی کمیته‌های توده‌ای به بخشی از اقدامات این شورا مبدل شد.

از جمله کارکردهای کمیته‌های توده‌ای رده بندی، کارگران در ارتباط با محل کارشان و نیز طبقه‌بندی آنان به حسب نیازهای اقتصادی‌شان بود که با هدف تعیین نقشی که آنان قادر بودند در قیام ایفا کنند صورت می‌گرفت. بطور مثال، از سویی کمیته‌های توده‌ای آهن‌گران داوطلب بسیج می‌شدند تا قفل درب مغازه‌های بازرگانان و پیشه‌ورانی را تعمیر کنند که ارتش اسرائیل برای در هم شکستن اعتصاب‌شان آنها را شکسته بود. در شرایط قیام فعالیت‌های معمول اتحادیه‌ای نظیر آموزش، بیمه‌های تندرستی، کمک‌های قضایی و چانه‌زنی و مذاکره جمعی با کارفرمایان یا به‌کلی معلق شده بود و یا از میزان آن به‌شدت کاسته شده بود.

رهبران کارگری بخاطر نقش خود در اتحادیه‌ها قبل از قیام و در کمیته‌های توده‌ای بعد از دسامبر ۱۹۸۷ در جایگاه مناسبی برای ایفای نقش گسترده‌تر سیاسی قرار داشتند. به‌قول یکی از فعالین آنها «در رأس جنبش ملی قرار داشتند» و تعدادی از آنها حتی به‌عنوان اعضاء در گردش UNLU خدمت کردند^(۱) اطلاعیه‌های اولیه UNLU توجه ویژه‌ای به نقش کارگران در قیام داشت و متناوباً با آنها را به فعالیت‌های مشخص مانند اعتصاب عمومی تشویق می‌کردند و یا نقش آنها را در قیام ستایش می‌کردند. بعدها اما در درخواست‌های UNLU از کارگران تغییراتی روی داد. اگر در اوایل از کارگران مشاغل در اسرائیل خواسته می‌شد کار خود را ترک کنند اکنون آنها دعوت می‌شدند تنها در روزهای اعتصاب عمومی سر کار نروند. ولی UNLU کماکان از کارگران شاغل در شهرک‌های اسرائیلی در مناطق اشغالی خواست تا دنبال شغل دیگری بگردند. این که آیا به این درخواست‌ها به‌طور منظم و یا داوطلبانه پاسخ داده شد، مشخص نیست اما به‌نظر می‌رسد بطور عموم کارگران به رهنمودهای UNLU، به‌خصوصی در اوایل قیام، ترتیب اثر می‌دادند. به‌علاوه فعالین محلی اغلب راه‌های خروجی روستاها را مسدود کرده از این طریق اعتصاب را تحمیل می‌کردند. به‌هر ترتیب در نیمه اول ۱۹۸۸ اعتصاب‌ها و حکومت نظامی دست به دست هم دادن تا غیبت از کار به‌خصوصی در صنایع ساختمانی اسرائیل در سطح بالائی باشد، به‌طوری‌که رئیس سرویس کار اسرائیل آن را «ضایعه» نامید. در ماه مارس تنها ۵۸ درصد نیروی کار فلسطینی خط سبز را عبور می‌کردند تا برای کار به اسرائیل بروند. تعداد زیادی از کارگران شاغل در اسرائیل و یا شهرک‌های اشغالی به روستاها می‌رفتند تا تغییر شغل دادند.^(۲) پاسخ ارتش اسرائیل به اعتصابات و قیام، تنبیه دسته جمعی جامعه فلسطینی با هدف فرسوده کرده توده‌ها بود. اما از آنجا که اقتصاد اسرائیل زیاده از حد نیاز به کار ارزان فلسطینی داشت، این سیاست بطور پی‌گیر دنبال نشد.

در طول قیام کارفرمایان اسرائیلی به کارگرانی که بطور مداوم سرکار حاضر نمی‌شدند اخطار داده و آنها را بعد اخراج می‌کردند. بدین دلیل از بهار ۱۹۸۸ کارگران فلسطینی شاغل در اسرائیل هر چه بیشتر سعی کردند که رهنمودهای مربوط به اعتصاب را به نوعی دور بزنند. یکی از راه‌ها شب را در اسرائیل ماندن بود. گرچه طبق قانون اسرائیل کارگران فلسطینی حق نداشتند ساعت ۱ تا ۵ صبح را در اسرائیل بگذرانند اما مقامات اسرائیلی هم بخاطر اقتصاد اسرائیل و هم با هدف در هم شکستن حمایت عمومی از UNLU چشم خود را به این قانون شکنی می‌بستند. گرچه آمار دقیقی در دست نیست ولی به نظر می‌رسد که کارگرانی که از اردوگاه‌های پناهندگان و یا روستاهای غیر کشاورزی برای کار به اسرائیل می‌رفتند، از آنجا که آنان بر خلاف کارگران روز مزد با آنها که صاحب قطعه زمینی بودند، منبع درآمد دیگری در اختیار نداشتند، در روزهای اعلام اعتصاب عمومی نتوانستند از رفتن به سرکار در اسرائیل خودداری ورزند.

نهادینه شدن

مرحله دوم که تقریباً می‌توان گفت با بهار ۱۹۸۸ شروع شد UNLU روی نهادی کردن قیام متمرکز شد و این را از طریق گسترش کمیته‌های توده‌ای در کارخانه و یا محیط زیست به پیش برد. در سالگرد اول ماه مه روز جهانی کارگر، UNLU کارگران را به سازمان دادن خود و «حرکت در جهت متحد کردن جنبش کارگری» دعوت کرد و چندی بعد آنان را به تکمیل کمیته‌های متحد کارگری فراخوانده و این که به اتحادیه‌های موجود بپیوندند. مشخص بود که تا زمانی که ساختارهای مناسب سر جای شان نباشند نمی‌توان از کارگرانی که خواهان اعتصاب هستند اما بخاطر نداشتن منابع درآمد جداگانه و یا از ترس واکنش مامورین قادر نیستند دست از کار بکشند، حمایت کرد. در همین دوره UNLU از درخواست قبلی‌اش مبنی بر تحریم کار در پروژه‌های اسرائیلی کوتاه آمد، چرا که هم به مشکلات اقتصادی کارگران آگاه بود و هم نمی‌خواست جریان پول را که می‌توانست تداوم قیام را تضمین کند بخشکاند. UNLU بدون این که از اهمیت تحریم بکاهد با زبانی دیپلماتیک از کارگران خواست تا «امکانات پیدا کردن شغل دیگری در آن سوی خط سبز را از دست ندهند».

هم چنین، UNLU از کارفرمایان فلسطینی درخواست کرد تا آن دسته کارگران فلسطینی را که بخاطر شرکت در تحریم، کار خود را در شهرک‌های اشغالی از دست داده بودند را جذب کنند و نیز از اخراج کارگران و یا کاهش دستمزد آنها به بهانه کاهش میزان فروش در نتیجه اعتصابات پرهیز کنند.

سه ماه بعد در ژوئیه، UNLU از فشار بر کارفرمایان کاست و به کارگاه‌ها اجازه داد با توافق قبلی با کمیته‌های کارگری تولید خود را تا ظرفیت کامل بالا برند. این رهنمود جدید اعتماد رهبری ملی در نهادی شدن قیام را نشان می‌داد. اعتمادی که سبب شد تا رهبری ملی بخش بیشتری از تصمیمات روزمره را به کمیته‌های توده‌ای واگذارد.

در طول ۱۹۸۸ ارتش اسرائیل شاهد از دست رفتن تسلط‌اش بر جمعیتی بود که مالیات نمی‌پرداخت. در اعتصابات عمومی شرکت می‌کرد و از هر گونه تماس با نهادهای اشغال‌گر پرهیز داشت. پاسخ ارتش تبعید و تنبیه‌های جمعی اقتصادی بود. حداقل ۴۴ سازمان‌گر کارگری فعال در شوراهای مدیریت ۳

فدراسیون اتحادیه‌ای در تابستان ۱۹۸۸ تبعید شدند و حداقل ۳۰ دفتر اتحادیه بسته شد.

زمانی که دولت اردن از ادعای خود بر ساحل غربی رود اردن طرف‌نظر کرد، ارتش اسرائیل روی نهادهای زیربنایی فلسطینیان متمرکز شد تا مانع از آن شود که این خلأ را آنان پر کنند.

کمیته‌های توده‌ای را غیر قانونی اعلام کرد و تعریفی که برای این کمیته‌ها ارائه کرد چنان گل و گشاد بود که اجازه می‌داد هر کس که گمان می‌رفت در سطح توده‌ای فعالیتی دارد تحت پیگرد قرار گیرد. علی‌رغم این سرکوب‌ها و دستگیری رهبران شان، نهادهای توده‌ای توانستند به حیات فعال خود ادامه دهند.

با بسته شدن دفاتر اتحادیه‌ها و دستگیری فعالین کارگری در تابستان سال ۱۹۸۸، اتحادیه به برپائی دفاتر غیر رسمی خود در محیط کار اقدام کردند. در همین ماه‌ها بود که سازمان‌گران کارگری با آمادگی بیشتری به رویارویی با کارفرمایان فلسطینی که در صدد بودند سطح دستمزدها را پایین آورند و شماری از کارگران را اخراج کنند پرداختند.

اولین رویارویی در کارخانه رویال کولا Royal Crown Cola شکل گرفت و کارگران کمیته کارگری خلق الساعه‌ای ایجاد کرده و خواهان پایان دادن به استثمار بیشتر و احقاق حقوق پایه‌ای خود شدند. در این رویارویی، کارگران موفقیت‌هایی بدست آوردند.^(۴) ارتش که به‌طور معمول ناظر اوضاع بود این بار اعضای کمیته کارگری را برای مدت ۶ ماه بازداشت کرد.

پاییز آن سال، فعالین اتحادیه‌ای دفاع از حقوق کارگران در کارگاه‌های فلسطینی مستقر در مناطق اشغالی را تشدید کردند. براساس منطق کارفرمایان از آنجا که صنایع آنها «ملی» بودند تولید حتی به قیمت فشار بر کارگران نمی‌بایست متوقف میشد و کارگران نباید اعتصاب می‌کردند. در غیر این صورت کارگاه ورشکست می‌شد و آنان بیکار می‌شوند. به‌رغم چنین منطقی، اتحادیه‌ها به کارفرمایان قبول‌اندند تا به بهانه اعتصاب دست برد نزنند. در مقابل، کارگران نیز می‌پذیرفتند که منهای روزهای اعتصاب، هفته‌ای ۴۸ ساعت کار کنند.

در ماه دسامبر، اتحادیه کارگران صنایع ساختمانی وابسته به WNB^(۵) در شهر رامله (Ramallah) قرارداد جدیدی با کارفرما به امضاء رساند، به‌موجب این قرارداد چون در شرایط قیام به تولید بیشتری برای جایگزینی تولیدات اسرائیل نیاز بود، لازم بود که میان کارفرما و نمایندگان انتخابی کمیته‌های کارگری دیالوگ منظمی برقرار می‌شد و شرایطی فراهم می‌شد که دستمزدها از پیش تعیین شوند، روابط کار مطابق قانون کار اردن تنظیم می‌شد، حق بیمه درمانی و مرخصی به رسمیت شناخته می‌شد، اخراج کارگران مگر در مواردی که در قرارداد پیش بینی شده بود ممنوع می‌شد، و دستمزد کارگران حتی در روزهایی که بخاطر حکومت نظامی نمی‌توانستند در سرکار خود حاضر شوند تماماً پرداخت می‌شد و...

سنگربندی و تحکیم

سال نخست قیام رو به پایان گذاشته بود که فعالین با استفاده از مسائل کارگران در محیط کار مرحله سوم قیام یعنی مرحله سنگربندی و تحکیم را پی‌ریختند. در پاییز سال ۱۹۸۸ دینار اردن که پول پایه‌ای ساحل غربی بود در قیاس با Shekel اسرائیل سقوط کرد. از آنجا که دستمزدها در ساحل غربی به دینار پرداخت می‌شد

حقوق و پس انداز کارگران یک شبه نصف شد. در واکنش به چنین تحولی، جنبش کارگری تمرکز فعالیت‌های خود را از مسائل ملی بر مسائل اقتصادی و اجتماعی کارگران نهاد.

در ژانویه ۱۹۸۹، UNLU در اطلاعیه‌ای به کارفرمایان توصیه کرد تا خسارات وارده به کارگران‌شان در نتیجه سقوط ارزش دینار و افزایش هزینه‌های زندگی را جبران کنند و نه تنها از وارد آوردن فشار و یا اخراج کارگران دست بردارند، بلکه شمار بیشتری از کارگران را هم به استخدام خود در آورند. دو هفته بعد UNLU خواهان آن شد که بر دستمزدهایی که به دینار پرداخت می‌شد به میزان ۴۰ درصد افزوده شود و از کمیته‌های کارگری درخواست نمود تا بر اجرای این رهنمود نظارت نمایند. به‌طور همزمان UNLU به منظور حل و فصل مسائل کارگری در سطح ملی بر لزوم تأسیس یک کمیته حکمیت سراسری تأکید نمود.

تنبیه جمعی اقتصادی مردم فلسطین به‌عنوان یک سیاست هماهنگ دولت اسرائیل در واکنش به ادامه قیام، بحران اقتصادی را دامن می‌زد. فشار بر کارگران فلسطینی که در آن‌سوی خط سبز، یعنی در داخل خاک اسرائیل، به کار اشتغال داشتند از جمله سهل‌ترین راه‌های تنبیه جمعی بود. در اجرای این سیاست، حداقل ۱۴۷۰ کارگر ساکن در اورشلیم شرقی، از بیمه درمانی، حق بازنشستگی و کمک هزینه کودکان که در اسرائیل از جمله حقوق عمومی محسوب می‌گردید، محروم گردیدند. عبور کارگران از خط سبز به‌شدت تحت کنترل قرار گرفت و اجازه عبور تنها به کسانی داده شد که موفق به اخذ اجازه نامه رسمی عبور شده بودند. اجازه نامه رسمی تنها برای کسانی صادر می‌شد که «نظم عمومی» را برهم نزده بودند. این محدودیت به‌خصوص به کارگران نوار غزه آسیب می‌زد. در چهار ماه نخست سال ۱۹۸۹ ارتش اسرائیل ۲۱۰ بار (جمعاً ۶۲۷ روز) برای نواحی مختلف غزه قرار منع رفت و آمد اعلام کرد. در یک بیانیه نظامی، این امر چنین منعکس شده است: «مردم غزه باید بفهمند که این ما هستیم که تعیین می‌کنیم چگونه زندگی برهم خواهد خورد». سرانجام در ماه ژوئن آن سال مقرر گردید هر کس خواهان عبور از خط سبز است لازم است از مقامات اسرائیلی کارت پلاستیک مخصوص دریافت کند. این کارت‌ها در ازای پرداخت ده دلار صادر می‌شوند و تنها به کسانی داده می‌شد که به لحاظ امنیتی مورد تأیید قرار می‌گرفتند و نیز خود و سایر اعضای فامیل آنها هیچ گونه بدهی مالیاتی نداشتند. علی‌رغم کوشش UNLU برای این‌که درخواست برای دریافت کارت پلاستیکی تحریم شود، و کوشش فعالین محلی برای آن‌که این کارت‌ها را جمع‌آوری کنند و نگذارند به جریان بیفتد، به‌نظر می‌رسد که ارتش اسرائیل تا پائیز ۱۹۸۹ در این نبرد پیروز بود. با این همه، UNLU در طول سال توانست تسلط خود را بر توده‌های فلسطینی و مشخصاً بر کارگران فلسطینی در سطوح محلی، ملی و بین‌المللی تقویت کند. اعلام دولت فلسطین از سوی PLO و آغاز مذاکرات با آمریکا باعث شد اعتماد به نفس UNLU افزایش یابد. رهبری ملی از کارگران خواست تا به تحریم مؤسسات اسرائیلی ادامه دهند، و در ماه دسامبر از مردم خواست تا شهرها و روستاهای خود را از وجود مؤسسات و نهادهای دولت اسرائیل پاک سازند. در پاسخ به این رهنمود، ساختمان اداره کار مستقر در دهکده آتیل (Attil) و شهر نابلس (Nabulus) به آتش کشیده شد و زنجیره‌ای از اقدامات مشابه در سایر روستاها و شهرها را در پی آورد.

پذیرش اتحادیه‌های کارگری و ادامه فراکسیون‌نیم

چهارمین مرحله از تحول جنبشی کارگری در چهارچوب قیام انتفاضه تقریباً از سال ۱۹۸۹ تا جنگ خلیج در سال ۱۹۹۰ را شامل می‌شود. در این دوره موجودیت اتحادیه‌های کارگری فلسطینی و فعالیت‌های آنها از سوی محافل کارگری بین‌المللی مورد پذیرش قرار گرفت و فراکسیون‌نیم نیز بطور همزمان به حیات خود درون جنبش کارگری ادامه داد.

قیام امکانات سیاسی گسترده‌ای در سطح بین‌المللی فراهم ساخت. از یک طرف موجب تحول در سطح مناسبات دیپلماتیک شد و گفت و گو با آمریکا را در پی آورد. از طرف دیگر باعث گسترش روابط در سطح نهادهای کارگری شد و به شناسائی اتحادیه‌های کارگری فلسطین از سوی فدراسیون اتحادیه‌های کارگری اروپا که روابط نزدیکی با فدراسیون اتحادیه‌های کارگری اسرائیل (Histadrat) داشتند منجر گردید.

نمایندگان فدراسیون کارگری هلند FNV که عضو کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری آزاد (ICFTU) بودند نیز از مناطق اشغالی بازدید نمودند و راه را برای برقراری روابط با (ICFTU) گشودند. گزارشات این دیدارها به موضوع بحث‌های درون ICFTU در رابطه با حقوق کارگران فلسطینی و اتحادیه‌های‌شان تبدیل شد. آنها از Histadrat خواستند تا از حقوق کارگران فلسطینی که در اسرائیل کار می‌کنند دفاع کند و به دولت اسرائیل فشار آورد تا مداخله سازمان بین‌المللی کار ILO در رابطه با کاهش دستمزد کارگران فلسطینی را بپذیرد. این کنفدراسیون در گزارش بعدی خود از Histadrat به‌خاطر مواضع متناقض آن در رابطه با کمک به ایجاد شهرک‌های اسرائیلی در مناطق اشغال شده و عدم دفاع از حقوق اتحادیه‌ای کارگران فلسطینی انتقاد کرد. FNY برای اجرای پروژه‌های اتحادیه‌ای در مناطق اشغالی پیشنهاد کمک مالی داد. برای اولین بار در تاریخ جنبش کارگری فلسطین اتحادیه‌های‌شان رسماً به‌عنوان اتحادیه از سوی قوی‌ترین ارگان‌های جنبش بین‌المللی کارگری به رسمیت شناخته شدند. در اوائل سال ۱۹۹۰، Histadrat زیر فشارهای بین‌المللی قبول کرد تا اتحادیه‌های فلسطینی را به رسمیت بشناسد، به شرطی که (۱) انتخابات دموکراتیک داشته باشند؛ (۲) به مسائل کارگری بپردازند؛ (۳) از شرکت در فعالیت‌های تروریستی پرهیز کنند. در بهار همان سال یک سری ارتباطات غیر رسمی میان اتحادیه‌های فلسطینی و اسرائیلی شروع شد.

این تحولات اما با بهبودی در سطح زندگی کارگران در پایین همراه نبود. تولید ناخالص داخلی در مناطق اشغالی علی‌رغم محصول نسبتاً خوب زیتون، ۱۲ الی ۱۵ درصد افت کرد.

بیکاری بخصوص در خارج از بخش ساختمانی و در کشاورزی، نساجی و صنایع غذایی که تا حدودی با کارگران اسرائیلی جای‌گزین شده بود، به‌شدت تشدید شد. کار نیمه وقت جای‌گزین کار تمام وقت شد و غیبت از کار در مقایسه با سال ۱۹۸۸ به‌شدت افزایش یافت. در مناطقی که قبلاً بطور اساسی به کار در اسرائیل وابسته بود نرخ بیکاری از ۸ درصد قبل از قیام به ۳۰ تا ۴۰ درصد در سال ۱۹۸۹ افزایش یافت. شمار کارگرانی که برای کار به آن‌طرف خط سبز رفت و آمد می‌کردند از ۹۰ درصد به ۳۰ درصد کاهش یافت. سایرین برای امرار معاش یا به به امکانات خانواده خود و یا به کشاورزی و یا بنیادهای خیریه روی آوردند. در ساحل

غربی بسته شدن طولانی مدارس و دانشگاه‌ها، دانشجویان را هم به بازار کار سرازیر کرد و باعث استثمار بیشتر کار کودکان شد. نتیجه اینکه تعداد بیشتری از بزرگسالان بیکار شدند. عدم دسترسی به کارت پلاستیک نیز تعداد زیادی را از داشتن شغل در اسرائیل محروم ساخت.

اتحادیه‌ها با بازگشودن دفاتر خود در محل‌های جدید و به‌خصوص در محیط‌های کار و گاهی با یاری کمیته‌های کارگری کوشیدند تا بر این مشکلات فائق آیند. آنها برای عقد قراردادهای جمعی با کارفرمایان فلسطینی و تأمین کار برای بیکاران بطور جدی فعال شدند. قانون کار اردن که تا آن زمان مبنای حل اختلافات میان کارگران و کارفرمایان بود در مجموع کنار گذاشته شد و با آن چه منصفانه‌تر خوانده می‌شد جایگزین شد. به‌طور مثال در رامله (Ramallah) اتحادیه‌ها قرارداد جدیدی امضاء کردند که دستمزدهایی که به دینار پرداخت می‌شد می‌بایست مطابق نرخ برابری آنها با Sheker اسرائیل محاسبه گردد. و نیز در این قرارداد حق برخورداری از مرخصی سالیانه، حق اعتصاب و دریافت حقوق ایام اعتصاب مورد تأیید قرار گرفت و ساعات کار ۴۰ ساعت در هفته تعیین شد. این قرارداد در تعدادی کارگاه و کارخانه به اجرا درآمد. بی‌سابقه‌تر از این دستمزد برابر برای زن و مرد علاوه بر پرداخت ده درصد کمک هزینه زندگی، مرخصی استعلاجی و حق تأسیس کمیته کارگری بود که در سیلوانا (Silvana) به توافق رسید.

در سال ۱۹۸۹، UNLU از یک‌طرف و فدراسیون‌های کارگری از طرف دیگر به سازمان‌گران کارگری بطور روزافزونی فشار وارد آوردند تا کنفدراسیون عمومی اتحادیه‌های کارگری (GFTU) را بار دیگر متحد کنند. اما اگر چه در جریان قیام همکاری فراکسیون‌های مختلف در مورد مسائل کرگری در پائین به میزان مطلوبی پیش رفت، ولی رهبری ملی اتحادیه قادر نشد اختلافات سیاسی در سطح فدراسیون را حل کند. مشکل، آن‌طور که یکی از رهبران اتحادیه‌ای اعتراف کرد، بوروکراتیک بود: «اینجا مسئله کنترل است. چه کسی می‌خواهد رهبری کند».

با این وصف، چهار بلوک اتحادیه‌ای موجود توانستند در بهار ۱۹۸۹ در رامله (Ramallah) قرارداد مشترکی با صاحبان کارخانه استار (Star) امضاء کنند. این قدمی بود در راه برپایی شوراهای عالی کارگری در یک شهر که متعاقباً در ژوئیه همان سال در سطح کشوری گسترش یافت. هر بلوک کارگری یک نماینده در شورا داشت.

اما مذاکرات در رابطه با ادغام فدراسیون‌ها در یک فدراسیون واحد در پی مخالفت این و آن بلوک بی‌نتیجه ماند. یکی از عمده‌ترین محورهای اختلاف نظر این بود که سازمان الفتح می‌کوشید تشکیل واحد کارگری، یک تشکل سیاسی باشد. و گرایش الفتح خصوصاً خود را در ترکیب پیشنهادی هیئت اجرایی نشان می‌داد که آشکارا آن را به یک تشکل سیاسی و نه اتحادیه‌ای نزدیک می‌ساخت: «از زاویه اتحادیه‌ای طبقه کارگر بطور شایسته‌ای نمایندگی ندارد. نمایندگانی که آنجا حضور خواهند یافت کارگر نیستند»^۴

و این اختلاف البته بی‌شباهت به موضوعی که به انشعاب سال ۱۹۸۱ انجامید نبود (در آن مقطع نیز الفتح از وزن سیاسی خود در جهت کاهش وزن اتحادیه‌ای در بلوک اتحادیه‌ای PWB و WUB استفاده کرده بود). نهایتاً WUB حاضر نشد به فدراسیون عمومی اتحادیه‌های کارگری GFTU به پیوند و عملاً دو فدراسیون موازی از مارس ۱۹۹۰ پا به عرصه وجود گذاشت.

روشن است است که پروژه «اتحاد» از سوی نیروهای میانی جنبش طرح شد و هدف از آن یاری رساندن به مانورهای دیپلماتیک این نیروها در رابطه‌شان با دولت‌های غربی و سازمان‌های غیر دولتی بود. بدین سبب، کمیته اجرایی جدید GFTU به هیچ‌وجه نسبت واقعی میان نیروهای بلوک‌های مختلف اتحادیه‌ای در مناطق اشغالی را منعکس نمی‌کند. بنابر این «اتحاد» همان ادامه فراکسیون‌بسیم گذشته است که از دهه ۷۰ به این سو جنبش کارگری فلسطین بدان مبتلا است. بطور مثال در مارس ۱۹۹۰ تشکیل جدید (GFTU) قرارداد جمعی که شورای عالی کارگری و کارگاه Nabil Jidde در رامله (Ramallah) امضاء کرده بودند را به هم زد و قرارداد جدیدی با آن امضاء کرد. این اقدام چیزی نبود جز زنده کردن اتحادیه‌های موازی.

متأسفانه عرضه منابع از سوی نهادهای بین‌المللی بر دامنه گرایشات فراکسیون‌بستی در جنبش کارگری فلسطین دامن زده است. این امر بسیار مخاطره‌آمیز است. چرا که در شرایطی که اتحادیه‌های کارگری فلسطینی‌ها از مشروعیت بین‌المللی بیشتری برخوردار می‌شوند، در سطوح پائینی و بومی می‌تواند مشروعیت آنان را در میان خود کارگران زیر سوال برد. خطر بزرگ برای جنبش اتحادیه‌ای فلسطین نه حملات سرکوب‌گرانه مقامات نظامی اسرائیل، بلکه گرایشات فراکسیون‌بستی درون این جنبش است.

بخش دوم و پایانی این مقاله را می‌توانید در شماره آینده راه کارگر بخوانید.

* هیلترمن هماهنگ‌کننده سابق امور پژوهشی در ال - حق و نیز مسئول سازمان حقوق بشری فلسطین در ساحل غربی است. او سال‌ها به کار بررسی جامعه فلسطین مشغول بوده است و عضو هیئت سردبیری نشریه میدل ایست ریپورت MERIP و از نویسندگان ثابت نشریه پژوهش‌های فلسطینی است. وی نویسنده فصولی از کتاب‌های است که با نام‌های «کار و اقدام - نقش طبقه کارگر در قیام»، و «بسیج توده‌ای و قیام» انتشار یافته‌اند.

پانوشته‌ها:

- ۱- David McDowell - دیوید مک داول، فلسطین و اسرائیلی - انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس ۱۹۸۹.
- ۲- مانند جمال باقوت که در ایجاد UNLU غزه نقش مهمی داشت و رابط UNLU غزه با ساحل غربی بود و یا، محمود العبادی که اسرائیلی‌ها به جرم سازماندهی UNLU در نواحی اشغالی و مشارکت در تدوین نخستین بیانیه UNLU با شمار دیگری به لبنان تبعید شد.
- ۳- تنها ۱۵ نفر از ۶۰ الی ۷۰ کارگر اهل دهکده ولید فوکین به کار در اسرائیل ادامه دادند و بقیه به کار روی زمین بازگشتند.
- ۴- ۸ ساعت کار در روز و دستمزد کامل در روزهای اعتصاب.
- ۵- چهار بلوک اتحادیه‌ای در فلسطین فعالیت می‌کردند که هر کدام از آنها به یکی از فراکسیون‌های پی.ال.او وابسته بودند: دبلیو - وای؛ ام؛ دبلیو - یو - بی؛ پی - یو - ای - اف و پی - دبلیو - بی.
- ۶- دبلیو - یو - بی با این استدلال از شرکت در فدراسیون سر باز زد و خود فدراسیون جداگانه‌ای پایه گذاشت.

درباره تجدید آرایش نهادهای کارگری رژیم اسلامی

حشمت محسنی

آن دقیقاً دارای چنین سرشت و ماهیتی هستند و دقیقاً با «جبهه کار» فاشیسم هیتلری و کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری موسولینی قابل مقایسه هستند. مثلاً فرانکس نویمان در اثر خود به نام «بهموت» ماهیت این نوع تشکلهای جبهه کار را به خوبی چنین بیان کرده است: «در واقعیت امر، جبهه کار فاقد هر نوع کارکرد اقتصادی یا سیاسی حقیقی است. این سازمان نه یک سازمان بازاریابی است، چون هیچ نقشی در تعیین دستمزد و شرایط کار ندارد، نه یک سازمان سیاسی کار و حتی فقط یک سازمان کار هم نیست. جبهه کار دارای پنج کارکرد است: شستشوی مغزی کارگران با ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیسم، مالیات بندی بر طبقه کارگر آلمان، تعیین مقام‌هایی برای اعضای مورد اعتماد حزب، تجزیه طبقات زحمتکش آلمان و انجام برخی از کارکردهای درونی اتحادیه‌های کارگری... وظیفه مقدماتی جبهه کار شستشوی مغزی طبقه کارگر آلمان و از میان بردن آخرین بقایای سوسیالیسم و مارکسیسم، اتحادیه‌گرایی کارگری کاتولیکی و دموکراتیک است... به گفته دکتر لی (رهبر جبهه کار) واحدهای ضریت «هسته شبه سربازی اجتماع کارخانه است که چشم بسته از پیشوا اطاعت می‌کند. شعار آن این است «حق همیشه با رهبر است».^(۱) آیا آنجا که محبوب دبیرکل خانه کارگر می‌گوید «وظیفه اول خانه کارگر یانت از ولایت فقیه است» دقیقاً به ماهیت مشترک خانه کارگر و جبهه کار اقرار نمی‌کند؟ یا آنجا که در رثای رفسنجانی به خاطر شکست در انتخابات نامه می‌نویسد «دست‌هایی نخواستند رفسنجانی در مجلس باشد... آنان برای یک کرسی مجلس، امام و اسلام را به مسخره می‌گیرند» وابستگی خود را به باند مافیای قدرت نشان نمی‌دهد؟ این موارد اما صرفاً بیان مواضع سیاسی خانه کارگر است و نشان می‌دهد که جایگاه سیاسی آن در کنار رژیم است یا در کنار کارگران؛ با افشاگری انجمن صنفی روزنامه‌نگاران، جایگاه خانه کارگر تعیین بیشتری پیدا کرد و جایگاه تشکیلاتی آن در ساخت قدرت ایران روشنی بیشتری یافته است.

انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران در تاریخ ۸ آبان ماه ۷۹ با ارسال نامه‌ای سرگشاده به وزیر کار و امور اجتماعی، اقدامات مافیائی خانه کارگر برای کنترل نهادهای مستقل و غیردولتی کارگری را به طور مستند و زنده‌ای افشا کرده است. در این نامه، انجمن صنفی روزنامه‌نگاران بر ۳ نکته انگشت تأکید گذاشته، که به نوروشتی خصلت مافیائی خانه کارگر را برملا کرده است. در این نامه، دیگر کاملاً روشن می‌شود که خانه کارگر قبل از شکل‌گیری هر نهادی و پیش از تأسیس هر تشکلی، آگاهانه و از قبل تدارک شده تلاش می‌کند نهادهای مستقل از خانه کارگر شکل نگیرند و اگر تحت شرایطی خارج از اراده خانه کارگر ایجاد شوند،

اکنون مدتی است که شاهد تجدید آرایش نهادهای کارگری رژیم اسلامی در صحنه سیاسی کشور ما هستیم. نهادهای کارگری رژیم نظیر شوراهای اسلامی و انجمن‌های اسلامی کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی و در رأس آنها خانه کارگر دارند دگردیسی و تحولی را پشت سر می‌گذارند، که ضروری است جنبش کارگری کشور ما تصور روشنی از این تغییرات داشته باشد. من در این نوشته تلاش می‌کنم اولاً سرشت و ماهیت این نهادهای شبه کارگری را روشن کنم؛ ثانیاً مراحل تحول و حرکت آنها را نشان دهم؛ ثالثاً مختصات سیاست جدید و علل روی آوری آن را بیان کنم؛ و رابعاً سیاستی که جنبش کارگری باید در قبال این تجدید آرایش نهادهای کارگری رژیم اتخاذ کند را پیشنهاد کنم.

ماهیت نهادهای کارگری رژیم

رژیم اسلامی برای پیشبرد طرح‌های اقتصادی - سیاسی و برای تحقق اهداف ایدئولوژیک خود نهادهای متعددی در عرصه‌های مختلف بوجود آورده است. یکی از عرصه‌هایی که رژیم اسلامی نهادهای مخصوص خود را ایجاد کرده، قلمرو جنبش کارگری است. خانه کارگر، شوراها و انجمن‌های اسلامی از جمله نهادهایی هستند که رژیم اسلامی آنها را بوجود آورده، سازمان داده و این تشکلهای هم به نوبه خود به آن خدمت کرده و در جهت منافع آن عمل کرده‌اند. سرشت این نهادها جدا از ماهیت جمهوری اسلامی نیست و دقیقاً خصلت آن را بازتاب می‌دهد. اما سؤالی که در رابطه با سرشت و خصلت نهادهای کارگری رژیم اسلامی مطرح است این است که ماهیت آنها کدام است؟ آیا این تشکلهای، نهادهای زرد و فرمیسیتی هستند یا این که این تشکلهای، نهادهایی هستند سیاه و دولتی که علت وجودی و کارکرد آنها علیه منافع کارگران و جنبش کارگری است؟ در پاسخ به این سؤال باید توجه داشت که در رژیم‌های ایدئولوژیک و توتالیتر به طور عام و در رژیم مذهبی جمهوری اسلامی به طور ویژه، دستگاه‌هایی به ظاهر کارگری از نیروهای پایه آنها شکل می‌گیرند که در واقع تشکل کارگری نیستند، بلکه برای جلوگیری از تکوین تشکلهای مستقل کارگری سازماندهی می‌شوند. کارکرد اصلی این تشکلهای، شناسایی عناصر فعال کارگری، سرکوب حرکات کارگران، کنترل مبارزات کارگران و بالاخره از همه مهم‌تر مسخ هویت تشکل کارگری است. این تشکلهای، برخلاف تصور ساده‌گرایانه برخی، نهادهای زرد به معنای فرمیسیتی نیستند^(۲)، بلکه تشکلهای سیاسی هستند که دقیقاً به عنوان یکی از ابزارهای سرکوب رژیم‌های توتالیتر و تمامیت‌گرا عمل می‌کنند. خانه کارگر و تشکلهای تحت کنترل

زیر نگین آن قرار گیرند. انجمن صنفی خبرنگاران در این نامه گفته است که در تشکیل انجمن‌های صنفی، اساسنامه آن نه توسط اعضای انجمن‌های صنفی بلکه از بالا و فرمایشی توسط خانه کارگر تحمیل شده است. به علاوه، در این رابطه خانه کارگر نه تنها در ترکیب هیأت مدیره انجمن‌های صنفی اعمال نظر کرده و افراد مورد نظر خود را تحمیل کرده بلکه بر سر راه نامزدی اعضای مستقل و یا غیر وابسته به خانه کارگر نیز مانع ایجاد کرده است. و بالاخره در این نامه معلوم می‌شود که این خانه کارگر است که تشکلهای کارگری را ثبت و تأیید می‌کند نه ارگان‌های رسمی. به عبارت دیگر این تشکلهای کارگری نیستند که در وزارت کار یا وزارت کشور خود را رسمی و ثبت می‌کنند، بلکه این خانه کارگر است که مرجع تأیید تشکلهای کارگری محسوب می‌شود. براساس این همه اقتدار برای خانه کارگر از کجا آمده است؟

خلاصه کنم، خانه کارگر یک تشکل زرد و رفرمیستی نیست، پراتیک سیاسی خانه کارگر و جایگاه تشکیلاتی آن نشان داده و می‌دهد که این نهاد یک تشکل سیاه و شبه فاشیستی است و فلسفه وجودی و اصلی آن همانا جلوگیری از تشکیل هر نوع تشکل مستقل کارگری از دولت و ساختارهای سیاسی رژیم اسلامی است. این تشکل نماینده کارگران نزد حاکمیت نیست بلکه نماینده رژیم نزد کارگران است.

مراحل تحول نهادهای کارگری رژیم

نهادهای کارگری رژیم در طول حاکمیت رژیم اسلامی نه یک اولویت در دستور کار خود داشته‌اند و نه وظایف دوره‌ای‌شان ثابت بوده است. آنها در طول حاکمیت جمهوری اسلامی تحولات متعددی را پشت سر گذاشته و فعالیت‌های مختلفی به عهده داشته‌اند، هر چند در همه این دوران هدف ثابتی را نیز نصب العین خود قرار داده‌اند. به طور کلی نقاط عطف تحولات خانه کارگر را به چند مرحله می‌توان تقسیم کرد:

خانه کارگر بعد از تسخیر توسط حزب الهی‌ها در اواسط پاییز ۵۸، در واقع تشکلی بود که از پایه وسیعی از حزب الهی‌ها، آدم‌های بی‌هویت، لومین‌ها و حتی آدم‌های ارزشی نظام برخوردار بود. خانه کارگر در اوایل انقلاب یک رقیب سرسخت در برابر شوراهای و اتحادیه‌های مستقل کارگری بود که بر سر مبارزه علیه مدیریت با نهادهای خودجوش و انقلابی به رقابت می‌پرداخت. تفاوت خانه کارگر در این دوره با نهادهای کارگری در این بود که اولی بخشی از نظام سیاسی بود و دومی مستقل از دولت. به عبارت دیگر در حالی که خانه کارگر در این دوره تلاش می‌کرد در سلسله مراتب نظام جدید جای پای خود را سفت کند، نهادهای کارگری داشتند سنگ‌های اولیه را در برابر حاکمیت جدید تعبیه می‌کردند. در این رقابت خانه کارگر نه صرفاً توسط امکانات و نیروهای خود این نهاد، بلکه اساساً به اتکال نیروی قهریه رژیم اسلامی بر نهادهای مستقل کارگری پیروز گشت.

پس از سرکوبی شوراهای و اتحادیه‌های کارگری، دوره جدیدی از فعالیت خانه کارگر در پیوند با نیازهای جنگ ایران و عراق شروع شد. محور اصلی فعالیت خانه کارگر در این دوره تهیه خدمات برای نیازهای جنگ بود. خانه کارگر در این دوره تلاش کرد از کارخانه‌ها نیرو برای جبهه تأمین نماید، خواربار و آذوقه تهیه و تحت عنوان «کمک‌های مردمی» به جبهه ارسال کند، و به اشکال مختلف از کارگران اخاذی نماید. در این دوره است که خانه کارگر سازماندهی پایه کارگری رژیم و نفوذ در میان آنها را به سرانجام قطعی خود رساند. تأکید بر محور اصلی فعالیت خانه کارگر در این دوره به معنای این نیست که این نهاد وظیفه دیگری نداشت. بعد از یک دوره فترت در مبارزه کارگران از سال ۶۱ تا نیمه دوم سال ۶۲، جنبش کارگری دوباره سر بلند کرد و حرکات و اعتراضات کارگری دوباره رونق پیدا کرد. و خانه کارگر وظیفه دائمی و همیشگی خود، یعنی شکار رهبران کارگری، جاسوسی برای رژیم و مقابله با حرکات مستقل کارگری را پی گرفت. خانه کارگر این اهداف را از طریق تثبیت موقعیت

شورها و انجمن‌های اسلامی که در دوران انقلاب نتوانسته بودند کاملاً کارگران را تحت کنترل در آورند به پیش برد. درست همین اقدامات خانه کارگر بود که زمینه‌های انزوی آن را در میان کارگران فراهم آورد و منجر به از دست دادن پایه توده‌ای آن شد و ماهیت ضد کارگری خانه کارگر را در دوره جنگ به نحو روشنی عیان ساخت.

بعد از آتش بس و خاتمه جنگ ایران و عراق و شروع دوره بازسازی، موجودیت و جایگاه خانه کارگر در سلسله مراتب حاکمیت رژیم اسلامی مورد تردید قرار گرفت. طرح تعدیل اقتصادی رفسنجانی دیگر وجود حتی همین خانه کارگر سر و دم بریده را بر نمی‌تافت. بحران هویت خانه کارگر در شرایطی بروز کرد که از دو جهت یعنی از طرف ائتلاف بازار-کارگزاران، و از طرف دیگر توسط توده‌های وسیع کارگران تحت فشار قرار گرفت. خانه کارگر از میان کارگران رانده و از میان بالایی‌ها مانده شد. همین وضعیت متناقض بود که خانه کارگر را به حرکات متضاد وا داشت. خانه کارگر در این دوره از یک طرف با کارت کارگران بازی کرد و از طرف دیگر از نتایج حرکت خود واهمه داشت. از یک طرف با زورگویی‌های سازمان تأمین اجتماعی نظیر اخاذی از کارگران به خاطر تعویض دفترچه‌های بیمه، حذف برخی از اقلام دارویی، انتقال مالکیت بیمارستان‌های تأمین اجتماعی به دیگران، مسأله اخراج‌ها، تغییر قانون کار... به مقابله برخاست و در پاره‌ای موارد آن را سازمان داد، و از طرف دیگر مجبور و ناگزیر بود نگذارد حرکات کارگری از حد معینی فراتر برود و از کنترل آن خارج شود. نگاهی به قطع‌نامه‌هایی که در نشست‌های سراسری خانه کارگر تصویب شد، این وضعیت متناقض را به خوبی بازتاب می‌دهد. در این قطع‌نامه‌ها در حالی که به برخی سیاست‌های رژیم اعتراض می‌شود، تأکید می‌شود که «آرامش در محیط کار» مرهون تلاش‌های خانه کارگر است. اما برجسته‌ترین نمود این وضعیت متناقض را می‌توان در انتخابات ۲ خرداد مشاهده کرد. خانه کارگر تا روز انتخابات نتوانست کاندیدا معرفی کند و یا از کاندیدای معینی دفاع کند. این بلاتکلیفی چه چیزی را نشان می‌دهد؟

بعد از حادثه ۲ خرداد، بحران هویت خانه کارگر به مرحله نهایی خود رسید. بعد از حرکت با شکوه مردم در ۲ خرداد، ما شاهد تغییر جهت گیری خانه کارگر، شوراهای اسلامی و انجمن‌های اسلامی هستیم. همه این نهادهای شبه کارگری دارند به نوعی کارکرد خود را مورد بازبینی قرار می‌دهند و هویت خود را باز تعریف می‌کنند. پر رنگ کردن فعالیت صنفی، جدا کردن فعالیت صنفی از فعالیت سیاسی، محول کردن وظیفه سیاسی به حزب اسلامی کار، محور اصلی دور جدید فعالیت خانه کارگر و تشکلهای تابع آن را تشکیل می‌دهد.

سیاست جدید نهادهای کارگری رژیم اسلامی

در اوایل مهر ماه ۷۹ نمایندگان مؤسسه فردریش اربرت آلمان با علیرضا محبوب دبیر کل خانه کارگر ملاقات کردند. در این ملاقات محبوب اعلام کرد که «تا سه سال پیش تشکیلات ما، یک تشکل صنفی-سیاسی بود اما از آن وقت تاکنون در این جهت حرکت کردیم که یک تشکیلات تمام عیار صنفی باشیم. و اکنون شمای کلی تشکیلات ما یک تشکیلات تمام عیار اتحادیه‌ای است. اما الان نقش روسای اتحادیه‌ها در تشکیلات ما آنچنان که باید نیست». براساسی خانه کارگر چرا بر چنین کارکردی تأکید دارد؟ چرا محبوب خود را موظف می‌بیند بر خصلت اتحادیه‌ای خانه کارگر تأکید کند؟ این تأکیدات خانه کارگر در شرایط کنونی چه کارکرد و هدفی را دنبال می‌کند؟ آیا این تبلیغات صرفاً برای مخدوش کردن اذهان مذاکره کنندگان آلمانی طرح می‌شود یا دارد یک سیاست و جهت گیری دیگری را نشان می‌دهد؟

این ادعاها و جهت گیری‌های خانه کارگر نه اولین بار است که طرح می‌شود و نه فقط توسط محبوب و خانه کارگر است که تأکید می‌شود. ما همین جهت گیری‌ها را بارها از طرف کمالی وزیر کار و نهادهای دیگر رژیم مشاهده کرده‌ایم. به عنوان نمونه کمالی وزیر کار رژیم

اسلامی در دیدار با نمایندگان انجمن‌های اسلامی این تغییر نقش نهادهای رژیم را چنین یادآوری می‌کند «اعضای انجمن‌های اسلامی می‌باید علاوه بر حضوری پیگیر در میان مردم، از این که ابزاری برای مقاصد سیاسی قرار گیرند، دوری جویند... در اوایل پی‌ریزی انجمن‌های اسلامی، گاه تدروی‌هایی صورت می‌گرفت که در راستای اهداف اسلام نبود، این تدروی‌ها به علت جوان بودن و کم تجربه‌گی صورت می‌گرفت که در پاره‌ای مواقع با خشونت و زیان همراه می‌گردید. با تغییرات فرهنگی پدیده آمده نسبت به گذشته می‌باید این تشکل روندی به خود بگیرد که حتی اگر موقتاً قانونی هم در این باره جهت پاسخ‌گویی وجود نداشته باشد، با پیوستن به فرهنگ اسلامی در جهت همکاری و نزدیکی مردم با یکدیگر به صحنه وارد شویم... انجمن‌های اسلامی باید به تجدید حیات مجدد بیندیشند تا موفق شوند نگرانی‌های امروز جامعه را از میان بردارند.»

بنابراین این سیاست احتمالاً بعد از ۲ خرداد در دستور کار رژیم قرار گرفته است. محورهای کلی و عمومی سیاست جدید نهادهای شبه کارگری رژیم، با اینکه کاملاً همه جوانب آن به عرصه عمل در نیامده و یا بیان نشده است، را می‌توان چنین بیان کرد:

۱- بازتعریف کارکرد نهادهای شبه کارگری رژیم:

کمالی قبلاً در دیدار با نمایندگان کانون‌های شوراهای و انجمن‌های اسلامی این نکته را یادآوری کرده بود اما در آخرین دیدار با نمایندگان انجمن‌های اسلامی این موضوع را صریح‌تر فرموله کرد. او می‌گوید «انجمن‌های اسلامی باید تحولات اجتماعی کشور با تعاریف نو از مفاهیم و موضوعات جامعه گفت و گوی جدیدی را در پیش گیرند»^(۷)، بنابراین در دور جدید ما باید شاهد تأکيدات، جهت‌گیری‌ها و ارائه مفاهیم جدیدی از سوی نهادهای شبه کارگری رژیم باشیم.

۲- تفکیک کارکرد سیاسی از کارکرد صنفی:

همان طور که محبوب در دیدار با نمایندگان مؤسسه اربرت از آلمان یادآور شد خانه کارگر از این پس کارکرد صنفی خواهد داشت و خانه کارگر و نهادهای تابعه آن تلاش خواهند کرد در چهره سندیکاهای صنفی ظاهر شوند. حسن صادقی رئیس کانون عالی شوراهای اسلامی کار همین نکته را چنین بیان کرده است: «رسالت اصلی خانه کارگر، دفاع از حقوق صنفی کارگران است»^(۸) ظاهر شدن در چهره یک تشکل صنفی توسط خانه کارگر و نهادهای تابعه به معنای آن نیست که وظیفه سیاسی آنها به محاق سپرده می‌شود. آنها با سازماندهی حزب اسلامی کار این جنبه از کار خود را به پیش می‌برند و جنبه‌های مختلف وظایف خود را از طریق تفکیک این دو نهاد پیگیری می‌کنند. حزب اسلامی کار بازوی سیاسی خانه کارگر است و اساساً غالب اعضای آنرا همین افراد عضو خانه کارگر و شوراهای و انجمن‌های اسلامی تشکیل می‌دهند.

۳- سازماندهی اتحادیه‌های فرمایشی:

محور دیگر سیاست نهادهای کارگری رژیم سازماندهی اتحادیه‌های صنفی فرمایشی، یعنی اتحادیه‌های از بالا کنترل شده و تحت زعامت خانه کارگر و نهادهای تابعه است. این سیاست بعد از ۲ خرداد بارها در روزنامه کار و کارگر به صورت کلی و عام تحت عنوان «حق تشکل و حق اعتصاب» مورد تأکید قرار گرفته بود، اما اکنون مدتی است که این سیاست جنبه مشخص‌تر و عملی‌تر به خود گرفته است، مثلاً محبوب این سیاست را چنین بیان کرده است: «تلاش ما این است که برای تسریع امور کارگری در هر رشته کاری اتحادیه تشکیل دهیم»^(۹)

یا در جایی دیگر محبوب می‌گوید «علی‌رغم همه اختلافات ما (با سازمان تأمین اجتماعی) اساس چنین اصلاحی پیش بردن شوراها به سمت اتحادیه‌ای شدن است. این باید مسیر حرکت آینده شما باشد»^(۱۰) و در نشست مشترک دبیر کل خانه کارگر و اعضای مؤسس

اتحادیه کارگران واحدهای دارویی - بهداشتی و آرایشی معلوم شد که این سیاست اولاً جنبه اجرایی و عملی به خود گرفته و ثانیاً ساختار تشکیلاتی این اتحادیه‌ها بیشتر روشن می‌شود. محبوب این جنبه از مسأله را چنین فرموله کرده است: «سعی ما این است که اتحادیه‌هایی متفاوت در صنایع مختلف شکل گیرد... بر طبق این اساسنامه، مراجع رسیدگی کننده به کار اتحادیه. کانون شوراهای کار استان تهران خواهد بود»^(۱۱) بدین سان ما از مرحمت خانه کارگر، از اولین اتحادیه صنفی در رشته دارویی - بهداشتی و آرایشی برخوردار شده‌ایم.

۴- همسویی با اعتراضات کارگری

خانه کارگر تلاش خواهد کرد، هر جا حرکت و اعتراضی در حال شکل‌گیری باشد به نحوی با آنها همسویی نشان دهد تا نگذارد این اعتراضات در مسیری مستقل حرکت کند. خانه کارگر سعی می‌کند خود را مدافع کارگران نشان بدهد تا حرکات و اعتراضات کارگری در مقابل آن قرار نگیرد و برای نظام نیز هزینه‌ای ویژه‌ای دربر نداشته باشد.

۵- خنثی سازی یا سرکوب تشکل‌های مستقل

خانه کارگر با سیاست صنفی خود مجال خوبی بدست می‌آورد تا کارگرانی را که می‌خواهند مستقل از آنها حرکت کنند، با اتهام تفرقه‌افکنی و سیاسی کاری سرکوب کند. به علاوه سعی خواهد کرد با هر نوع تشکلی که مستقل شکل می‌گیرد مخالفت کند و حتی امکانات خود را در مقابله با آن بسیج کند.

علل روی آوری خانه کارگر به سیاست جدید

شناخت علل روی آوری خانه کارگر به سیاست جدید به اندازه شناخت مختصات آن از اهمیت برخوردار است. اگر شناخت سیاست جدید خانه کارگر امکان می‌دهد چگونه با آن مقابله کنیم، علل روی آوری به این سیاست، امکانات و ظرفیت‌های نهفته در این توازن قوا را نشان می‌دهد که جنبش کارگری بدون توجه به آن نمی‌تواند سیاست درستی اتخاذ کند. در رابطه با علل روی آوری به سیاست جدید، سؤالات مهمی وجود دارد که من آنها را طرح می‌کنم. آیا سیاست جدید خانه کارگر به خاطر این است که حرکت‌های کارگری دارند خصلت سیاسی پیدا می‌کنند؟ آیا تأکید بر صنفی‌گرایی نمی‌تواند ناظر بر فضای بعد از دوم خرداد باشد که خانه کارگر می‌کوشد خود را با شرایط جدید انطباق بدهد؟ آیا سیاست جدید خانه کارگر نمی‌تواند بازتابی از جهت‌گیری گسترده‌تر رژیم در زمینه اقتصاد (یعنی خصوصی کردن هر چه بیشتر واحدهای دولتی) باشد؟ آیا سیاست جدید نمی‌تواند بیانگر کاهش نفوذ تمامیت خواهان در خانه کارگر در دوره بعد از دوم خرداد باشد؟ آیا سیاست صنفی‌گرایی خانه کارگر، نتیجه اختلافات درونی آن، مخصوصاً بعد از دوم خرداد نیست؟ آیا سیاست عمومی‌تر رژیم برای آراستن چهره بین‌المللی خود نمی‌تواند منشأ سیاست جدید خانه کارگر باشد؟ آیا سیاست جدید خانه کارگر یک سیاست پیش‌گیرانه برای شکل‌گیری تشکل‌های واقعی صنفی نیست؟ و بالاخره سیاست جدید خانه کارگر نتیجه شکست تآکونی آن نیست؟

این نوشته نه قصد دارد به این سؤالات پاسخ دهد و نه امکان آن وجود دارد که در یک نوشته کوتاه به همه آنها پاسخ داد. به علاوه، همه ابعاد سیاست جدید خانه کارگر نه معلوم است و نه آنها هدف‌هایشان را صریحاً اعلام کرده‌اند. من در این نوشته تنها به چند نکته اشاره خواهم کرد و بررسی مفصل‌تر را به نوشته دیگری واگذار خواهم کرد. به نظر من تجدید آرایش خانه کارگر عوامل متعددی نقش ایفا می‌کنند اما به ۳ عامل می‌توان به طور قطعی اشاره کرد که در صحت آنها تردیدی وجود ندارد. اولاً سیاست تآکونی خانه کارگر به طور قاطعی شکست خورده است. از انزوای نهادهای کارگری و اعتراف مسئولان همین نهادها که

سیاست جنبش کارگری در شرایط کنونی

با تأمل در تجدید آرایش نهادهای کارگری رژیم، با توجه به مختصات و علل روی آوری آن، باید ببینیم سیاست جدید خانه کارگر (صرف نظر از هر انگیزه و طرحی که پشت آن باشد) در شرایط کنونی ایران چه اثراتی می‌تواند داشته باشد. در اینجا لازم است توجه کنیم که هیچ طرح و سیاستی را نباید با نتایج آن یکی تلقی کرد. این تفاوت میان سیاست، مخصوصاً در شرایطی که سیاست از موضع ضعف اتخاذ می‌شود و عوامل نامساعد (برای طراح سیاست) چنان است که می‌تواند اجرای سیاست را از طرح اولیه آن دور سازد، اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. در شرایط امروز ایران که کل رژیم در بحرانی عمومی فرو رفته است، معلوم نیست سیاست جدید خانه کارگر بتواند همان گونه به اجرا درآید که طراحان آن می‌خواهند. پس باید ببینیم آنها از این سیاست چه می‌خواهند و در عمل چنین سیاستی چه می‌تواند از آب درآید. از این رو جنبش کارگری نمی‌تواند در قبال تجدید آرایش نهادهای کارگری رژیم اسلامی بی‌تفاوت باشد. بنابراین ضروری است با توجه به شناخت اقدامات رژیم و شرایط جدید مبارزه طبقاتی در ایران سیاست سنجیده‌ای اتخاذ کند.

سؤال بزرگ پیشروی جنبش کارگری در شرایط کنونی این است که آیا سیاست جدید نهادهای کارگری رژیم بهترین و مساعدترین زمینه را برای شکل‌گیری و تکوین تشکلهای صنفی فراهم نمی‌آورد؟ آیا اقدامات جدید خانه کارگر مصداق این امر نیست که «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد»؟ آیا بهتر نیست جنبش کارگری با سیاست «تسخیر از درون» نهادهایی که خانه کارگر برپا می‌نماید، به واقعی و مضمونی شدن این تشکلهای یاری رساند؟ آیا بهتر نیست جنبش کارگری از طریق قبضه کردن ترکیب این نهادها، وارد عمل شود. سیاستی که در مقطعی توسط کارگران ترکیه در قبال ترک - ایش اتخاذ شده بود؟ به نظر من به چند دلیل سیاست جنبش کارگری نباید در شرایط کنونی همسویی با خانه کارگر باشد، مختصراً توضیح می‌دهم.

اولاً ترک - ایش و خانه کارگر دارای ماهیت یکسانی نیستند. اگر ترک - ایش یک تشکل زرد و رفرمستی بود که بعدها توسط رژیم ترکیه تحت فشار قرار گرفت، خانه کارگر از اول یک تشکل سیاه و دولتی بود که کارکرد آن خنثی کردن اقدامات و حرکات کارگران بوده است. ثانیاً فقط رهبری ترک - ایش تا حدود زیادی وابسته به دولت بود، اما این امر به معنای دولتی بودن و رژیمی بودن کارگران عضو ترک - ایش نبود. در حالی که ترکیب و اعضای نهادهای شبه کارگری رژیم، کاملاً مزدوران جمهوری اسلامی محسوب می‌شوند. خانه کارگر یک جریان و باند پلیسی است که به سلسه مراتب دستگاه‌های دولتی وابسته است و با پلیس مخفی و سیاسی رژیم پیوند ارگانیک دارد. کافیست در این رابطه بیاد بیاوریم که علی‌ریعی که یکی از رهبران خانه کارگر است، در گذشته معاون وزارت اطلاعات بوده است.

ثالثاً بعضی از اتحادیه‌های وابسته به ترک - ایش کاملاً مستقل بودند و خصلت رزمنده داشتند که اصلاً با نهادهای دست ساخته خانه کارگر قابل قیاس نیستند.

رابعاً شرایطی که جنبش کارگری ما در آن بسر می‌برد کاملاً امکان می‌دهد که کارگران بتوانند به طور مستقل و جدا از نهادهای دولتی، سازمان‌یابی خود را به پیش برند. این نکته را توضیح می‌دهم. سیاست جدید خانه کارگر بیش از اینکه یک سیاست ابتکاری و تعرضی باشد یک سیاست بازدارنده، پیش‌گیرانه و تدافعی است. خانه کارگر تلاش می‌کند این سیاست را از طریق سازماندهی افراد حامی خود که تنها لایه نازکی را تشکیل می‌دهند، به عنوان یک اهرم تشکیلاتی برای از هم پاشاندن شیرازه اتحاد مخالفان خود به پیش ببرد. خانه کارگر دیگر توان آن را ندارد که توده متوهم را سازمان دهد بلکه تلاش می‌کند مانع تشکلیابی آنها گردد.

این سیاست یک سیاست فعال برای گردآوری نیرو نیست بلکه برای ممانعت از گردهم آمدن کارگران است که اتخاذ شده است. این سیاست اتحاد نیروهای پایه کارگری

بگذریم، بهترین دلیل آن را همین اتخاذ سیاست جدید خانه کارگر می‌توان عنوان کرد. اگر سیاست تاکتونی خانه کارگر شکست نخورده است، ضرورت اتخاذ سیاست جدید را چگونه باید توضیح داد؟ ثانیاً رژیم اسلامی عموماً و خانه کارگر به طور ویژه تحت فشار نهادهای بین‌المللی قرار دارند، بنابراین ارائه یک چهره بزرگ کرده که با عرف بین‌المللی در انطباق باشد و باعث کاهش فشار خارجی شود را می‌توان از انگیزه‌های مهم اتخاذ این سیاست جدید محسوب کرد. البته تردیدی نیست که آراستن چهره بین‌المللی برای خانه کارگر نمی‌توان انگیزه اصلی تلقی شود. ولی در هر حال این ملاحظه تا حدی برای رژیم مطرح است که برای کاستن از فشار بین‌المللی، تا آنجا که امکان دارد، ظاهرآرایی کند. محبوب در دیدار با هنیز فیشر رئیس مجلس اتریش و فرستنج عضو اتحادیه‌های کارگری و پارلمان این کشور لازم می‌بیند بر غیر ایدئولوژیک و عمومی بودن خانه کارگر چنین تأکید کند: «خانه کارگر حامی حقوق همه کارگران ایران است. و بدون توجه به جنس و نژاد، کارگران را با هر عقیده‌ای به عضویت خود می‌پذیرد».^(۱) یا در دیدار با رئیس اتحادیه کارگری اتریش در جلسه دیگری، تفکیک کار سیاسی و صنفی را با صراحت بیشتری بیان می‌کند «از آنجا که تشکیلات ما زمانی دارای فعالیت سیاسی شده بود و طبیعتاً همزمان بودن کار سیاسی و صنفی ممکن است تأثیراتی را بر امور صنفی بگذارد، حزبی به نام حزب اسلامی کار تأسیس کردیم که فعالیت‌های سیاسی کارگران را دنبال می‌کند».^(۲) محبوب در نشست مشترک نمایندگان سازمان بین‌المللی کار و هیأت اجرایی خانه کارگر حتی در نقش منتقد دولت نیز ظاهر می‌شود و دولت را به عدم صلاحیت در اداره تعاونی‌های مصرف کارگران متهم می‌کند.^(۳)

ثالثاً به جز دوره‌های خاصی نظیر بعد از شهریور بیست و اوائل انقلاب ایران، هیچ گاه جنبش کارگری در این ابعاد گسترده و وسیع پیرامون مطالبات صنفی و اتحادیه‌ای نچنگیده است. شرایط کنونی ایران یکی از کلاسیک‌ترین و مساعدترین شرایط برای تکوین تشکلهای صنفی است، و جنبش کارگری ایران هیچ‌گاه تا به این درجه به برپایی نهادهای صنفی خود نزدیک نشده است. و در مقابله با همین توان نهفته است که باید تقلابها و تلاشهای خانه کارگر را توضیح داد.

تغییر موضع خانه کارگر در بعد از دوم خرداد، بیش از آن که ناشی از موضع محکم و قدرت ابتکار آن باشد، در مجموع محصول ضعف و حتی درماندگی آن در شرایط جدید است. وجه مشخصه شرایط جدید را میتوان شرایط بحران عمومی رژیم نام گذاشت. بنابراین مضمون سیاست جدید نیز از این بحران ناشی می‌شود و خصلت آن را منعکس می‌کند.

عقب نشینی از موضع سازماندهی ایدئولوژیک را در واقع می‌توان بر اثر برانگیختگی مردم علیه ولایت فقیه به طور عام، و گسترش حرکت‌های کارگری و در هم شکستگی اقتصادی به طور خاص دانست. سیاست جدید خانه کارگر نشان می‌دهد سازماندهی تشکلهای کارگری رژیم به شیوه گذشته دیگر نمی‌تواند بر مبنای سازماندهی ایدئولوژیک و سیاسی صورت گیرد. این امر منجر به انزوای کامل این نهادها شده است. در فضای بعد از ۲ خرداد که با گسترش حرکت‌های کارگری توأم است، خانه کارگر برای جلوگیری از قطبی شدن حرکت‌های کارگری، برای جلوگیری از اصطکاک با کل نظم موجود، به سیاست جدید روی آورده است. خلاصه کنم خانه کارگر که نهاد کارگری رژیم اسلامی است (و نه تشکل کارگری سازش‌کار) و مقابله با تشکلهای و حرکت‌های مستقل کارگری همیشه هدف محوری آن بوده است، در شرایط جدید که جمهوری اسلامی در بحرانی عمومی فرو رفته است به سیاست صنفی‌گرایی روی آورده است. این سیاست روند عمومی فروریزی ایدئولوژی رژیم و بحران توتالیتریزم فرهنگی آن را نشان می‌دهد و بیش از آن که از موضع محکم و قدرت ابتکار خانه کارگر باشد، در مجموع ضعف و حتی درماندگی آن را در شرایط بعد از دوم خرداد بازتاب می‌دهد.

رژیم را نمایندگی نمی‌کند بلکه هدف آن این است که ناراضیان از خانه کارگر متحد نشوند. این سیاست نشان می‌دهد که دوره سرکوب قطعی مخالفان و در هم شکستن مقاومت کارگران به سر رسیده است و تنها از طریق سازماندهی تشکلهای موزی و مسخ شده کارگری است که می‌توان از سازمان‌یابی واقعی کارگران جلوگیری کرد. این سیاست جدید نهادهای کارگری رژیم در قبال کارگران نشان می‌دهد که مقابله با تشکل کارگری و منکوب کردن آن دیگر نمی‌تواند بیش از این ادامه یابد. مبارزه برای تشکل مستقل کارگری دارد به مرحله تعیین کننده خود نزدیک می‌شود. در چنین شرایطی مثله و مسخ کردن تشکل مستقل کارگری سیاست بهتری از سیاست سرکوب مستقیم آن محسوب می‌شود. همان‌طور که جناح تمامیت خواهان اکنون دارند اصلاح طلب می‌شوند، همان‌طور هم پرچم تشکل مستقل کارگری و نهادهای توده‌ای دارد توسط کسانی برافراشته می‌شود که قصد و هدف‌شان جلوگیری از تشکیل واقعی نهادهای توده‌ای است.

در شرایط کنونی اما مسأله اصلی این نیست که ماهیت خانه کارگر کدام است، در شرایط کنونی سؤال بزرگ این است که نشان دهیم که درون مایه اصلی تقلابها و تلاش‌های خانه کارگر چه چیزی را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر آنچه جنبش کارگران بدان نیاز دارد آگاهی به این مسأله است که تقلابها و حرکات خانه کارگر دارد چه چیزی را بیان می‌کند و جنبش کارگری چه اقداماتی را می‌تواند در دستور کار خود قرار دهد. واقعیت این است که تقلابها و تلاش‌های خانه کارگر نشان می‌دهد که این نهاد رو سیاه‌تر و رسواتر از آن است که بتواند به شیوه‌های گذشته فعالیت خود را تنظیم کند. به یک معنا خانه کارگر درست مثل رژیم اسلامی نمی‌تواند به شیوه گذشته رابطه‌اش را با کارگران تنظیم کند. خانه کارگر مجبور است جهت‌گیری جدیدی آغاز کند تا بتواند نقش مؤثری در سلسله مراتب جمهوری اسلامی ایفا کند. این جهت‌گیری در دوره جدید به شکل برجسته کردن خصلت «صنفي» خانه کارگر امکان‌پذیر است و اکنون مدتی است که خانه کارگر دارد بر همین ویژگی تأکید می‌ورزد.

اما جهت‌گیری خانه کارگر دارد یک چیز مهم‌تر را نیز در شرایط کنونی نشان می‌دهد. و آن مسأله این است که شرایط عمومی مبارزه مردم و توازن قوای طبقاتی نشان می‌دهد که ایجاد تشکلهای صنفی در دستور روز جنبش کارگری قرار دارد و برپائی تشکل کارگری امری کاملاً امکان‌پذیر است. اگر جنبش کارگری نمی‌تواند «جنگ جبهه‌ای» را به طور عملی در دستور خود قرار دهد، اما می‌تواند و باید «جنگ موضعی» را پیش‌رو خود قرار دهد. «جنگ موضعی» اما در شرایط کنونی چیزی جز پی‌ریزی و ایجاد تشکلهای رنگارنگ و مستقل توده‌ای نیست. جنبش کارگری برای خنثی کردن سیاست جدید خانه کارگر باید یک سیاست بدیل و آلترناتیو داشته باشد. در شرایط کنونی ایران جنبش کارگری باید قبل از اینکه بر سیاسی یا صنفی بودن حرکت‌ها و تشکلهای کارگری متمرکز شود بر استقلال آن از دولت تأکید کند. چالش بزرگی که جنبش کارگری باید با آن دست و پنجه نرم کند این است که مستقل از تشکلهای رژیم حرکت کند و مستقل از نهادهای رژیم تشکل ایجاد کند.

به علاوه، جنبش کارگری بیش از آنکه به رسمی شدن خود بیاندیشد باید به گسترش دامنه تشکل خود فکر کند. از قضا تا آنجا که امکان دارد باید از رسمی شدن توسط رژیم پرهیز کند. چرا که در شرایط امروز این تشکلهای رسمی با مشکلات بیشتری روبرو بوده و به محافظه کاری کشیده می‌شوند. کاربست درخشان این سیاست را می‌توان در دهه پایانی رژیم آپارتاید در آفریقا جنوبی مشاهده کرد. رژیم دکلرک درست بخاطر گسترش حرکت‌های کارگری و تشکلهای مستقل تلاش می‌کرد که آنها خود را ثبت کنند، تا از این طریق بتواند آنها را تحت کنترل خود در آورد. و سیاست اتحادیه‌های ثبت نشده درست خودداری از این رسمی شدن بود. ما در این رابطه می‌توانیم به تجربه کانون نویسندگان ایران مراجعه کنیم که درست در دل همین توازن قوا صورت گرفته است. یا می‌توانیم تجربه کانون

مستقل معلمان را در نظر بگیریم که البته توسط همین اصلاح طلبان حکومتی مسخ و دفرمه شده است. چشم دوختن به اقدامات خانه کارگر، تنها کارگران را از اقدامات مستقل خود باز می‌دارد. بنابراین ضروری است کارگران به امکانات و نیروی خود اتکا کنند و لوازم سازمان‌یابی خود را فراهم کنند. هم اکنون کارگران به اشکال مختلف دست به مبارزه می‌زنند، آنچه که در مبارزه کارگران غایب است این است که اولاً این مبارزه به شکل پراکنده صورت می‌گیرد؛ ثانیاً فاقد تشکل در مقیاس سراسری است. تنها راه برای برون رفت از این توازن قوای فلج کننده، فایق آمدن بر همین دو ضعف است.

بنابراین در شرایط کنونی فقط کافی نیست اقدامات خانه کارگر را مورد افشاگری قرار داد، بلکه لازم است جنبش کارگری اقدامات تعیین کننده‌ای را سازمان دهد. حرکات و واکنش‌ها و رفتار خانه کارگر به سهم خود نشان می‌دهد جنبش کارگری ایران وارد مرحله سرنوشت ساز خود شده است. پی‌ریزی تشکل مستقل کارگری آن گام تعیین کننده و حیاتی است که با اتکا به آن می‌توان سنگرهای بعدی را تسخیر کرد. نگاهی به حرکات فراقانونی کارگران، نگاهی به حرکات فراکارخانه‌ای آنان نشان طلیعه‌های امید بخشی است که در افق مشهود است. در شرایط کنونی همه چیز به ابتکار و اراده و حسن تدبیر کارگران کشور ما بستگی دارد.

با استناد به همین وضعیت، زمان برای سازمان‌یابی مستقل کارگران بیش از همیشه مساعدتر است، به علاوه تخلخل در میان نهادهای شبه کارگری رژیم فضای مساعد و مجازی فراهم می‌سازد که جنبش کارگری نباید استفاده از آن را نادیده بگیرد و باید به نحو فعالی برای گسترش حرکت‌های کارگری از آن بهره‌برداری کند. به علاوه در شرایط بحران عمومی رژیم و تناقضات خانه کارگر، جنبش کارگری باید از هر تلاشی که بخواهد کارگران را برای حمایت از رژیم بسیج کند مثلاً در سالگرد انقلاب یا در روزهای مشابه که رژیم سعی می‌کند مردم را به زور به خیابان بکشاند، می‌شود از تاکتیک نافرمانی استفاده کرد. و مهمتر از اینها می‌شود هر نوع تفتیش عقاید در میان کارگران را به عنوان اقداماتی سیاسی رد کرد. به عنوان یک تجربه از جنبش کارگری ایران، می‌توانیم به تلاش‌های تشکلهای کارگری (مانند بافنده سوزنی، سندیکای فلزکاران) که در مقابل رژیم برای پیوستن به حزب ایران نوین مقاومت می‌کردند و استدلال‌شان هم این بود که شاه (در دهه ۱۳۲۰) گفته که اتحادیه‌ها باید باشند ولی به سیاست کشیده نشوند، اشاره کرد. بنابراین با آگاهی به سیاست جدید خانه کارگر، با توجه به تجارب جنبش کارگری، نحوه‌ی مبارزه کارگران در شرایط کنونی نشان خواهد داد که طرف‌داران رژیم پیروز می‌شوند یا جنبش کارگری.

پانوشته‌ها:

- ۱- مثلاً نشریه اتحاد کار، خصلت نهادهای کارگری رژیم را چنین فورمولبندی می‌کند: «سازمان‌های کارگری موجود، عمدتاً وابسته به حکومت و از نوع سندیکاهای زرد هستند» اتحاد کار، شماره ۷۸، ص ۵، مهر ۱۳۷۹.
- ۲- بهیموت، فرانس نویمان، ترجمه م. سوداگر.
- ۳- کار و کارگر، شماره ۲۸۷۱.
- ۴- کار و کارگر، شماره ۲۸۷۸.
- ۵- کار و کارگر، شماره ۲۸۷۶.
- ۶- کار و کارگر، شماره ۲۸۲۷.
- ۷- کار و کارگر، شماره ۲۸۷۶.
- ۸- کار و کارگر، شماره ۲۸۷۸.
- ۹- کار و کارگر، شماره ۲۸۷۹.
- ۱۰- کار و کارگر، شماره ۲۸۸۴.

بعد از سیاتل:

درک سیاست جهانی شدن*

ویلیات تب**

برگردان - شهره مدائن

نشریه بیزنس ویک Business Week در سرمقاله خود تظاهرات مخالفان سرمایه‌داری جهانی در شهر سیاتل آمریکا را شوک سیاتل نامید و در آن علیه اعتراض مردمی به آن‌چه که آن‌را «سیستم اقتصادی ما» می‌نامد هشدار داد.

سرمقاله این نشریه بیان‌گر خشم عمیق نشریات مالی از وارد شدن نیروهای دمکراسی توده‌ای به عرصه‌ای است که آن را ملک بی‌چون و چرای نخبگان صاحب سرمایه و تصمیم‌گیران می‌دانند. یکی از نویسندگان نیویورک تایمز New yourk Times به نام توماس فریدمن Tomas Friedman نیز بر تظاهر کنندگان سیاتل می‌تازد، آنها را مخالفان کروی بودن زمین می‌خواند و می‌نویسد «تظاهر کنندگان خواهان همان چیزی هستند که سازمان تجارت جهانی را به آن متهم می‌کنند یعنی دولتی جهانی. آنها می‌خواهند که سازمان تجارت جهانی قوانین و مقررات بیشتری را - البته قوانین مورد نظر آنها را - به اجرا بگذارد و قوانین کار و محیط زیست ما را - منظور کشورهای پیشرفته را - بر همگان تحمیل کند.»^(۱)

از نشریات مالی نمی‌توان انتظار غیر از این داشت. نویسندگان آنها نمی‌توانند درک کنند که خواست تظاهر کنندگان سیاتل دمکراتیزه کردن روند و سیستم تصمیم‌گیری و به مبارزه طلبیدن سلطه جهانی سرمایه و نهادهای دولت‌های سرمایه‌داری است. تظاهر کنندگان می‌دانند که به غیر از سلطه شرکت‌ها و سرمایه‌های بزرگ در غالب یک دولت جهانی راه‌های دیگری هم برای تنظیم اقتصاد جهانی وجود دارد. اکثر تظاهر کنندگان، همان‌طور که مطبوعات رسمی هم آن را به‌خوبی دریافته‌اند از دیدگاه طبقاتی و با تحلیلی از این زاویه به موضوع می‌نگرند. هر چند برخی از نشریات مالی سعی می‌کنند تظاهر کنندگان را طرفدار دیدگاه‌های ناسیونالیستی منفی و واپس‌گرا معرفی کنند که معمولاً در نظرات بوکانان Buchanan منعکس می‌شود، ولی پلاتفرم عمومی در مبارزه با سرمایه فراملیتی اساساً مایه و خاستگاه طبقاتی دارد و غالباً هم فراگیر است.

اکنون سؤال اصلی که ذهن بسیاری از مردم و بخصوص فعالان را به خود مشغول کرده این است که گام بعدی پس از سیاتل چیست؟ این سؤالی است که سعی می‌کنیم در این مقاله به آن پاسخ بگوئیم و بررسی ما بر دو بستر انجام خواهد شد: یکی تحلیل واکنش رسانه‌های مدافع و نماینده سرمایه‌های بزرگ به تظاهرات سیاتل و دیگری موضوعات جدی مربوط به مناسبات طبقاتی. این مقاله محورهای زیر را در برمی‌گیرد: کنترل سرمایه‌های بزرگ بر سیاست‌گذاری؛ و نگاهی به سیاست‌هایی که باعث تضعیف اتحادیه‌ها، نابود کردن زندگی و نهادهای کارگران می‌شود، از دامنه فعالیت‌های بخش خدمات اجتماعی می‌کاهد و بخش‌های مختلف نیروی کار را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. و البته به این تحلیل طبقاتی باید

انتقادهای جدی طرفداران محیط زیست را هم افزود که جوهره آن این است: طمع شرکت‌های بزرگ و تقلاي آنها برای سود بیشتر، کره زمین و حیات موجودات زنده را به خطر می‌اندازد. یک جنبش بالقوه مخالف نظم موجود در مرحله‌ای بسیار مهم از رشد و تکوین است. یکی از مواردی که نشریات مالی تظاهر کنندگان سیاتل را به آن متهم می‌کنند «نا به‌خردی» است. به زعم آنها سرمایه‌داری آمریکا در اوج پیشرفت و پیروزی است و هر آن‌چه که امروزه مردم دارند از قبل این پیشرفت است. اما در پاسخ به آنها باید گفت که یک چنین دیدگاهی در مورد جهانی شدن سرمایه را اکثر مردم آمریکا قبول ندارند. طبق نتایج یک نظرخواهی که در ماه آوریل سال ۱۹۹۹ توسط مرکز تحقیقات پیو Pew Research Centre صورت گرفته، ۴۳ درصد پاسخ داده‌اند که اقتصاد جهانی شده به روال فعلی به نفع آمریکایی‌ها خواهد بود، و در مقابل ۵۲ درصد گفته‌اند این روند به ضرر آنها تمام خواهد شد. طرف‌داری از روند جهانی شدن اقتصاد به‌خصوص در اقشار با درآمد بالا بیشتر بود. در میان خانواده‌های متوسط آمریکائی (آنهاي که درآمدشان زیر پنجاه هزار دلار در سال است) فقط ۳۷ درصد در مورد روند جهانی شدن سرمایه نظر مثبتی داشتند. کیت برونفن برنر Kate Bronfenbrenner در مورد تأثیرات انتقال کارخانه‌ها به خارج - آن‌چه که به مهاجرت مراکز تولیدی موسوم شده است - بر تلاش‌های جمعی و اتحادیه‌ای کارگران برای حقوق و شرایط کار بهتر، مطالعات دقیقی انجام داده است. این مطالعات نشان می‌دهد که جهانی شدن در غالب تهدید به بستن کارخانه‌ها و تعطیل کردن عملی مراکز تولیدی یکی از سیاست‌های ضد کارگری بسیار مؤثر صاحب‌کاران آمریکائی است. موارد تعطیل کردن مراکز تولیدی در فاصله سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵ به ۱۵ درصد رسید که در مقایسه با سال‌های آخر دهه ۱۹۸۰ میلادی، یعنی قبل از به جریان افتادن موافقت‌نامه تجارت آزاد آمریکای شمالی NAFTA تقریباً سه برابر شده است. چند هفته پس از تظاهرات سیاتل، مجله بیزنس ویک مقاله‌ای منتشر کرد در مورد فشارهای شرکت بزرگ جنرال الکتریک General Electrics به مقاطعه کاران و تأمین کننده‌های قطعات‌اش که مراکز تولیدی خود را در آمریکا تعطیل کرده و تولید را به مکزیک منتقل کنند. پیام جنرال الکتریک کاملاً واضح بود و متن آن، استخراج شده از یک گزارش درونی این شرکت، در مجله بیزنس ویک درج شد با این مضمون که: «یا مهاجرت مراکز تولیدی و یا ورشکستگی». جنرال الکتریک یک از ثروتمندترین و بزرگ‌ترین شرکت‌های جهان است با کمبود سود یا فشار رقابت مواجه نشده در واقع می‌خواهد بر سودآوری خود بی‌افزاید و با این هدف - به قول رئیس این شرکت «تا جا دارد لیمو را باید چلانند»، چون زورش می‌رسد. و مسلماً لیموی مورد نظر، مقاطعه کاران و کارگران این شرکت‌اند. در توجیه

یک چنین روندی با این عوارض وسیع برای نیروی کار است که نویسندگان مطبوعات وابسته به سرمایه‌داری به تظاهرکنندگان سیاتل می‌تازند. آنها مجبورند برای دفاع از سیستم تصمیم‌گیری ضد دموکراتیک متداول در اقتصاد جهانی و در مقابل اعتراض نیروئی که می‌خواهد این عرصه مختص به نخبگان را به خطر بی‌اندازد به انواع و اقسام اراجیف متوسل شوند، از جمله اینکه «تجارت آزاد در سطح جهان آزادی برای همه است»، یا «ما همه این کارها را برای شما انجام می‌دهیم و به همین خاطر اسم آن تجارت آزاد است». مجله اکونومیست Economist عکس یک کودک هندی را روی جلد چاپ می‌کند و زیر آن می‌نویسد: «این تظاهرکنندگان به چه حقی این بچه را از حق کار کردن محروم می‌کنند؟ این بچه فقیر است، او می‌خواهد استثمار شود. او به استثمار شدن محتاج است». و البته اصلاً جای تعجب ندارد که مجله اکونومیست فراموش می‌کند که در این مقاله به تظاهرات ضد سرمایه‌داری در خود هند که همزمان با سیاتل برگزار شد اشاره کند.

با توجه به کارکرد اینترنت و صفحات اطلاع‌رسانی‌ای که فعالان جنبش ضد سرمایه‌داری ترتیب داده‌اند، اکنون مردم به سادگی می‌توانند دریابند که حرکت سیاتل یک رخداد جهانی بوده و دامنه تأثیرات آن چشم‌گیر بود. فعالان این جنبش می‌توانند ساده‌تر از گذشته ایده‌های تبلیغی و تصمیمات عملی خود را منتشر و توزیع کنند و در عین حال گروه‌های گوناگون را از مناطق و کشورهای مختلف به حرکت در آورده و متحد کنند. با نگاهی به تنوع شرکت‌کنندگان و حامیان این حرکت که از ملل و فرهنگ‌های مختلف تشکیل می‌شود به خوبی می‌توان دید که یک همبستگی بین‌المللی در سطوح و مقیاس نوینی شکل گرفته است، و درست به همین موازات هراس از شورش و سرپیچی نیز افزایش یافته است. در بررسی انجام شده توسط مؤسسه رند Rand Corporation این روند «هجوم یک‌باره» تشکلهای غیر دولتی NGO توصیف شده است. اینترنت این امکان را فراهم کرده که همزمان با تظاهرات اصلی مثلاً در سیاتل یا ژنو، در شهرهای دیگر جهان هم اجتماعات و حرکت‌هایی برگزار شود. همان‌طور که تحقیقات این مؤسسه نشان می‌دهد، این به اصطلاح هجوم تشکلهای غیردولتی نه یک مرکزیت واحد دارد و نه یک ساختار رهبری؛ این جنبش مثل موجودی است با چند سر که مهار کردن آن را تقریباً ناممکن می‌سازد.

این کاملاً مشخص است که تظاهرات سیاتل از حمایت جریان‌های اصلی طبقه کارگر آمریکا برخوردار بود. احتمالاً یکی از جالب‌ترین تحقیقات و تفسیرهایی که در مورد این حادثه انجام شده کار مؤسسه هریس پُل Harris Poll است که در آن نتایج نظر سنجی‌های دیگر در این مورد تأیید شده است و نشان می‌دهد که ۵۲ درصد از آمریکائی‌هایی که در این نظر سنجی شرکت کرده‌اند با اهداف حرکت سیاتل هم‌دلی دارند. نظر سنجی دیگری که توسط مؤسسه بی دبلیو - هریس BW-Harris انجام شده نشان می‌دهد که به اعتقاد اکثر آمریکایی‌ها اکنون شرکت‌های بزرگ قدرت و نفوذ زیادی پیدا کرده‌اند. حتی مجله بیزنس ویک هم می‌نویسد: «زمانه عجیبی است، در شرایطی که آمریکا پر رونق‌ترین سال‌های ثروت اندوزی را طی می‌کند هنوز بسیاری از مردم به نظر می‌رسد که در روزگار کاملاً متفاوتی گذران می‌کنند». و بعد از قول یکی از اقتصاددان‌های دانشگاه پرینستون Princeton نقل می‌کند «که در عالم واقع بسیاری از مردم هنوز برای گذران زندگی صد در صد به حقوق ماهانه خود محتاج‌اند و این تولید ثروت عظیم فقط به جیب اقلیتی از اقشار بالایی جامعه می‌ریزد».^(۱) و باز براساس نتایج یک نظر سنجی جدید که توسط مؤسسه بین‌المللی نظر سنجی Opinion Research Corp. International انجام شده اکثر مردم آمریکا می‌گویند «به نظر آنها صاحب‌کاران از حق آنها می‌خورند».

در طرح سؤال پس از سیاتل چه باید کرد؟ منتقدان سازمان تجارت جهانی اولاً باید انتقادات خود را از این سازمان تعمیق کنند و ثانیاً با محدودیت و ناکافی بودن اصلاحات مورد نظر منتقدان اصلی و همیشگی سازمان تجارت جهانی مبارزه کنند. یک چنین وظیفه‌ای

مستلزم به مبارزه طلبیدن مناسبات طبقاتی چه در مقیاس شمال - جنوب و چه در محدوده کشورهای محوری سرمایه‌داری است.

از رناتو راجیرو Renato Ruggiero دبیرکل سابق سازمان تجارت جهانی نقل قولی به جا مانده که بسیار مشهور شده است. او توضیح داد که «دیگر مقررات مربوط به فعالیت‌های مشترک بین اقتصاد کشورهای جداگانه را تنظیم نمی‌کنیم، کار ما اکنون تعیین بنیان‌های قانونی برای یک اقتصاد واحد جهانی است». منتقدان می‌گویند سازمان تجارت جهانی نهادی منتخب نیست که با وظیفه اداره اقتصاد جهان و یا برای ایفای نقش یک دولت جهانی انتخاب شده باشد. از نظر منتقدان سازمان تجارت جهانی به شیوه‌ای نهانی عمل می‌کند و به نظر می‌رسد که وظیفه خود را نقض حقوق کشورهای مستقل قرار داده است. البته مسئله دموکراسی در این خصوص بسیار پیچیده‌تر از این است. در پاسخ به این سؤال که «چرا رهبران منتخب کشورهای جهان نباید نمایندگان اقتصادی را انتخاب کنند؟» ما باید به طبیعت دموکراسی‌های موجود نگاه دقیق‌تری بی‌اندازیم. در آمریکا و بریتانیا که معمولاً به عنوان مدل‌های برتر از آنها یاد می‌شود تصمیم‌گیران عرصه‌های اقتصادی اساساً مدافع و بیان‌گر منافع صاحبان سرمایه‌اند و در بقیه کشورهای جهان هم (فارغ از این که تا چه حد دموکراتیک هستند) باز وضع به همین منوال است. مشکل اصلی با ذات دموکراسی سرمایه‌دارانه گره خورده است.

بنابراین اعتراض یا انتقاد اصلی نه فقط به فقدان دموکراسی در کارکرد سازمان تجارت جهانی بلکه به نبود هر گونه شفافیت برای نظارت و تجسس در کارکرد این سازمان است. و بعد می‌رسیم به موضوع مهم‌تر و آن نظام ارزشی بنیادین سازمان است که (سود یا آن‌چه آن را اصطلاحاً کارآیی مناسبات بازار می‌نامند) را بر هر ضرورت دیگری چه انسانی و چه زیست محیطی ارجح می‌داند. در واقع سازمان تجارت جهانی بدترین نمونه از سیستمی است که در تمام کشورهای قدرت‌مند حاکم است و تماماً در کنترل سرمایه‌داری است. موضوع این‌ست که رهبران کشورهایی مثل آمریکا و بریتانیا قاعداً افرادی را انتخاب خواهند کرد که بتوانند بدون مشکل و از نزدیک با رهبران جامعه اقتصادی و شرکت‌های بزرگ همکاری کنند و سیاست‌هایی را که تأمین‌کننده منافع آنان است تنظیم و اجرا کنند. و تا جایی که بتوانند نمایندگان اقشاری را که از فروش نیروی کار خود زندگی می‌کنند و یا آنهایی که توسط فعالیت شرکت‌های بزرگ به حاشیه رانده شده‌اند را از نزدیک شدن به عرصه‌های تصمیم‌گیری دور نگاه خواهند داشت. بحث درباره نارسایی‌های دموکراتیک، راهی است برای طرح این مسئله که تصمیماتی که تا این حد بر تمامی جوامع تأثیر می‌گذارند، چگونه و با چه روشی اتخاذ می‌شوند. منظور بی‌توجهی به دستاوردهای دموکراتیک (هر چقدر هم ناقص یا ناکافی) نیست و قصد نداریم از اهمیت آنها بکاهیم. در حقیقت هر کجا که دموکراسی محدودتر باشد وضعیت کارگران نیز بدتر است. دنی رودریک Dani Rodrik یکی از اقتصاددانان هاروارد Harvard در تحقیقات خود در مورد ۹۳ کشور، مشخص کرده که دستمزد نیروی کار در بخش‌ها و صنایع مشابه در کشورهایی که وضعیت دموکراتیک بهتری دارند به مراتب بیشتر از دیگر کشورهاست. و دلیل آن این‌ست که در هر کشوری که فقدان حقوق صنفی کارگران شدیدتر باشد، آنها قاعداً در مقابل صاحب‌کار از قدرت معامله کمتری برخوردارند و مجبورند به دستمزد پایین‌تری تن بدهند. و باز به همین منوال در هر کشوری که حقوق اولیه دموکراتیک کمتر است و یا اصلاً وجود ندارد، مبارزه طبقاتی در عرصه تولید دشوارتر است. بر همین اساس است که در تحقیقات دنی رودریک می‌خوانیم: که در کشورهایی که آنها را جوامع آزاد قلمداد می‌کند دستمزد کارگران به‌طور متوسط ۳۰ درصد بیشتر از دستمزد کارگران در کشورهایی است که آنها را نیمه آزاد می‌خواند، و ۶۰ درصد بیشتر از دستمزد کارگران در کشورهایی است که به آنها کشورهای غیر آزاد می‌گویند.

این نتایج، هر چند که ممکن است بسیار ساده به نظر آید، اما نشان می‌دهد که تقویت حقوق اولیه کارگران، مثل حق تشکل، قراردادهای جمعی کار و ممنوعیت کار کودکان و امثال آن، تأثیر بسیار مستقیمی بر تعادل قوا بین کارگران و صاحب‌کاران دارد و از آن طریق می‌تواند بر دستمزد کارگران تأثیر بگذارد.

برخلاف آنچه که گروهی از اقتصاددانان‌های «سرناس» مدعی‌اند، کار بست یک چنین موازینی (منظور تثبیت و به رسمیت شناختن حقوق اولیه کارگران) مرگ تجارت جهانی نخواهد بود، بلکه فقط یک مقدار ناچیز از سود را صرف کاهش دادن شکاف بین فقیر و غنی می‌کند. عملی نمودن یک چنین خواست‌های حداقل و اجرای چنین استانداردهائی می‌تواند تفاوت چشم‌گیری ایجاد کند. ولی همین حداقل مستلزم افزایش رادیکالیسم در سازمان‌های توده‌ای است.

نباید فراموش کرد که پذیرش شعاری یک چنین موازینی ابداً به معنای محترم شمردن آنها در عمل نیست. در ایالات متحده و بریتانیا مثل برخی دیگر از کشورهای صنعتی، شاهد آن بوده‌ایم که قدرت دولتی در جهت تضعیف اتحادیه‌های کارگری و تمامی حقوق اولیه مشابهی حرکت کرده که رهبران جهان صنعتی مدعی اجرای آن در نقاط دیگر دنیا هستند. و اینجاست که نقش مؤثر حرکت‌های اعتراضی رادیکال با برجستگی خود را نشان می‌دهد. بدون فضای داغ سیاسی‌ای که حرکات مستقیم در کوچه و خیابان ایجاد می‌کنند (که در نمونه سیاتل توانست تا حدودی چوب لای چرخ برنامه‌های سازمان تجارت جهانی بگذارد) اعتراضات سمبلیک کارگران سازمان یافته و خواست‌های ملایم آنها مسلماً تأثیر خفیف‌تری می‌داشت.

آن مرزی که منتقدان میانه‌رو سازمان تجارت جهانی را از منتقدان رادیکال‌تر آن متمایز می‌سازد این است که میانه‌روها از سازمان تجارت جهانی می‌خواهند که استانداردهای ناظر بر شرایط کار و ملاحظات مربوط به محیط زیست به عنوان بخشی از روند تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری این سازمان در نظر گرفته شود. اما از دید منتقدان رادیکال‌تر با توجه به ابعاد وسیع جنبش ضد سرمایه‌داری، سازمان تجارت جهانی راه دیگری ندارد جز این که در حد شعار هم که شده به یک چنین درخواست‌هایی تن دهد. حتی ممکن است در روش کار خود تغییرات بنیادی ایجاد کند که به نظر برسد پاسخی است به نگرانی‌ها و توجهات مطرح شده در این موارد. اما به احتمال زیاد این به معنای تغییرات جدی در کار این سازمان نخواهد بود. لری ولچ Lori Wallach در مقاله‌ای تحت عنوان استانداردهای بالاتر "Higher Standards" که در شماره دسامبر ۱۹۹۹، نیشن The Nation به چاپ رسید چنین می‌گوید:

«زمانی که سازمان تجارت جهانی تأسیس شد بسیاری متخصصان و مدافعان محیط زیست کوشیدند تا یک کمیته یا گروه کاری فعال در همین زمینه در ساختار سازمان گنجانده شود. و چنین هم شد. اما پس از پنج سال، اکنون اکثر پیشنهاد دهندگان فعال آن می‌گویند که این کمیته یا گروه کاری به یک ارگان مغلوب اولویت‌های تجاری بدل شده است و در آن قوانین و ملاحظات زیست محیطی بررسی می‌شود نه با هدف محافظت از محیط زیست بلکه با این هدف که چگونه سازمان تجارت جهانی می‌تواند خود را به بهترین شکل از شر آن‌ها خلاص کند. ما نمی‌خواهیم و نباید سرنوشت محیط زیست را به دست سازمانی بسپاریم که تمام برنامه‌ها، اهداف و وظایفش تجاری است... جنبش‌های بین‌المللی کارگری هم اکنون در مورد گنجانیدن استانداردهای جدید در چهار چوب سیاست‌های سازمان تجارت جهانی همان خوشبینی و امیدواری‌هایی را دارند که فعالان محیط زیست ۵ سال پیش داشتند. اما من شخصاً چنین امیدی ندارم.»^(۷)

این یک مشکل جدی است و به این خصوصیت ذاتی حکومت‌های سرمایه‌داری برمی‌گردد که چگونه مسئولیت‌ها را بین بخش‌های مختلف دولتی تقسیم و پراکنده می‌کنند.

به عنوان مثال در آمریکا این وزارت خزانه‌داری است که به مسائل مربوط به کورپوراسیون‌های فراملی می‌پردازد. دولت‌های خارجی برای مذاکره در مورد مسائل مهم اقتصادی قبل از تماس با صندوق بین‌المللی پول و یا سازمان تجارت جهانی به سراغ وزارت خزانه‌داری آمریکا می‌روند. شرکت‌های کوچک‌تر آمریکائی هم برای حل و فصل مسائل خود معمولاً به وزارت تجارت که نفوذ و قدرت کمتری دارد مراجعه می‌کنند. اما نمایندگان مسائل و مشکلات کارگری و زیست محیطی به هیچ یک از این دو بخش در دولت آمریکا دسترسی ندارند. با وجودی که مسائل مالی و تجاری مهم‌ترین مسائل مورد توجه کارگران و کارکنان آمریکائی است، اما هیچ‌گاه در این زمینه‌ها با وزارت کار مشورت نمی‌شود. تازه مؤسسه حفاظت از محیط زیست EPA حتی از وزارت کار هم کم اهمیت‌تر است. در خیلی از موارد تصمیمات مهم مربوط به عرصه کار و محیط زیست توسط وزارت خزانه‌داری گرفته می‌شود.

باز به همین روال این منحصراً بخش مدیریت وزارت خزانه‌داری است که بر جزئیات این موارد نظارت میکند و این تصمیمات غالباً بدون هیچ‌گونه مشورت بیرونی اتخاذ می‌شوند مگر در مواردی استثنائی که در آن صورت طرف مشورت مبلغان و توصیه‌گران شرکت‌های بزرگی هستند که به نوعی منافع‌شان در میان است. همان‌طور که در مورد موافقت‌نامه چند جانبه سرمایه‌گذاری پات دیدیم، سازمان تجارت جهانی می‌کوشد تا از طرق مختلف و از جمله جلوگیری از تعیین مقررات دست و پا گیر برای فعالیت شرکت‌های بزرگ توسط ارگان‌های دولتی محلی (منظور آن بخش از نهادهائی که بیشتر به توده مردم نزدیک هستند)، عملاً پیشنهادات و طرح‌های دمکراتیک را تا جایی که می‌تواند محدود سازد و مهار کند. همان‌طور که به خوبی شناخته شده است به عنوان مثال تحریم‌ها علیه رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی هیچ‌گاه طبق قوانین جاری در سازمان تجارت جهانی نمی‌توانست عملی شود. به همین منوال تلاش‌ها برای لازم الاجرا ساختن قوانین مربوط به محیط زیست یا حفاظت حقوق کار مسلماً به یکی از هدف‌های مهم سازمان تجارت جهانی در مهار آن‌چه فعالیت‌های «غیرقانونی» می‌خواند و به نفع کارکرد خود بدل خواهد شد. بنابراین سازمان تجارت جهانی دست اندر کار برپائی مرزهای قانونی است که جلوی هر گونه تغییری که استانداردها را از سطح کنونی آن فراتر برد، سد کند، چرا که این گونه تغییرات به زعم این سازمان تأثیرات مخربی بر آزادی تجارت خواهد داشت. سازمان تجارت جهانی فقط در شرایطی به عقب نشینی در این زمینه تن خواهد داد که نیروهای مخالف آن چنان نیرومند باشند که راه چاره دیگری برای آن باقی نگذارند. اعتراض رادیکال تظاهرکنندگان درستی این اصل را به خوبی نشان داد. بنابراین درخواست دمکراسی وسیع‌تر در این زمینه در حقیقت بدان معناست که سرمایه نباید بر تصمیم‌گیری‌های اجتماعی سلطه داشته باشد.

نکته قابل توجه دیگر این است که به نظر می‌آید تظاهرات مخالفان سرمایه در سیاتل تا حدی نمایندگان کشورهای در حال توسعه را در جلسه سازمان تجارت جهانی تشویق کرد که از مخالفت رو به رشد با سیاست‌های این سازمان حمایت کنند. پوشش مطبوعاتی این حرکت عمدتاً روی مسائل مربوط به محیط زیست و مقررات کار متمرکز شد اما موضوع مهم دیگر در این میان مخالفت یک‌سری از کشورهای در حال توسعه با سیاست سازمان تجارت جهانی برای متوقف کردن کمک‌هایی بود که به استراتژی توسعه ملی معروف است. در گذشته کشورهای در حال توسعه معمولاً از یارانه و کمک‌هایی برای حمایت از بازار داخلی بهره‌مند می‌شدند. موفقیت اقتصادی کره، ژاپن و شمار دیگری از کشورهای مشابه تا حد زیادی مدیون بهره‌مندی از همین استراتژی‌های توسعه ملی است. اکنون قوانین سازمان تجارت جهانی که کشورهای بزرگ و اعضای اصلی مبتکر و مدافع آن هستند از ادامه یک چنین کمک‌هایی به کشورهای در حال توسعه جلوگیری می‌کند و دامنه این مخالفت راحتی به طرح‌های مربوط به خودکفائی کشورها در زمینه محصولات غذایی نیز کشانده‌اند. همزمان با

اعمال فشار به کشورهای کوچک برای گشودن درهای بازار خود به روی محصولات کشاورزی و غذائی صادراتی، کشاورزان مجبور به ترک روستا و رها کردن زمین‌های خود شده‌اند و بدون آنکه آمادگی اقتصادی و اجتماعی لازم فراهم باشد موج موج به سوی شهرهای بزرگ و فقرزده هجوم می‌آورند. و اگر عوامل مؤثر در قیمت‌گذاری بازار بین‌المللی باعث افزایش قیمت محصولات خوراکی وارداتی شود، همین توده بی‌خانه‌مان مجبور است با کمبود مواد خوراکی هم دست و پنجه نرم کند چون در آمد لازم برای خرید این محصولات را دیگر ندارد.

شروط و خواست‌های سازمان تجارت جهانی که در عالم واقع سیاست‌های آمریکا و اتحادیه اروپا هستند، خیلی سر راست و واضح در جهت منافع هسته اصلی سرمایه‌داری جهانی است که به زیان سرمایه پیرامونی تمام می‌شود (و در مورد تقاضاها برای صادرات محصولات کشاورزی، به زیان دهقانان و جوامع روستائی جهان سوم). به این سیاست‌ها باید از یک منظر تاریخی نگاه کرد تا دریافت چگونه تلاش کشورهای بزرگ منحصر می‌شود به دفاع از منافع سرمایه‌داری و صنایع خودی در مقابل قدرت تولید و صادرات کشورهای فقیر. دولت آمریکا مدعی است که با گسترش به اصطلاح آزادی سیاسی - اقتصادی (لیبرالیزه کردن جهان) منافع فقرای جهان را مد نظر دارد، اما با نگاهی به آن چه که واقعاً آمریکا و اتحادیه اروپا به این کشورها می‌دهند می‌توان واقعیت را دریافت. توماس هرتل Thomas Hertel از دانشگاه پردیو Perdue و ویل مارتین Will Martin از بانک جهانی در مطالعات تحقیقی خود برملا کرده‌اند که تعرفه‌های گمرکی که کشورهای ثروتمند بر واردات صنعتی از کشورهای در حال توسعه وضع می‌کنند چهار برابر میزان مالیات‌های گمرکی بر واردات مشابه از کشورهای ثروتمند دیگر است. بخوبی می‌شود دید که با چنین موازینی کشورهای در حال توسعه نه تنها امتیاز ویژه‌ای ندارند بلکه حق مساوی آنها هم نقض می‌شود.

هر چند این مکانیزم تبعیض آمیز در مقررات تجاری بیشتر از هر چیز ناشی از تعادل قوای شناخته شده بین فقیر و غنی است، اما علاوه بر این عوامل دیگری مثل جنبه‌های تخصصی و هزینه‌های تکنیکی نیز در آن دخیل است. اگر خلاصه بخواهیم بگوئیم دولت آمریکا به‌طور مشخص آن‌چنان مقررات تبادل‌های بازرگانی خارجی را پیچیده و تکنیکی کرده است که بسیاری از کشورهای در حال توسعه نه توان اداری - تخصصی و نه بضاعت مالی مهیا کردن خود برای عرضه اندام در این جنگل تاریک قانونی را ندارند. تحت تأثیر یک چنین شرایطی است که از اواخر سال ۱۹۹۹ میلادی، در ژنو یعنی محل تنظیم و تعیین بهترین موازین تجاری بین‌المللی، یک مرد به تنهایی (فردی به نام افتخار چاودهوری Chowdhury Iftekahr) به عنوان مسؤل هماهنگی منافع ۴۸ کشور فقیر جهان عمل می‌کند. در این میان فقط ۱۴ کشور می‌توانند هزینه اعزام هیئت خود را به ژنو تأمین کنند. در همه این کشورها مثل کشور زادگاه آقای چاودهوری یعنی بنگلادش، فقر بیداد می‌کند. یک سوم نیروی کار بیکار است و در آمد یک خانوار سالیانه فقیر بسیار کمتر از هزینه فرستادن یک نماینده دولتی برای شرکت در اجلاس ژنو است. و این بی‌عدالتی بنیانی خود به خود و به ناگزیر روی پذیرش و موافقت کشورهای فقیر با کاربست مکانیزم‌های قانونی مربوط به تجارت خارجی تأثیر مستقیم دارد و دلیل ساده‌اش این است که از پس هزینه آن بر نمی‌آیند. به عنوان مثال تحقیقاتی که توسط دو اقتصاددان در دانشگاه واشنگتن Washington انجام شده، نشان می‌دهد که کاربست مقررات و روال اداری متناسب با استانداردهائی شبیه به سازمان تجارت جهانی و فراهم آوردن زمینه‌های تخصصی و نیروهای فعال فکری برای بعضی از کشورهای فقیر، رقمی حتی بیشتر از بودجه یک سال آنها هزینه خواهد داشت.

کشورهای غیر صنعتی با مشورت یک دیگر یک فهرست دقیق از اولویت‌هایی که به نظر آنها باید در نظر گرفته شود را به جلسه سازمان تجارت جهانی در شهر سیاتل تسلیم کردند که در عالم واقع جوهر اصلی آن تصحیح و اصلاح آن مواردی بود که آنها در مذاکرات

تجاری قبلی به خاطر بی‌اطلاعی و فقدان تخصص لازم و بدون آنکه از عواقب آن خبر داشته باشند، پذیرفته بودند. «اما»، و این یک «اما»ی بزرگ است: به گزارش نیویورک تایمز «فهرست دو صفحه‌ای ملاحظات آنها به شکل مرموزی از اولین طرح پیش نویس دستور مباحث این جلسه که در مقر مرکزی سازمان تجارت جهانی در ژنو انتشار یافت و توزیع شد، حذف شده بود...»^(۲). دولت آمریکا متهم شد به استفاده از روشهای زورگویانه، اما نماینده تجاری دولت آمریکا با صداقت پاسخ داد که قراردادهای موجود نمی‌تواند مورد بازبینی و اصلاح قرار بگیرد. دولت آمریکا کماکان به تنبیه شرکت‌ها و دولت‌هایی که از نظر آن کشور کالاهای نامتناسب با استاندارد به آمریکا صادر می‌کنند ادامه می‌دهد، و این در حالی است که مقرراتی که دولت آمریکا برای این سیاست خود به آن استناد می‌کند حتی نقض کننده مقررات سازمان تجارت جهانی است.

حقوق بشر، چین و سازمان تجارت جهانی

تحت تأثیر سیاست کلینتون و بلر موسوم به راه سوم و توجه آن به مسائلی مثل حقوق بشر، دمکراسی و ضرورت فضای سالم اداری در کشورهای میزبان سرمایه‌های بین‌المللی (که منظور جلوگیری از سرکشیه کردن شرکت‌های خارجی توسط مقامات دولت‌های ملی است)، مبحث حقوق بشر و سازمان تجارت جهانی تا حد پیچیده‌تر شده است. در همین حال سرمایه‌دارانی که نگاه درازمدت‌تری به سرمایه‌گذاری در کشورهای در حال توسعه دارند نگران نابسامانی‌های اجتماعی هستند که معمولاً از نظر آنها در کشورهایی بروز می‌کند که دولتها ناتوان‌اند و یا رشد صنعت و تکنولوژی بسیار ناموزون است. به‌خصوص که در دوران ارتباطات تنگاتنگ جهانی این وضعیت می‌تواند برای سرمایه‌داری مرکز مشکلات جدی ایجاد کند. حاکمان و نخبگان تصمیم گیر در کشورهای در حال توسعه (نباید فراموش کنیم که اکثر آنها آلت دست و گمارده‌های امپریالیسم بوده‌اند) از نظر سرمایه جهانی دیگر نمی‌توانند به عنوان مناسب‌ترین کارگزاران محلی عمل کنند. اکنون که دوران بدیل رهائی ملی به سر آمده و امکان حفظ حالت عدم تعهد نیز در جهان یک قطبی محصول نظم نوین، غیر عملی است، فساد اداری و ناتوانی این رژیم‌های ضد کمونیست - ضد مردمی برای سرمایه جهانی گران تمام می‌شود و از منظر سودآوری مناسبات تجاری جهانی این رژیم‌ها نامطلوب‌اند. اکنون یک نظام سیاسی دو حزبی در این کشورها که برای جلب بیشتر سرمایه‌های خارجی، رقابت خواهند کرد، بهتر از یک رژیم دیکتاتوری است که اعوان و انصارش برای هر قرارداد خارجی حق دلالی خود را مطالبه می‌کنند. البته این ابداً به معنای پایان سرکوب و استفاده حساب شده و زیرکانه‌تر از شکنجه و زندان و نقض حقوق بشر در این کشورها نیست. و البته مدل پیشنهادی در سیاست راه سوم کلینتون - بلر برای مدرنیزه کردن سرمایه‌داری در کشورهای در حال توسعه، هدف‌اش نه تقویت طبقه کارگر و جنبش مردمی، بلکه کاملاً خلاف آن است.

در مورد سیاست‌های نیروهای پیشرو که می‌کوشند از پذیرش عضویت دولت چین در سازمان تجارت جهانی جلوگیری کنند، نیز باید از روش تحلیلی مشابهی با آنچه که در بالا ذکر کردیم استفاده کرد. البته ممکن است از این روش تحلیلی انتقاد شود که چرا توجه مبارزه طبقاتی به جای سرمایه‌های بین‌المللی، روی دولت سرکوبگر چین متمرکز شده است. بی‌آنکه سیاست‌های دنگ شیائوپینگ و نواده‌های فرصت طلب وی را تبرئه کنیم، آنچه باید در کانون تلاش‌های ما قرار گیرد، قدرت مهار گسیخته سرمایه غربی، خصوصاً سیاست‌های ضد طبقه کارگر دولت ایالات متحده آمریکاست.

انجام سطح دستمزد کارگران در آمریکا طی دو دهه گذشته و درست همزمان با آن تعمیق شکاف بین ثروت‌اندوزی اقشار مختلف جامعه آمریکا ربطی به چین ندارد. فعالیت

بازار سهام در این مدت دارایی‌های ده درصد از جمعیت را که صاحب ۸۵ درصد از کل سهام هستند، میلیاردها دلار افزایش داده در حالی که اکثریت مردم کشور صاحب سهام نیستند و به اشکال مختلف هزینه این سودآوری کلان لایه‌های صاحب سرمایه را از محل درآمد و سطح زندگی خود می‌پردازند.

از طرف دیگر سیاست‌های دولت چین و رقم چشم‌گیر برتری صادراتی این کشور به آمریکا در مقابل واردات‌اش، عوامل دیگری را روشن‌تر می‌کند و در عین حال مواردی را در ابهام فرو می‌برد. از یک طرف مشخص‌تر می‌کند که چطور رهبران دولت چین در هم‌گامی با سرمایه‌داری جهانی به کلان‌ترین شکل ممکن به استثمار شهروندان چین مشغول‌اند و این نکته را نیز روشن می‌کند که استراتژی آنها برای تقویت توان صادراتی چین به هر قیمت، چه عوارضی به همراه خواهد داشت، علاوه بر این هشدار است نسبت به خطر گسترش مسابقه زمانی که سایر رقبای چین تشویق شوند به این که روش دولت این کشور را سرمشق خود قرار دهند. موضوع دیگری که در این رابطه برجسته می‌شود ضرورت حمایت از کارگرانی است که در چین به خاطر فعالیت‌های صنفی و مبارزه با فضای اختناق در محیط‌های کار به زندان افتاده‌اند. این مطالبه حقوق دموکراتیک پایه‌ای برای همه است و در جریان حرکت برای این مطالبات است که ما شاهد پدید آمدن یک همبستگی بین‌المللی نوین هستیم. در عین حال تأکید بر این واقعیت که چین دشمن اصلی کارگران آمریکا نیست، بایدبخش ثابتی از هر گونه مباحثه در این زمینه باشد.

ال گور معاون رئیس جمهور آمریکا، به خاطر ملاحظات مربوط به سیاست داخلی و به‌خصوص نرجاندن جنبش کارگری کشور (که نقش مهمی در تضمین کاندیداتوری او در انتخابات بعدی داشتند) در گفت‌وگویی با یک روزنامه در سیاتل گفت که می‌خواهد از شعارهای تو خالی متداول فراتر رفته و رعایت معیارهای مربوط به قانون و حقوق کارگران را حتی اگر به شکل تحمیل هم بوده به یک وظیفه بدل کند. هیئت‌های نمایندگی کشورهای جهان سوم به سرعت واکنش نشان دادند. روز بعد از قول وزیر تجارت پاکستان نوشته شد که «اگر پیشنهاد آمریکا تصویب شود ما رأی‌گیری در مورد تمامی مسائل دیگر را مسدود خواهیم کرد.» اقلیت سیاسی حاکم بر پاکستان و دیگر کشورهای غیر دموکراتیک و حتی کشورهای ظاهراً دموکراتیک جهان سوم، هیچ‌گاه با اجرای موازین کار که مانع استثمار نامحدود کارگران آن کشورها شود موافق نبوده و نیستند. اما این بدان معنا نیست که وقتی که آنها می‌گویند دولت آمریکا فقط زمانی که به نفع‌اش باشد به یاد مسائل مربوط به حقوق کارگران می‌افتد، حقیقت را نمی‌گویند. دولت آمریکا همیشه با تکیه بر قدرت‌اش از اعمال فشار و انواع تحریم‌ها برای پیش‌برد مقاصد دیگرش استفاده کرده، هرگاه در مواردی هم از مسائل مربوط به شرایط کار به عنوان بهانه برای اعمال فشار و تحریم استفاده کند اصلاً تعجب آور نیست.

اتحادیه‌های کارگری بسیاری از کشورهای جهان سوم هم با استفاده از روش تحریم‌های تجاری برای مجبور کردن این کشورها به اجرای مقررات کار مخالف‌اند، چون می‌دانند تحت تأثیر این روش بسیاری از کارگران کار خود را از دست می‌دهند بدون آنکه تأثیر واقعی روی دستمزد و شرایط کار بقیه داشته باشد. آنچه که کارگران در این کشورها به آن احتیاج دارند کمک برای سازمان‌یابی است. همبستگی بین‌المللی، افشاء فشارهای کارفرمایان بومی، کمک مالی به اعتصابات و اعمال فشار به دولت‌هایی که از روش‌های پلیسی علیه کارگران استفاده می‌کنند، همه می‌توانند اقدامات بسیار مؤثری باشند. اما واقعیت این است که در گذشته دولت آمریکا همیشه از سرکوب‌گرترین دولت‌ها در جهان سوم حمایت کرده است. بنابراین مردم حق دارند در مورد انگیزه‌های سیاست دولت کلینتون مظنون و بدگمان باشند. هدف از گسترش همبستگی بین‌المللی باید در برگیری کارگران در این کشورها باشد که نه فقط با سرمایه‌های فراملیتی بلکه توسط سرمایه‌داری محلی نیز سرکوب و استثمار می‌شوند. به جای جلب ترحم

سرمایه‌های فراملیتی باید در فکر تقویت مبارزه طبقاتی بود.

مجدداً برمی‌گردیم به مورد چین و در این زمینه باید به یک‌سری از موضوعات متنوع توجه کنیم که برخاسته از این واقعیت است که ۹۵ درصد از رشد جمعیت جهان عملاً در آن بخش‌هایی از جهان است که جهان سوم نامیده می‌شود. همان کشورهایی که غربی‌ها از آنها به عنوان منبع صدور مهاجر، دلیل بیکاری خود، گسترش بیماری، جنایت و تروریسم به‌شدت هراس دارند و همین هراس زمینه‌ساز و انگیزه ساختن دیوارهای دفاعی جدیدتر از قبیل سیستم دفاع ضد موشکی موسوم به جنگ ستارگان است. و در کنار مکانیزم‌های سیاسی و نظامی، غرب مسلماً می‌کوشد که به لحاظ اقتصادی نیز از خود در مقابل خطرات جهان سوم دفاع کند.

در یک چنین شرایطی، ناتوانی جنبش چپ در ارائه یک تفسیر جامع به جای تفسیر و برداشت سرمایه‌داری از روند جهانی شدن و خطرات و صدمات ناشی از آن، می‌تواند به بهای سنگینی تمام شود.

هر چه ما بیشتر به سمت یک سیاست جا افتاده‌تر انتروناسیونالیستی حرکت می‌کنیم، بیشتر و بیشتر با نگرانی‌های نژادپرستانه، تمایزات طبقاتی و مسئله جنسیت روبرو خواهیم شد. مدافعان غربی حقوق کارگران باید مواضع خود در مورد مسائلی مثل میهن پرستی و تأثیرات آن، خشونت در محیط کار و خانه علیه زنان، تبعیض در عرصه آموزش و پرورش و اشتغال زنان در کشورهای دیگر غیر از کشورهای غربی بازنگری کنند. این‌ها مسائلی هستند که مدافعان برابری زنان در کشورهای جهان سوم بر آن تأکید می‌کنند، که نه تنها با مقاومت دولت‌ها و کارفرمایان بلکه معمولاً با مخالفت کارگران مرد هم مواجه هستند. این که حامیان این تغییرات در کشورهای غربی چگونه می‌توانند مؤثر باشند، بدون این که به دامن شوونیسم بلغزند، چالش مهمی است که مدافعان حقوق بشر و حقوق کارگران در غرب، با آن روبرو هستند.

دستور کارهای رادیکال

آن‌چه که نیروی محرک تغییرات بنیانی اجتماعی را فراهم می‌کند، یک اندیشه رادیکال است. تغییرات اجتماعی صرفاً بر مبنای و یا به خاطر فشار و محرومیت روی نمی‌دهد. در غیاب امید به یک تحول واقعی و در شرایطی که بدیل بهتر و امکان‌پذیر احساس نمی‌شود، انفعال و تردید رشد می‌کند.

یک اندیشه رادیکال در وحله اول در بردارنده خشم از وضعیت موجود است، این احساس که شرایط غیر قابل تحمل است. اما اگر این خشم بخواهد از محدوده شورش نسنجیده و کور فراتر برود باید با این اعتقاد همراه شود که یک جای‌گزین ارزنده‌تر نه تنها خواستنی بلکه شدنی است؛ نه لزوماً همین فردا بلکه زمانی که نقطه چرخش فرا برسد. مقاومت می‌تواند عنصر نیرومندی از شهادت اخلاقی (که فریاد کردن حقیقت در گوش قدرت‌مندان است)؛ از شورش (که بیان خشم است و عدم تحمل بیشتر)؛ از اصلاح طلبی (که هشدار است به زیر پا گذاشتن توافقات و معیارهای پذیرفته شده)؛ و از انتقال انقلابی (بیان ضرورت نابودی نهادهای مدافع بی‌عدالتی و جای‌گزین کردن آن با یک نظام نوین است) را داشته باشد. تمامی این عناصر را به‌خوبی می‌توان در حرکت سیاتل مشاهده نمود.

هر گاه که سرمایه پا را از حریم خود فراتر می‌گذارد و با طمع زیادش حتی ثبات و بازتولید خود نظام را هم به خطر می‌اندازد به‌شکل غریزی و نیروی جدی برای مداوای بیماری و حل بحران پایبندی می‌گذارند. اصلاح طلبان در درون و بیرون سیستم از طریق ایجاد تغییراتی که به سیستم اجازه دهد بهتر عمل کند می‌خواهند آن مشکل عاجل را حل کنند: پیشنهاد آنها شفافیت بیشتر و امکان دسترسی عمومی بیشتر به سیستم است (با این وعده که تابش بیشتر نور خورشید بهترین درمان برای آلودگی است). گویا دموکراتیزه کردن

سیاست‌گذاری یا نظام اطلاعاتی بهتر خود به خود به اتخاذ تصمیمات بهتری منجر می‌شود. اما قطب دیگر خواهان تغییر نظام اجتماعی مبتنی بر سلسله مراتب قدرت، گرفتن قدرت از دست نهادها و افرادی که از آن سوء استفاده می‌کردند، پس گرفتن آن‌چه که به ناحق به تملک درآمده و درهم شکستن اقتدار مناسبات ناشی از سلطه مغربی است که در ذات خود آفریننده و مشوق یک چنین وضعیت غیر قابل تحملی است.

در روش برخورد گروه اول، ساختار قدرت دست نخورده باقی می‌ماند تا پس از حل بحران یا کاهش ابعاد آن، نظام موجود بتواند یکبار دیگر با اعتماد به نفس ترمیم شده به کار خود ادامه دهد. روز از نو روزی از نو، و احتمالاً با کمی ملاحظه بیشتر و توجه به شعارهای اصلی جنبش که در عین حال عموم را راضی نگه دارد. دقیقاً براساس یک چنین روشی بود که حتی همین کلمه دمکراسی، که یک دوره‌ای به عنوان مفهومی برای توصیف بی‌سر و پاها به کار گرفته می‌شد، بعداً به آیه منزل اقلیت حاکم بدل شد. بعد به مرور زمان مقررات اجتماعی باز می‌گردد، و تفکر اصلاحات در مقابل ضرورت‌های واقع‌گرایانه و نیروی سود و ثروت اندوزی عقب می‌نشیند. همزمان با فراموش شدن خاطره بحران (یعنی لحظات قدرت‌گیری توده‌ها و مبارزه سیستماتیک آنها) سلطه منطق سرمایه‌دارانه احیا می‌شود. و این بار تا به آن حد تمامیت خواه که باز یکبار دیگر می‌شود با خود گفت «واقعاً بدیل دیگری وجود ندارد». اصلاحات دوام طولانی ندارد مگر آن‌که یک جنبش فعال و نیرومند به اعمال فشار ادامه دهد. در سال‌های دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، اصلاحات ساختاری معروف به نیو دیل New Deal بی‌اثر شده بودند: اصلاحاتی که سرمایه را از گزند آسیب‌های خودش حفاظت نمود و به میزان زیاد مابقی ما را از فجاج یک سرمایه‌داری افسار گسیخته در امان نگاه داشت، اصلاحاتی که فضا را برای برقراری یک سیستم فراگیرتر توزیع تولیدات اجتماعی باز کرد. تمام این اصلاحات یا ریشه کن شدند و یا دست‌خوش سیاست‌های مقررات زدائی و نئولیبرالیستی شدند. سرپرستی دستگاه‌های کنترل و سامان بخشی رفرمیستی به کسانی سپرده شد که جز سابتاژ هدف‌های اولیه این دستگاه‌ها هدفی نداشتند.

اما در سطح ساختاری، ارتباط ارگانیک نیروهای تولیدی با روابط اجتماعی هیچ‌گاه قطع نشد. آنها در راستاهای جدیدی رشد کردند و تحت تأثیر آن بخش‌های جدیدی از سرمایه‌داری تقویت شدند و جابه‌جائی‌هایی را در بلوک تحت سلطه سرمایه‌داری در مقیاس ملی و بین‌المللی موجب شدند. این فرآیند در بسیاری از کشورها و به اشکال گوناگون، وضعیت غیر قابل تحملی برای مردم و سیاره ما پدید آورده است و در واکنش به آن ممکن است ما شاهد تولد فراگیرترین جنبش برای تحولات اجتماعی - سیاسی و اقتصادی در دوران اخیر باشیم، جنبشی در مقابل نسخه سرمایه‌داری برای جهانی شدن. دوره کنونی برای جنبش چپ زمانه دشواری است. در حالی که نباید وضعیت را از آن‌چه که هست تیره‌تر ارزیابی کرد، به سختی می‌توان نقطه چرخشی در آن مشاهده کرد. حرکت سیاتل ممکن است یک چنین نقطه‌ای باشد.

سازمان تجارت جهانی و مقامات محلی در سیاتل با اقدامات خود برای خفه کردن صدای مخالفت، عملاً از میان تظاهرکنندگان، فعالان و مبارزان تمام وقت آفریدند. کلی کرک Kelly Quirke سرپرست یک گروه فعال در این تظاهرات به نام شبکه اقدام جنگل استوایی Rain forest Action Network در یک نامه الکترونیک در مورد تجارب و دیده‌های خود در ماجرای سیاتل این‌طور می‌نویسد:

«... فقط یک گوشه کوچک بود از آن‌چه که واقعیت زندگی در شرایط سلطه سرمایه بزرگ می‌تواند باشد. نیروهای پلیس خیابان‌ها را غرق کرده‌اند، خبری از حقوق مدنی نیست، حکومت نظامی برقرار است، در زندان با خشونت تمام رفتار می‌شود. ما به خوبی دیدیم که آنچه که در آغاز حرکت در مورد آن هشدار می‌دادیم یعنی از بین رفتن دمکراسی، یک شعار

صرف و یا تبلیغات مخالفان نبود بلکه در عمل و در خیابان‌ها به واقعیت پیوست. ما در تمام این هفته به چشم خود دیدیم، همان‌طور که مطمئن‌ام بقیه دنیا هم دید، که آنها برای پیش برد اهداف خود حاضرند به چه اعمالی دست بزنند. اما این فقط یک نمونه کوچک بود از آینده، ولی لزوماً نه آینده‌ای که ما می‌خواهیم و باید از راه برسد. و البته در تمام این مدت ما خودمان را هم دیدیم. در خیابان‌ها به یکدیگر اتکا می‌کردیم و همه سرشار از عزم و اراده برای آفریدن جهانی فعالیت می‌کردیم که در آن کارمان مایه رضای خاطرمان باشد، جهانی که در آن عاطفه و حس و هم‌دردی، کارروانه ماست. جهانی که در آن پایه اجتماعات براساس حس همکاری و مشارکت بنا می‌شود و مناسبات دوستانه نسیم عشق و علاقه را به زندگی همگان می‌داند.»

ما هنوز دقیقاً نمی‌دانیم که نبرد سیاتل چه تغییراتی را موجب خواهد شد. اما می‌دانیم که بسیاری از مطالباتی که در آنجا مطرح شد «اصلاحات غیر اصلاح طلبانه» بودند. به قول اندره گرز Andre Gorz اصلاحاتی که اعتبار و اصلیت خود را بر منطق، نیازها و یا اولویت‌های سرمایه‌داری استوار نمی‌کنند. برخی از این مطالبات انتقاد از تولید مداری سرمایه‌داری است که به خاطر گسترش و توسعه سرمایه حاضر است به قیمت هر آسیبی به نیروی کار، محیط زیست و سلامت جامعه، به سود اندوزی خود بی‌افزاید.

در عین حال باید توجه کرد که انگیزه بسیاری از این انتقادات یک نوع حمله به بی‌توجهی سرمایه‌داری به ثبات جامعه و عدالت اجتماعی است. و برخی از ایده‌های مطرح شده از سوی تظاهرکنندگان رد صریح منطق‌های اقتصادی سرمایه‌داری است. و در نهایت باید گفت که این پیروزی در خیابان‌های شهر سیاتل، مقاومت سایر کشورها در مقابل سلطه‌گری دولت آمریکا در مذاکرات آن اجلاس، رشد هوشیاری افکار عمومی در مورد کارکرد سازمان تجارت جهانی در مناسبات سرمایه‌داری جهانی، و تغییری مهم در شناخت از واقعیات مربوطه بود که باعث خشم و کلافگی بخش از آن اقلیت اجتماعی شد که افکار عمومی را شکل می‌بخشد.

و در پایان برای یک ارزیابی عمومی شاید بهتر باشد جمله‌ای را نقل کنیم از یکی از سازمان دهندگان اصلی تظاهرات شهر سیاتل: جان سلرز John Sellers از گروه راکوس سوسیاتی Ruckus Society که مرکز آن در برکلی Berkeley است) با لحن و کلماتی که فقط خاص آمریکائی‌هاست در جمع‌بندی از سیاتل چنین گفت: ما توانستیم درست قبل از سوت هاف تایم، یک ضربه حساسی وارد دروازه کنیم. اما اگر راستش را بخواهید بچه‌ها این بازی هنوز تمام نشده.

* متن اصلی این مقاله به زبان انگلیسی در ماهنامه مانتلی ریویو، مارس ۲۰۰۰ به چاپ رسیده است. برگردان حاضر اندکی فشرده‌تر از متن اصلی است.
** ویلیام. ک. تب استاد رشته علوم سیاسی و اقتصاد در کالج کوینز دانشگاه سیتی در نیویورک است. کتاب‌های زیر از جمله آثار اوست:

- Restructuring Political Economy, Routledge, 1999.

- The Amoral Elephantm, Monthly Review, Forthcoming, in 2001.

پانویس‌ها:

1. Thomas I. Friedman, "Senseless Battle in Seattle," Business Week, December 2, 1999.
2. Michelle Conlin, "Hey, What About Us?" Business Week, December 27, 1999.
3. Lori Wallach, "Higher Standards?" The Nation, December 6, 1999.
4. Elizabeth Olson, "Anger on Agenda for World Trade Meeting," New York Times, October 14, 1999.

بگذار آزادی سرود خود را بخواند

باقر مؤمنی

آقای باقر مؤمنی نوشته زیر را برای انتشار در اختیار ما قرار داده‌اند. این نوشته نقدی است بر مطلبی از محمد رضا شالگونی تحت عنوان «مرتد کیست؟» که در تاریخ ۱۰ آبان ۱۳۷۹ در روزنامه هیئت اجرایی راه کارگر - تک برگی - انتشار یافته است. متأسفانه زبان نوشته ایشان با انتظاراتی که از یک نقد منطقی می‌رود تناسبی ندارد و لحن عصبی و پر خاش جوی آن به ایجاد یک فضای گفت‌وگوی سالم کمکی نمی‌کند. روال کار نشریه ما عدم انتشار این گونه مطالب است. با این وصف، از آن‌جا که در این نقد، مسائل مورد توجه ایشان با اهمیت‌اند و تأمل روی آنها می‌تواند به حل برخی معضلات نظری چپ ایران یاری رساند، این نوشته و پاسخ آن توأم در این شماره درج می‌شوند. برای آگاهی خوانندگان از آن‌چه موضوع نقد آقای مؤمنی است، لازم می‌دانیم متن مقاله «مرتد کیست؟» نوشته محمد رضا شالگونی را نیز مجدداً به چاپ رسانیم. سردبیر

حتی این مسلمان را به غنیمت بیشتری و عده می‌دهد. البته ممکن است حجت الاسلام یا آیت الله ما بگوید منظور خدا از «غنیمت بسیار» «عرض الحیات الدنیا»، یعنی «متاع زندگی این جهانی» نیست بلکه بهشت با کاخ‌ها و نهرهای شیر و عسل آن و آغوش گرم حوریان و شراب نابی است که به خلق مؤمنان سرازیر می‌کنند که البته همه اینها دهان مؤمن را بیشتر از چند شتر و گوسفند غارتی آب می‌اندازد.

اما از اینها که بگذریم باید دانست که این آیه نیز مانند بسیاری از آیه‌های دیگر قرآن در موردی خاص نازل شده و به قول معروف «شأن نزولی» دارد که بر خلاف شیوه مرضیه مصلحان کرام دینی و آیت الله العظمای ما نمی‌توان آن را تعمیم داد و به عنوان یک حکم عام و مطلق تعبیر کرد.

داستان از این قرار است که گروهی از مسلمانان همزمان محمد برای مأموریتی از مدینه خارج می‌شوند. در راه با مردی شبان رو به رو می‌شوند که به شیوه مسلمانان به آنها «سلام» می‌گوید ولی یکی از افراد گروه بعنوان این که او کافر است و فقط برای حفظ سلامت خود و نجات چهارپایان‌اش ریا کرده او را می‌کشد و شتر او و هر چه همراهش بوده به سود خودش ضبط می‌کند. پس از بازگشت گروه به مدینه، محمد از این حادثه با خبر می‌شود و این آیه را نازل می‌کند. اما آیت الله، روی دست همه مفسران بلند شده و برخلاف تمام شهادت‌های تاریخی ثبت شده در کتاب‌های مربوطه و از پیش خود، می‌نویسد: «وقتی کار اسلام بالا گرفت عده‌ای از جنگ‌جویان اسلام تنها اعتراف ساده به مسلمانی را دیگر کافی نمی‌دانستند و می‌کوشیدند به انحاء مختلف دیگران را به نامسلمانی متهم کنند تا بتوانند هست و نیست آنها را به عنوان غنیمت جنگی تصرف کنند.»

البته شاید اشکالی نداشته باشد که در مواردی حکمی را که در موردی خاص صادر شده به عنوان حکمی عام تلقی کرد ولی اولاً این مورد کاملاً جنبه فردی و شخصی دارد و بدون جلب موافقت محمد و در غیاب او صورت گرفته است و علت نزول آن هم بیشتر برای آنست که افراد مسلمان سر خود و به نفع شخصی خویش، آن‌هم بی خبر از محمد کسی را به اتهام کافر بودن نکشند. حجت الاسلام! حتماً اطلاع دارند که غارت و کسب غنیمت یکی از اصول شناخته شده و مرسوم اسلام در زمان هجرت پیغمبر است ولی اگر قرار بود هر کس به میل خود و به نفع خود کافر بکشد و غنیمت بگیرد که دیگر در «مدینه النبی» خشت روی خشت بند نمی‌شد. البته که این کارها مجاز است اما نباید سر خود و به نفع شخصی انجام بگیرد بلکه باید به صورت جمعی و زیر نظر قدرت فائده محمد، و معمولاً در جنگ‌ها، غروه‌ها و سراپا پیش

پس از مصلحان دینی و حضرات ملی مذهبی چشم‌مان به «کارگران انقلابی جدید اسلام» روشن که با تعبیر و تفسیرهای من در آوردی پرولتری به تعریف منابع اصلی اسلام و لقاء آن به صفوف «چپ کارگری» بپردازند.

در یکی از شماره‌های نشریه تک برگی راه کارگر (۱۰ آبان ۱۳۷۹) «روزنامه سیاسی هیئت اجرایی سازمان کارگران انقلابی ایران» مقاله‌ای با عنوان «مرتد کیست» چاپ شده که نویسنده به سنت حجج اسلام و آیات عظام و مصلحان کرام با جویدن سر و ته یکی از آیه‌های قرآن و انتزاع آن از متن و بدون توجه به شأن نزول آیه و تفسیر به رأی کوشش کرده تا ضمن دفاع از یوسفی اشکوری، زندانی استبداد فاشیستی مذهبی، از اسلام چهره رؤف و سراپا گذشت و مسامحه برای خواننده پرولتاریای روزنامه تصویر و او را به صراط المستقیم هدایت کند تا مبدا فریب آموزش‌های شاگردان «مدرسه حقانی» را بخورد و خدای ناکرده فکر کند که «جامعه مدنی اسلامی» یا «مدینه النبی» یعنی همان نظامی که پایه‌اش بر قتل‌های سیاسی آشکار و نهان یا قتل‌های زنجیره‌ای و کشتار جمعی نهاده شده است. آخر ببینید قرآن کریم در آیه ۹۴ سورة «النساء» تا کجا پیش رفته که می‌گوید اگر کسی در برخورد با شما به شیوه مسلمانان «سلام» گفت در مسلمانی او شک نکنید!

به آیه مورد نظر برگردیم که صورت کامل آن چنین است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون برای کار خدا (جهاد) رهسپار می‌شوید تفحص کنید و به آن کسی که (به شیوه اسلامی) به شما سلام می‌گوید بغاظر دستیابی به مال دنیایی نگوئید مؤمن نیستی زیرا غنیمت‌های بسیار نزد خدا است. شما پیش از این چنان بودید ولی خدا بر شما منت نهاد. پس تفحص کنید که خدا بر آنچه می‌کند آگاه است.»

اولاً آیه خطاب به کسانی است که برای «جهاد در راه خدا» می‌روند، که معنی صاف و پوست کنده آن قتل عام کسانی است که مسلمان نیستند، که از قرار معلوم حجت الاسلام یا آیت الله ما در اصل قضیه، یعنی کشتن و قتل عام کافران ایرادی ندارد منتها مثل خود خدای اسلام می‌گوید «فَتَبَيَّنُوا»، یعنی تحقیق کنید که مسلمانی مثل یوسفی اشکوری را به جای نامسلمانی نکشید. ثانیاً خدا برای اینکه مسلمانی به طمع کسب غنیمت و غارت اموال مسلمان دیگر او را به کفر متهم نکند و سپس به بهانه کفر او را نکشد به او نوبت می‌دهد که غنیمت بشر نزد من هست و اگر از کشتن و غارت اموال هم‌دین خود صرف‌نظر کنی از «مغانم کثیر»، یعنی «غنیمت‌های فراوان»، که نزد من است بهره‌مند خواهی شد.

ملاحظه می‌فرمائید که خدا نه تنها اصل استفاده از غنیمت را منتفی ندانسته بلکه

آمده باشد؛ و حکم آیه ۹۴ سورة النساء بیشتر بخاطر اینست که از هر ج و مرج و بی‌نظمی در اداره امور مدینه النبی جلوگیری شود و گرنه قتل و غارت اگر زیر نظر رهبری و به تشخیص او و به سود جامعه اسلامی صورت گیرد نه تنها ناپسند نیست بلکه بسیار مطلوب هم هست و در این صورت طبعاً باید تمام غنائم تمام و کمال به خدمت رهبر آورده شود تا او ابتدا خمس خود را بردارد و سپس زکات را از آن کم کند و سپس سهم آورنده را بنا به نظر خویش و مصلحت اسلام و به تشخیص خودش بپردازد.

از اینها گذشته چنان که خواننده ملاحظه می‌کند این آیه فقط صورت توصیه دارد و لااقل در شرایط زمانی نزول آن به هیچ وجه جنبه حکم و محکوم کردن عمل نداشته که جرم و گناه محسوب و مشمول مجازات یا تهدید به مجازات شود.

با این همه ممکن است حجت الاسلام یا آیت الله ما بگوید اینها همه درست اما این که نباید کسی را که ادعای اسلام می‌کند به میل خود مرتد بخوانیم که سر جای خودش باقی است. فکر می‌کنم ایشان بیش از هر کس به دروغ بودن حرف‌اش آگاه است مگر این که بگوئیم ایشان اصلاً قرآن را باز نکرده و این تیکه از آیه قرآن را هم تصادفی در جایی دیده یا از کسی شنیده، که در این صورت برای ایشان و خواننده‌های‌شان باید توضیح داد که در قرآن و در اسلام ناب محمدی پدیده‌ای وجود دارد به نام «منافق» و آن انسانی است که به زبان و به ظاهر اسلام آورده و تمام احکام و آداب اسلامی را اجرا و مراعات می‌کند اما در دل گرفتار و سوسه و تزلزل است و چنین موجودی نه تنها کافر است و در ردیف کافران آورده می‌شود بلکه گاه گفته می‌شود مجازات‌اش از کافر هم سنگین تر است.

حالا فوراً نگوئید که این کلمه «منافق» هم از اختراعات مدرسه حقانی قم و مدرسان و شاگردان آنست. خیر، این کلمه و احکام مربوط به آن، بنابر محاسبه جناب مهندس مهدی بازرگان، ۲۳۴ بار در قرآن آمده (ص ۱۶۹ سیر تحول قرآن) و علاوه بر آن که یک سورة کامل، مستقلاً درباره «منافقون»، و با همین عنوان، نازل شده آیه‌هایی که مربوط به توضیح این پدیده و مکافات منافقان است در سراسر قرآن پراکنده است.

برای اینکه سخن بی‌مدرک نباشد از آن همه شرح و تفصیل درباره منافق و مجازات‌اش چند جمله را از خود قرآن به فرض می‌گیریم: «چون منافقان نزد تو آیند گویند شهادت می‌دهیم که تو پیامبر خدائی...» (سورة ۶۳ آیه ۲)؛ «... به زبان چیزهائی می‌گویند که به دل اعتقاد ندارند...» (۱۶۷، ۳)؛ «به خدا سوگند می‌خورند که از شمایند و حال آن که از شما نیستند.» (۹، ۵۶)؛ «در برابر شما سوگند می‌خورند تا خوشنودتان سازند.» (۶۲، ۹)؛ منافقان «... جز بای می‌بلی به نماز حاضر نمی‌شوند و جز به کراهت اتفاق نمی‌کنند» (۵۴، ۹). ملاحظه می‌کنید که منافقان نه تنها به وحدت خدا و پیامبری محمد شهادت می‌دهند بلکه نماز هم می‌خوانند و نفقه هم می‌دهند با وجود این چون خدا می‌داند که در دل دروغ می‌گویند و ریا می‌کنند به پیامبرش می‌گوید که به هیچ وجه حق ندارد از گناه آنان در گذرد و یا برای آنان از خدا شفاعت کند: «اینان لعنت شدگانند؛ هر جا یافت شوند باید دستگیر و به سختی کشته شوند.» (هم ملعونین؛ آینما تُقْفَوْا أَخْذُوا قَتْلُوا تَقْتِيلًا» (۶۲، ۳۳)، و تأکید می‌کند که خود او «... همه منافقان و کافران را (یکجا) در جهنم گرد می‌آورد.» (۱۴۰، ۴). جالب اینجاست که این آیه آخری در همان سورة النساء و پنجاه آیه پس از آیه مورد استناد آیت الله ما آمده و اگر ایشان خواندن سورة را دنبال می‌کرد متوجه می‌شد که حتی در دو آیه پیش از آن، خدا چگونه به پیغمبرش دستور می‌دهد که منافقان را بشارت دهد که عذابی دردآور برای‌شان آماده است.» (۱۳۸، ۴)

آیا با همه اینها می‌توان تنها با تکیه بر آیه ۹۴ سورة النساء، که با آیات فراوان دیگر بارها و بارها نسخ شده، ادعا کرد که به موجب حکم قرآن، صرف گفتن «سلام علیکم» می‌تواند دلیلی بر مسلمان بودن شخص و معافیت او از شمول هر نوع کفر و نفاق باشد؟ اما بعضی شواهد که به منافق بودن مسلمانان می‌تواند دلالت داشته باشد از آن جمله‌اند که منافقان گاه به نحوه تقسیم غنائم و صدقات از جانب پیغمبر بر او خرده می‌گیرند که عدالت را مراعات نکرده یا در موردی می‌گویند که او زود باور و دهن بین است، گاه به بهانه ناتوانی در خانه می‌نشینند و با پیامبر به جنگ خارج نمی‌شوند، و از این گونه.

ملاحظه می‌شود که اگر شما به تمام اصول و فروع دین گردن نهید باز هم اگر روزی جسارت کردید و روی حرف رهبر حرف زدید و بدتر از آن از او خرده گرفتید یک‌سره از دین خارج شده‌اید و به هیچ قیمتی و هیچ عذر تقصیر و توبه و انابه‌ای قابل بخشایش نیستید و جای‌تان در قعر جهنم خواهد بود. به این ترتیب باید شکر گذار بود که امثال کدیور و یوسفی اشکوری هنوز در قید حیات‌اند و قتلوا تقتیلًا، (کشته و تیکه پاره) نشده‌اند.

از عجایب دیگر اینکه حجت الاسلام یا آیت الله ما به حضرات فقهای دولت‌مدار ایراد بگیرد که چرا تفسیر قوانین را حق انحصاری خود می‌دانند و با تکیه بر اصل «ضرورت دوام موجودیت حکومت اسلامی» هر نوع دست‌کاری در قوانین را برای خود مجاز می‌شمارند، و در دنباله مطلب بر خمینی ایراد وارد می‌کند که اظهار عقیده کرده بود حکومت اسلامی می‌تواند هر امری را چه عبادی یا غیر عبادی، که جریان مخالف مصالح اسلام است جلوگیری کند؟ آیا ایشان برآستی نمی‌دانند که قرآن انباشته از آیه‌های ناسخ و منسوخ است و تمام احکام الهی برحسب مصلحت حکومت نظام و «مدنیه النبی» نازل شده است؛ و آیا نمی‌داند که خود پیامبر هر وقت به مصلحت اسلام می‌دید احکام و «امور عبادی و غیر عبادی» را با نزول آیه‌ای نقض و تعطیل می‌کرد؟

باید توجه داشت که خمینی در این مورد نیز، مثل تمام موارد دیگر، دقیقاً از سنت پیغمبر اسلام پیروی می‌کرد زیرا موارد زیادی وجود دارد که نه تنها به استناد وحی او این کار را می‌کرده حتی به عنوان رهبر حکومت اسلامی در نقض قوانین و اصول و سنت‌های شناخته شده، برای خودش هم استثنائاتی قائل می‌شده است. برای مثال شهر مکه به عنوان منطقه حرام برای جنگ شناخته شده بود اما محمد در عین حال که همگان را موظف به مراعات این اصل می‌کرد خود را از مراعات آن استثناء می‌دانست و در یک مورد پس از صدور دستور جنگ در درون شهر مکه به صراحت گفت: «اگر کسی به شما گفت (پس چرا) رسول خدا در آنجا کشتار کرد در پاسخ‌اش بگویند خدا این کار را برای او حلال کرده بود» (ص ۲۷۸ جلد دوم سیره ابن هشام). او حتی یک‌بار به ویران کردن و سوزاندن مسجدی، که عده‌ای از مسلمانان بدون اطلاع و موافقت قبلی او ساخته بودند، و به نام مسجدضار معروف شد، فرمان داد. او حتی ابتدا دعوت سازندگان این مسجد را برای نماز گزاردن در آن پذیرفت اما بعد به استناد اینکه خدا او را از این کار منع کرده منصرف شد زیرا در وحی الهی، که به صورت آیات ۱۰۷ تا ۱۰۹ سورة مدنی التوبه نازل شده آمده بود که «آنان مسجد را به قصد زیان و کفر و تفرقه میان مردمان ساخته‌اند... سوگند یاد می‌کنند که قصدی جز خیر اسلام ندارند اما خدا گواهی می‌دهد که آنها کاملاً دروغ می‌گویند.»

از احتجاجات قرآنی و فقهاتی و دینی و تاریخی گذشته این سؤال مطرح می‌شود که آیا این همه بحث‌ها در این گونه موارد که در مطبوعات و کتاب‌های گوناگون خود اسلامیان آمده و می‌آید کافی نیست که رفیق «کارگر انقلابی» و روزنامه ارگان سازمان او نیز به عنوان دفاع از یوسفی اشکوری و اثبات عدم مشروعیت دادگاه‌های جمهوری اسلامی و از جمله دادگاه روحانیت - به تفسیر و تعبیرهای من در آوردی و ناشایسته قرآن متوسل نشوند؟

این گونه بحث‌ها را بر عهده معتقدان به اسلام، حکومت دینی اسلامی و اصلاح طلبان حکومتی بگذارید، کار ما دفاع از حقوق انسان‌هاست که یکی از آنها آزادی اندیشه و گفتار است. هر حکومت دینی، و از جمله حکومت اسلامی موجود، از نظر انسان‌های دموکرات مطلقاً فاقد مشروعیت است. کار آنها صرف وقت و نیرو در قال و مقال درباره این آیه از قرآن و یا آن حکم و دستور خدای مسلمانان و پیامبرش نیست که بر همه اینها باید یک‌سره فاتحه خواند. وظیفه یک «کارگر انقلابی» که هیچ وظیفه یک دمکرات معمولی نیز این نیست که بخواهد با ماسک زدن بر چهره یک اسکلت متحجر و بزرگ‌دانش آن را به عنوان عروس آزادی جا بزند و به حجله بفرستد. بگذار حجج اسلام و آیات عظام و مصلحان کرام بر سر تفسیر و تأویل آیات قرآن تعلین و کشف پاشنه غنדרه بر سر هم بکوبند و قبا و آرخالقی یکدیگر را پاره کنند. آزادی باید که سرود خود را بخواند.

۱۳۷۹/۹/۱۱

آزادی از پشت ابرها سرودی نخواهد خواند

محمد رضا شالگونی

«ارتداد» آیه‌ای از قرآن را نقل کرده‌ام تا نکته‌ای را درباره‌ی دولت جمهوری اسلامی یادآوری کنم. آقای مؤمنی من را گرفته است که چرا پس و پیش آیه را نقل نکرده‌ام. در پاسخ این سؤال، باید بپرسم: مگر قرار است هر وقت آیه‌ای از قرآن نقل می‌شود، حتماً همه آن نقل شود؟ من برای رعایت اختصار، اولاً فقط بخشی از آیه را نقل کرده‌ام که با موضوع بحث ارتباط داشته؛ ثانیاً فهم بخش نقل شده منوط و مشروط به بخش‌های دیگر نیست؛ ثالثاً نکته اصلی آیه مورد بحث، در همان بخشی است که من نقل کرده‌ام. به علاوه، من در همان جا یادآوری کرده‌ام که «این آیه در وسط آیه‌هایی قرار دارد که همگی رهنمودهایی هستند درباره‌ی جهاد». حالا ببینیم آقای مؤمنی که متن کامل آیه را نقل کرده و توضیحاتی هم درباره آن داده، آیا پیش از این چیزی گفته است؟ پاسخ منفی است. ترجمه‌ای که او از متن کامل آیه آورده (و به نظر من، ترجمه بد و آشفته‌ای هم هست) نه نافی آن چیزی است که من مطرح کرده‌ام؛ و نه درباره نسبت ارتداد دادن به یک مسلمان، بیش از آن چه گفته‌ام، چیزی می‌گوید. پس تا اینجا روشن است که مراجعه به متن کامل آیه، ادعای آقای مؤمنی را تأیید نمی‌کند. اما او، در میان گرد و خاکی که راه انداخته، برای اثبات ادعای خود سه نکته دیگر نیز مطرح کرده که بهتر است نگاهی هم به آنها بی‌اندازیم.

اولین نکته او این است که آیه مورد بحث درباره جهاد است و جهاد یعنی کشتن غیر مسلمانان، پس آیه، مرتد گشتی را منع نمی‌کند بلکه می‌گوید «تحقیق کنید که مسلمانی مثل یوسفی اشکوری را به جای نامسلمانی نکشید». این حرف آقای مؤمنی کاملاً درست است و حرف من هم دقیقاً همین بوده که طبق نص صریح قرآن، یک مسلمان را نمی‌شود مرتد نامید. آقای مؤمنی با پیش کشیدن این نکته، به قول معروف، «از هول هلیم توی دیگ افتاده است». یعنی پذیرفته است که آیه همان چیزی را می‌گوید که من گفته‌ام، تا نشان بدهد که من «مثل خود خدای اسلام» می‌گویم «کشتن و قتل عام کافران ایرادی ندارد!!» اما این ادعای آقای مؤمنی فقط اثبات می‌کند که از نظر او، لجن مال کردن

انتقاد آقای مؤمنی درباره نوشته من در «تک برگ» ۱۰ آبان ۷۹، نشان دهنده روحیه و تفکری است که نقش‌شان در مژمن کردن بحران چپ ما کم نبوده است.

(۱) لحن عصبی و کاملاً توهین آور انتقاد آقای مؤمنی - که مدام به من نویسنده مقاله عناوین حجت الاسلام و آیت اله نثار می‌کند و حتی سایر راه کارگری‌ها را «کارگران انقلابی جدید الاسلام» می‌نامد - ظاهراً برای نشان دادن حق به جانبگی و غیرت انقلابی یک کمونیست اصولی انتخاب شده است، ولی وظیفه واقعی چنین لحنی، پوشاندن ضعف استدلال نویسنده آن است. این روحیه متولی مارکسیسم دانستن خود و توزرد و بی‌اعتقاد قلمداد کردن مارکسیست‌های دیگر و مارکسیسم‌های دیگر، متأسفانه در سنت چپ ما داستان درازی دارد که جای بحث‌اش اینجا نیست. در هر حال، من به خود اجازه مقابله به مثل نمی‌دهم، به دو دلیل: اولاً به تجربه دریافته‌ام که در یک بحث نظری، «دلایل قوی باید و معنوی/ نه رگ‌های گردن به حجت قوی». ثانیاً باقر مؤمنی - صرف نظر از هر اختلاف عقیده و سلیقه‌ای که من با او داشته باشم - عمری را در وفاداری به آرمان بزرگ سوسیالیسم گذرانده است. خصمانه سخن گفتن با چنین کسی، برای من و ما، جز «تف سر بالا» چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ (۲) آقای مؤمنی مرا متهم می‌کند که «با جوییدن سر و ته یکی از آیه‌های قرآن و انتزاع آن از متن و بدون توجه به شأن نزول آیه و تفسیر به رأی» کوشش کرده‌ام نظری را جعل کنم که اصلاً نمی‌تواند به این آیه ربطی داشته باشد. این شیطان ساختن از مخالف نظری نیز از همان روحیه‌ای که اشاره کردم برمی‌خیزد. با این روحیه، مخالف نظری شما حتماً باید آدم متقلبی هم باشد وگرنه نمی‌توان توضیح داد که این نظر نادرست چطور به کله او راه یافته است. با این روحیه، بسنده کردن به رد نظر نادرست و نپرداختن به خبث طینت صاحب آن نظر، در حکم مقابله با یک بیماری می‌ماند، بدون پرداختن به علت آن. اما ببینیم مبنای ادعای آقای مؤمنی چیست؟

من در مقاله‌ای کوتاه در رابطه با یک بحث سیاسی داغ روز درباره

مخالف نظری ایرادی ندارد. زیرا خواننده مقاله من، با خواندن پاراگراف پایانی آن، تردیدی نخواهد داشت که من نه تنها مردم را به مقابله با مرتدگشی و مرتدکشان، بلکه همچنین به مرتد شدن و ضدیت با قوانین عهد بوقی اسلام دعوت کرده‌ام. آقای مؤمنی نمی‌توانسته این پاراگراف را ندیده باشد، پس معلوم است که در برخورد با مخالف نظری‌اش، حتی اگر او یک کمونیست باشد، ایرادی نمی‌بیند که مانند مرتدکشان عمل کند.

نکته دوم آقای مؤمنی، شأن نزولی است که برای این آیه پیدا کرده است. اما او با این کار، آشکارا به تناقض‌گویی غلتیده است. زیرا قبلاً پذیرفته که آیه درباره جهاد است و بعد با توسل به شأن نزول کوشیده است بگوید، نه، چنین نیست. در اینجا چند بی‌مبالاتی آشکار در استدلال او وجود دارد: اولاً «شأن نزول»‌هایی که برای بعضی آیات قرآن نقل می‌شوند، حداکثر خبرهایی هستند که حتی اگر به حد تواتر هم برسند، در مقابل نص خود قرآن اعتبار چندانی ندارند. و این ضعف اطلاعات آقای مؤمنی درباره بحث‌های مربوط به قرآن است که شأن نزول یاد شده را به نقطه وفاق «همه مفسران» تبدیل کرده و حتی فراتر از آن، معادل «تمام شهادت‌های تاریخی ثبت شده» به حساب می‌آورد. آیا برای کسی که در تاریخ نویسی نیز طبعی آزموده، عجیب نیست که خبری در باره حادثه‌ای نسبتاً کم اهمیت در ۱۴۰۰ سال پیش را در حد «تمام شهادت‌های تاریخی ثبت شده» جدی بگیرد؟! ثانیاً حتی شأن نزول یاد شده نیز نفی نمی‌کند که آیه مورد بحث ما مرتد دانستن مسلمان را منع می‌کند. و آقای مؤمنی که متوجه این نکته است؛ مجبور شده با یک شلتاق بازی دیگر در استدلال، بگوید این مورد «کاملاً جنبه فردی و شخصی دارد و بدون جلب موافقت محمد و در غیاب او صورت گرفته است و علت نزول آن هم بیشتر برای آن است که افراد مسلمان... بی‌خبر از محمد کسی را به اتهام کافر بودن نکشند». اما حتی اگر این حرف را بپذیریم، باز مشکل او حل نخواهد شد. زیرا بالاخره او پذیرفته است که آیه مورد بحث، مرتد اعلام کردن یک مسلمان را بدون اطلاع شخص محمد منع کرده است. در هر حال، نتیجه این می‌شود که از روز فوت محمد به بعد، چون دسترسی به شخص او وجود ندارد، طبق این آیه، نمی‌شود یک مسلمان را مرتد اعلام کرد. آقای مؤمنی که می‌بیند مشکل حل نشد، برای به کرسی نشاندن حرف‌اش، به یک شلتاق بازی دیگر دست می‌زند و مدعی می‌شود که «این آیه فقط صورت توصیه دارد و لااقل در شرایط زمانی نزول آن به هیچ وجه جنبه حکم و محکوم کردن عمل نداشته که جرم و گناه محسوب و مشمول مجازات یا تهدید به مجازات شود». حال اگر سؤال کنیم که از کجا فهمیدید که «این آیه فقط صورت توصیه دارد»؟ آقای مؤمنی چه خواهد گفت؟ مسأله این است که او «روی دست همه مفسران بلند شده» و مصمم است اثبات کند که در اسلام، مرتد اعلام کردن یک مسلمان «جرم و گناه محسوب» نمی‌شود. گرچه در این جور موارد، استدلال دیگر بی‌فایده است؛ اما من ناگزیرم آیه ۹۳ - یعنی آیه پیش از این آیه - را به یاد آقای مؤمنی بیاورم که می‌گوید: «و هر کس مؤمنی را به عمد بگشدد،

کیفر او جهنم است که همواره در آن خواهد ماند...» و بالاخره، سومین نکته‌ای که آقای مؤمنی، برای اثبات حرف خودش، پیش می‌گشدد، مجازات منافقان در قرآن است. او می‌کوشد نشان بدهد که بنا به نص خود قرآن، مسلمان را هم می‌شود کشت. بسیار خوب، مگر کسی خلاف این را ادعا کرده است؟ تردیدی نیست که قرآن محصول یک جامعه شترچرانی هزار و چهارصد سال پیش است و هر مخالفتی با «خدا» و «دین خدا» و «پیامبر خدا» را سزاوار شدیدترین مجازات‌ها می‌داند. اگر جز این بود عجیب بود. اما آیا از اینها می‌شود نتیجه گرفت که مرتد دانستن فردی که خود را مسلمان می‌نامد، از نظر قرآن منعی ندارد؟!

۳) آقای مؤمنی مدعی است که من تلاش کرده‌ام «از اسلام چهره رنوف و سراپا گذشت و مسامحه» تصویر کنم و نشان بدهم که «جامعه مدنی اسلامی یا مدینه النبی» آن چیزی نیست که «آموزش‌های شاگردان مدرسه حقانی» تصویر می‌کنند. این ادعا جز لجن مال کردن آگاهانه و عامدانه مخالف نظری معنای دیگری ندارد. او خود می‌داند که این اتهام‌ها را به کسانی نسبت می‌دهد که از لحظه تولد جمهوری اسلامی، با آن به ضدیت برخاسته‌اند و دائماً روی غیر قابل اصلاح بودن آن تأکید کرده‌اند. هم چنین او می‌داند که ما نه تنها با جمهوری اسلامی، بلکه با هر نوع دولت مذهبی نیز از آغاز مخالف بوده‌ایم و در تمام طول موجودیت سازمان هرگز این مخالفت را تعدیل نکرده‌ایم. آقای مؤمنی قاعداً باید پاسخ ما را به پیشنهاد خودش درباره پیوستن به «شورای ملی مقاومت» به یادداشته باشد. او در سال ۶۲ - یعنی هنگامی که مجاهدین خلق هنوز «انقلاب ایدئولوژیک»‌شان را علّم نکرده بودند - سعی می‌کرد ما و چند سازمان دیگر چپ را متقاعد کند که به طور جمعی به شورای ملی مقاومت بپیوندیم!

۴) آقای مؤمنی در پایان نوشته‌اش، با لحن پدرا نه‌ای می‌گوید: «این گونه بحث‌ها را بر عهده معتقدان به اسلام، حکومت دینی اسلامی و اصلاح طلبان حکومتی بگذارید. کار ما دفاع از حقوق انسانهاست... بگذار حجج اسلام و آیات عظام... بر سر تفسیر و تأویل آیات قرآن... یکدیگر را پاره کنند. آزادی باید که سرود خود را بخواند». این چکیده اصلی حرف اوست که بعد از رو کم کنی‌ها و اظهار فضل‌های مربوط و نامربوط، بیان شده است. حرف او این است که مشکل خود اسلام است و تا ریشه آن را نخشکانیم، این مصیبت‌ها را خواهیم داشت. اما حرف من این است که مشکلی بزرگ‌تر از اسلام هم داریم و آن حکومت اسلامی است. و اگر نمی‌توانیم ریشه اسلام را به این زودی‌ها بخشکانیم، می‌توانیم حکومت اسلامی را به زودی پایین بکشیم. و این بدون تفکیک اسلام به عنوان یک دین، از اسلام به عنوان یک قدرت سیاسی و برانگیختن بخشی از خود مسلمانان علیه حکومت اسلامی ناممکن است. سرود آزادی در بطن همین پیکارها خوانده خواهد شد و نه از پشت ابرها.

مرتد کیست؟

محمدرضا شالگونی

بگوید، همان طور که نمی‌تواند بدون اجازه او سخن بگوید.

۲) در جمهوری اسلامی برخورد ویژه با آخوندها از ضرورت‌های حیاتی حکومت کردن محسوب می‌شود. به عبارت دیگر، آخوندها گروه اجتماعی ممتازی تلقی می‌شوند و این موقعیت ممتاز یک تیغ دو لبه است: هر آخوندی که در خدمت نظام باشد از حرمت و حریم ویژه‌ای برخوردار می‌شود؛ برعکس، هر آخوندی که در هم خوانی کامل با نظام نباشد، ممکن است بیش از افراد عادی مجازات شود. بنابراین، وجود دادگاه ویژه روحانیت چیز تعجب‌آوری نیست. در واقع، برچیده شدن چنین نهادی زره دفاعی رژیم را آسیب‌پذیر می‌سازد. زیرا اگر روحانیت حاکم نتواند قاطعانه از حق انحصاری خودش در بیان و تفسیر اراده خدا - یعنی بنیاد اصلی حکومت دینی - دفاع کند، به سرعت در هم می‌شکند. دادگاه ویژه روحانیت نشان می‌دهد که در حکومت مذهبی حتی معتقدان به مذهب رسمی نیز نمی‌توانند از حقوق شهروندی قابل‌انگیزی برخوردار باشند، آنها ناگزیرند تفسیر فرمان روا از مذهب رسمی را عین کلام خدا بدانند. در حکومت مذهبی تنها مخالفت با مذهب رسمی نیست که ارتداد و جنگ با خدا تلقی می‌شود، مخالفت با تفسیر حکومتی از مذهب رسمی نیز چنین است. تصادفی نیست که در جمهوری اسلامی، حتی آزادی بحث و نظر آخوندهای مذهب رسمی نیز معنایی ندارد.

۳) جمهوری اسلامی با آزادی‌های بنیادی فردی، ذاتاً ناسازگار است. در جایی که افرادی مانند یوسفی اشکوری صرفاً به خاطر اظهار نظر درباره بعضی از مقررات مذهب رسمی، مرتد و محارب تلقی می‌شوند، آیا افرادی که اصلاً به چنین مقرراتی باور ندارند، می‌توانند صاحب حق شناخته شوند؟ خواه دادگاه ویژه روحانیت یوسفی اشکوری را مرتد و محارب بشناسد و خواه او را از چنین اتهاماتی تبرئه کند، در این حقیقت که بی‌حقی مطلق مردم ایران در مقابل دستگاه ولایت، بنیاد حیاتی موجودیت جمهوری اسلامی است، تغییری ایجاد نخواهد کرد. فراموش نکنیم که قبل از یوسفی اشکوری، قضات جمهوری اسلامی هزاران انسان را صرفاً به اتهام عدم اعتقاد به مقررات مذهب رسمی به جوخه‌های مرگ سپرده‌اند. فراموش نکنیم که در تابستان سال ۶۷، زندانیان سیاسی صرفاً به خاطر عقایدشان قتل عام شدند. بسیاری از آنها حتی بی‌آن‌که محاکمه بشوند، و بی‌آن‌که هدف سؤال‌های عقیدتی را دریابند، روانه قتل‌گاه شدند.

جالب این است که غالب اصلاح‌طلبان حکومتی در دفاع از یوسفی اشکوری، تأکید می‌کنند که او مسلمان معتقدی است و مرتد نیست. تأکیدات آنها ناگزیر این سؤال را پیش می‌آورد که تکلیف آنهایی که واقعاً مرتد هستند چه می‌شود؟ آیا آنها می‌توانند از حقوق شهروندی برخوردار باشند یا وجب القتل‌اند؟ این سؤال بسیار مهمی است. زیرا اگر قرار باشد هر کسی که «احکام نورانی اسلام» را مورد تردید قرار می‌دهد، مرتد و واجب‌القتل باشد، باید اکثریت مردم ایران روانه قتل‌گاه بشوند. مثلاً تردیدی نیست که «احکام نورانی اسلام» برده‌داری را مجاز می‌شمارد یا برای زنان، حقوق اجتماعی برابر با مردان قایل نمی‌شود. اما در این هم تردید نیست که اکثریت مردم، صرف‌نظر از این که خود را مسلمان بدانند یا نه، چنین احکامی را نمی‌پذیرند. چون و چرا کردن دائمی درباره همه قوانین و قواعد و سیستم‌های حقوقی و سیاسی حق مسلم و ضروری همه افراد مردم است. چشم پوشی از این حق حیاتی جز تن در دادن به بردگی معنایی ندارد. و مردم ایران دیگر حاضر نیستند به این بردگی تن بدهند. وحشت جمهوری اسلامی از اینجاست.

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (قرآن، سوره نساء، آیه ۹۴)
شاید این آیه قرآن بهتر از یک بحث تفصیلی بتواند سرشت جمهوری اسلامی را توضیح بدهد. ترجمه آن به زبان فارسی ساده می‌تواند چنین باشد: «و به کسی که خود را به شما مسلمان معرفی می‌کند، به خاطر بهره دنیوی، نگویند ایمان نداری». با مراجعه به قرآن می‌توانید ببینید که این آیه در وسط آیه‌هایی قرار دارد که همگی رهنمودهایی هستند درباره جهاد، ماجرا از این قرار بوده که بعد از مهاجرت پیغمبر اسلام به مدینه، وقتی کار اسلام بالا گرفت، عده‌ای از جنگجویان اسلام، تنها اعتراف ساده به مسلمانی را دیگر کافی نمی‌دانستند و می‌کوشیدند به انحاء مختلف، دیگران را به نامسلمانی متهم کنند تا بتوانند هست و نیست آنها را به عنوان غنیمت جنگی تصرف کنند. و این آیه آنها را از چنین کاری منع می‌کند. در هر حال، مضمون قطعی آیه این است که نمی‌شود کسی را که خود را مسلمان معرفی می‌کند به نامسلمانی متهم کرد.

حال اگر در کنار خبرهای مربوط به محاکمه یوسفی اشکوری در دادگاه ویژه روحانیت، به این آیه توجه کنید، درمی‌یابید که این دادگاه به نام دفاع از اسلام دارد همان کاری را می‌کند که آن آزمندان بی‌رحم اوایل اسلام می‌کردند. زیرا هر نظری که درباره یوسفی اشکوری داشته باشید، نمی‌توانید این واقعیت را انکار کنید که او خود را بی‌هیچ اگر و مگر، و حتی با شوری‌دگی انکار ناپذیری، مسلمان می‌داند و مسلمان می‌نامد. اما دادگاه ویژه روحانیت، او را متهم می‌کند که «مرتد» است و «محارب» و «مفسد فی الارض».

محاکمه یوسفی اشکوری بعضی از ویژگی‌های اساسی جمهوری اسلامی را به نحو جالبی به نمایش می‌گذارد که در این جا بر چند فقره از آنها اشاره می‌کنم:

۱) در جمهوری اسلامی نقض قوانین و مقررات دین اسلام نه تنها اشکالی ندارد، بلکه از ضرورت‌های حیاتی دوام موجودیت «حکومت اسلامی» است، البته به شرط این که از طرف خود حکومت صورت بگیرد یا با اجازه آن. نقدترین نمونه آن نقض همین آیه مورد بحث ماست. اگر شما این آیه را در مقابل دادگاه ویژه روحانیت بگذارید، پاسخ ندان شکنی دریافت خواهید کرد. آنها خواهند گفت: فهم و تفسیر این آیه و به طور کلی همه مقررات شریعت از حقوق انحصاری ولی فقیه محسوب می‌شود. همان طور که فهم و تفسیر قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز از حقوق انحصاری اوست. برخلاف آن و ناله اصلاح‌طلبان حکومتی، چنین تفسیری از اختیارات ولی فقیه، از ابداعات تمامیت خواهان نیست؛ بلکه از ارکان قانون اساسی جمهوری اسلامی است. فراموش نکنیم که جسوانه‌ترین بیان این تفسیر به خود خمینی تعلق دارد. آیا او نبود که گفت «حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله ... است ... و مقدم بر تمام احکام فرعی، حتی نماز و روزه و حج ... می‌تواند هر امری را چه عبادی یا غیر عبادی که جریان آن مخالف مصالح اسلام است ... جلوگیری کند؟ بنا به اصل «مصلحت نظام» که خمینی تدوین‌کننده آن است، منافع روحانیت حاکم، مقدس‌ترین مقدسات جمهوری اسلامی است. بنابراین تصادفی نیست که در جمهوری اسلامی مخالفت با ولی فقیه، خود به خود، به بازگشت از دین، جنگ با خدا و پراکندن تباهی در جهان، تعبیر می‌شود. در حکومت مذهبی، فرمان روا نمی‌تواند خدا نباشد. زیرا او خود را نماینده خدا معرفی می‌کند، نماینده انحصاری خدا؛ و اگر خدا از طریق دیگری خود را نشان بدهد، موقعیت او به مخاطره می‌افتد. هم چنین اگر قوانین منسوب به خدا بر فراز فرمان روا باشند، موقعیت او را به خطر می‌اندازد. در حکومت مذهبی خدا نمی‌تواند بلندتر از فرمان روا سخن

فعلیت انقلاب مداوم

میشل لووی

برگردان: ح. رباحی

جنبش کارگری در انقلاب روسیه و حتی امکان فراوری انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را پیش بینی کرد.

تروتسکی در سال ۱۹۰۵ طی مقاله‌های متعددی که برای مطبوعات انقلابی می‌نویسد، آموزه خود را تدوین و بعدها در بروشوری زیر عنوان «نتایج و چشم اندازها» تنظیم می‌کند. (۱۹۰۶)

به یقین تروتسکی تحت تأثیر پاروس بود، ولی پاروس هرگز نتوانست از این نظر که حکومت کارگری می‌تواند تنها یک برنامه اکید دموکراتیک (بورژوازی) را متحقق سازد فراتر رود. پاروس می‌خواست لوکوموتیو تاریخ را عوض کند ولی نمی‌خواست روی ریل‌های جدید هدایت‌شان کند...^(۱)

چنین به نظر می‌رسد که تروتسکی ایده «انقلاب مداوم» را از مقاله فرانتس مهرینگ که در روزنامه «نوی سایت» در نوامبر ۱۹۰۵ منتشر شد الهام گرفته باشد، اما مفهومی که نویسنده سوسیالیست آلمانی به این اصطلاح داده بود، به اندازه انقلابی روس (تروتسکی) رادیکال و دقیق نبود. تروتسکی تنها کسی بود که از سال ۱۹۰۵ به بعد جرأت کرد به امکان انقلابی بیاندیشد که «وظایف سوسیالیستی» یعنی مصادره سرمایه‌داران بزرگ در روسیه را می‌تواند به سرانجام برساند، این فرضیه‌ای بود که بقیه مارکسیست‌های روس آن را یک پارچه به مثابه فرضیه‌ای خیالی و ماجراجویانه رد می‌کردند.

بررسی دقیق ریشه‌های جسارت سیاسی تروتسکی و تئوری انقلاب مداوم‌اش نشان دهنده آن است که موضع‌گیری او بر زمین سفت فهم مارکسیسم و روش‌های دیالکتیکی پایه داشت، که با سنت‌گرایی‌ای که در آن زمان در انترناسیونال دوم غالب بود، تفاوت‌های آشکاری داشت. توضیح این امر را باید در نفوذ لایبویلا، اولین فیلسوف مارکسیست که تروتسکی آثار او را مطالعه کرده بود، یافت. اندیشه لایبویلا - ملهم از هگل و مارکس - در تضاد کامل با فلسفه اثبات‌گرایی و مارکسیسم عامیانه که در آن زمان از هواداران زیادی برخوردار بود قرار داشت. پاره‌ای از ویژگی‌های روش شناختی مارکسیستی که در نوشته‌های تروتسکی جوان و در تئوری او پیرامون انقلاب روسیه موثر بود را در زیر می‌آورم.

۱- تروتسکی به مثابه نماینده باور دیالکتیکی وحدت تضادها، جدا کردن اکید قدرت سوسیالیستی پرولتاریا و «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» که بلشویک‌ها باور داشتند را به نقد می‌کشد و آن را «برخوردی منطقی و صرفاً صوری» می‌نامد. تروتسکی دقیقاً به همین شیوه در قطعه جدلی خیره‌کننده‌ای، ماهیت

تئوری انقلاب مداوم نه یک تصور متافیزیکی بلکه تلاشی است جهت پاسخ‌گویی به مسائل مبرم عصر ما. چگونه می‌توان مسائل حاد اجتماعی مبتلا به کشورهای سرمایه‌داری وابسته و به اصطلاح آن زمان «مستعمره و نیمه مستعمره» را حل کرد؟ این کشورها برای فائق آمدن بر فقر، دیکتاتوری، سلطه بیگانه و رژیم‌های جرگه سالار چه امکاناتی در اختیار دارند؟

تئوری انقلاب مداوم بی‌تردید از مهمترین و دوران‌سازترین خدماتی است که تروتسکی به مارکسیسم قرن بیستم کرده است. این تئوری چگونه متولد شد و امروزه معنای آن در آغاز سده‌ای جدید کدام است؟

روسیه در سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۰۶

انقلاب مداوم که ابتدا به مسائل روسیه مربوط می‌شد برای نخستین بار در جریان برآمدهای انقلابی سال‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۰۵ روسیه، در نوشته‌های لنوداویدویچ دیده شد. تزه‌های تروتسکی پیرامون این انقلاب با نظرات غالب در انترناسیونال دوم اساساً تفاوت داشت. مارکس و انگلس در پیش‌گفتار خود بر متن روسی «مانیفست کمونیست» (۱۸۸۲) نظر خود را درباره انقلاب روسیه چنین بیان کرده‌اند: «اگر انقلاب روسیه سرآغاز انقلاب پرولتری در غرب باشد، به طوری که این دو یکدیگر را تکمیل کنند، مالکیت اجتماعی زمین در روسیه می‌تواند سرآغاز تحول کمونیستی باشد». ^(۲) اما پس از فوت مارکس و انگلس این جهت‌گیری فکری به خاطر تردید در خصلت روسی آن کنار گذاشته شد. چندی نگذشت که کمونیست‌های روسی یا کمونیست‌های «سنتی» اروپایی به این باور رسیدند که انقلابی که در روسیه در پیش است ضرورتاً و به ناگزیر انقلابی است با ویژگی‌های دقیقاً بورژوا دموکراتیک. این ویژگی‌ها عبارتند از: نابودی تزاریسیم، تأسیس جمهوری دموکراتیک، از بین بردن بقایای فئودالیسم و تقسیم زمین بین دهقانان. همه گروه‌های سوسیال دموکرات روسیه این تزار را به مثابه عزیمت گاه بی‌چون و چرای خود پذیرفتند. بحث آن‌ها با یکدیگر بیشتر بر سر نظرات متفاوتی بود که پیرامون نقش پرولتاریا و متحدان طبقاتی او در این انقلاب وجود داشت: این که آیا بورژوازی لیبرال (نظر منشویک‌ها) باید دست بالا داشته باشد یا دهقانان (نظر بلشویک‌ها)؟

تروتسکی اولین فرد و سال‌های متمادی تنها مارکسیستی بود که این باور مقدس را زیر سؤال برد. پیش از سال ۱۹۱۷ تروتسکی تنها کسی بود - پاروس، روزا لوکزامبورگ و در متن‌های مشخصی نیز لنین بر این باور بودند - که نقش هدایت‌گر

تحلیلی برخورد سیاسی چروانین منشویک یعنی برخورد انتزاعی، صوری و پیشادیاکتیکی او را رد می‌کند. او می‌گوید: «چروانین تاکتیکی را پایه می‌ریزد که شبیه به روش اخلاقی‌ای است که اسپینوزا تدوین کرد: روش هندسی.»^(۸)

۲- تروتسکی اکونومیس را که یکی از ویژگی‌های بارز مارکسیسم پلخانیف است قویاً رد می‌کند: این گسست تروتسکی از اکونومیس پلخانیف یکی از اصول روش شناختی اساسی تئوری انقلاب مداوم است که در قطعه زیر از «نتایج و چشم‌اندازها» آن را نشان داده است: «این نظر که دیکتاتوری پرولتاریا خود به خود به نیروها و ابزار فنی یک سرزمین وابسته است، پیش داوری ماتریالیسم «اقتصادی» بی‌نهایت ساده شده است. چنین نظری با مارکسیسم وجه اشتراکی ندارد.»^(۹)

۳- نظر تروتسکی پیرامون تاریخ، نه قدرگرایانه بلکه باز و آشکار است. او می‌نویسد: وظیفه مارکسیسم «عبارتست از شناخت انقلاب در حال تکوین به کمک تجزیه و تحلیل سازکارهای درونی آن.»^(۱۰)

۴- در عین حال که اکثر مارکسیست‌های روسی به دلیل موضع‌گیری جدلی خود به خلقیون (نارودنیک‌ها) گرایش دارند و نارودنیک‌ها کسانی هستند که برای ساختار روسیه هیچ گونه ویژگی معین قائل نیستند. و بر هم طرازی تکامل اجتماعی اروپای غربی و آینده روسیه اصرار می‌ورزند، تروتسکی در این مورد موضع‌گیری دیالکتیکی جدیدی تدوین می‌کند. تروتسکی هم از گروه‌گرایی اسلاوپرستی نارودنیک‌ها و هم از جهان‌شمولی مجرد منشویک‌ها انتقاد می‌کند و تجزیه و تحلیل مشخصی ارائه می‌دهد که در عین حال هم ویژگی‌های شرایط روسیه و هم نفوذ گرایش عمومی تکامل سرمایه‌داری بر این کشور را در نظر دارد.

ترکیب تمامی این نوآوری‌های روش شناختی بود که جزوه «نتایج و چشم‌اندازها» که تروتسکی در زندان طی سال ۱۹۰۶ نوشت را به متنی بی‌نظیر مبدل ساخت. تروتسکی با بررسی تکامل مرکب و ناموزون (اصطلاحی که تا آن زمان هرگز به کار نرفته بود) جامعه روسیه، که پی‌آمدش بورژوازی ضعیف و نیمه خارجی و پرولتاریای مدرن و خارق‌العاده متمرکز است، به این نتیجه رسید که تنها جنبش کارگری با حمایت دهقانان و با سرنگونی تزاریسیم و زمین‌داران بزرگ می‌تواند انقلاب دموکراتیک روسیه را به ثمر برساند. در حقیقت این چشم‌انداز حکومت کارگری در روسیه را مارکسیست‌های دیگری چون پاروس نیز داشتند. آن چه اساساً در این تئوری جدید بود بیشتر مفهوم وظائف تاریخی آتی روسیه بود تا تعریف ماهیت طبقاتی این انقلاب. خدمت تعیین‌کننده تروتسکی این بود که انقلاب روسیه می‌تواند از محدوده یک تحول عمیق دموکراتیک فراتر برود و به اقدامات ضد سرمایه‌داری با محتوای روشن سوسیالیستی دست زند.

بحث اصلی تروتسکی برای توجیه این فرضیه شمایل شکن این است که «حاکمیت سیاسی پرولتاریا با بردگی اقتصادی او خوانایی ندارد». چرا پرولتاریا وقتی به قدرت می‌رسد و ابزار قهر را در اختیار دارد می‌بایست استثمار سرمایه‌داری را تحمل کند؟ حتی اگر پرولتاریا در آغاز بخواهد خود را به برنامه حداقل محدود کند، دیر یا زود منطق موقعیتی که در آن به سر می‌برد او را متقاعد می‌کند که به اقدامات جمعی دست بزند. این بدان معنی است که تروتسکی بر این باور بود که پرولتاریای روسیه بدون گسترش انقلاب در اروپای غربی بسیار دشوار می‌تواند قدرت را حفظ کند.

ایزاک دویچر در یکی از زیباترین قطعات زندگی‌نامه بنیان‌گذار ارتش سرخ، پیرامون نظراتی که تروتسکی در جزوه «نتایج و چشم‌اندازها» بسط داده است، نوشت: «اگر پیام او در ما وحشت یا امید فراوان ایجاد کند، یا او را پیام‌آور و الهام بخش عصر جدیدی بدانیم که با دست‌آوردها و عظمت‌اش همه را پشت سر

می‌گذارد، و یا او را به مثابه سروش ویرانی و بدبختی بدانیم، نمی‌توانیم از عظمت و جسارت خیال او فارغ شویم. او به آینده هم چون کسی که از ستیغ کوه، افق جدید و بی‌انتهایی را می‌بیند و به هدف‌های گسترده و متحقق نشده دور دست اشاره دارد.... می‌نگرد. او در مورد مسیر دقیق خیابان اصلی اشتباه کرد: دو یا سه مسافت نما از نظر او به یکی تبدیل شد و یکی از دره‌ها را ندید، دره‌ای که او به خاطر شتاب در رسیدن به سرنوشت خویش روزی در آن فرود می‌آمد. اما گستره بی‌مانند افق فکری او برای راضی کردنش کافی بود. در مقایسه با آن چه تروتسکی در زندان در جزوه نتایج و چشم‌اندازها مشاهده می‌کرد، پیش‌گویی‌های داناترین و شریف‌ترین معاصرانش، از جمله لنین و پلخانیف، پیش‌گویی‌هایی مبهم و نامطمئن‌اند.»^(۱۱)

در عمل رویدادهای سال ۱۹۱۷ مهر تأییدی بود بر آن چه دوازده سال پیش‌تر از آن تروتسکی پیش‌گویی کرده بود. ناتوانی احزاب بورژوایی و متحدین‌شان در جناح میانه روی جنبش کارگری در پاسخ به انتظارات انقلابی و میل مردم به صلح، شرایط برای رادیکالیزه شدن جنبش انقلابی از فوریه تا اکتبر را فراهم ساخت. «وظائف دموکراتیک» تا آن جا که به دهقانان مربوط می‌شود پس از پیروزی شوراها تحقق پذیرفت.^{۱۲} اما زمانی که انقلابیون اکتبر به قدرت رسیدند، نتوانستند خود را به رفورم‌های دموکراتیک محدود کنند. پویایی مبارزه طبقاتی آن‌ها را واداشت تا قاطعانه به اقدامات سوسیالیستی دست بزنند. بلشویک‌ها و متحدین‌شان، که از یک سو با بایکوت اقتصادی طبقات دارا و از دیگر سو با فلج عمومی تولید روبرو بودند، مجبور شدند زودتر از آن چه انتظار می‌رفت سرمایه را مصادره کنند: در ماه ژوئیه ۱۹۱۸ شورای کمیساریای خلق فرمان سوسیالیزه کردن اصلی‌ترین شاخه‌های صنعت را صادر کرد.

به دیگر بیان: انقلاب ۱۹۱۷ تحول انقلابی بی‌گسستی را پیش برد، که از فاز «بورژوا-دموکراتیک (ناتمام) در فوریه به فاز «پرولتری سوسیالیستی» که در اکتبر شروع شد، فراروید.

شوراها با حمایت دهقانان اقدامات دموکراتیک (انقلاب ارضی) را با اقدامات سوسیالیستی (مصادره بورژوازی) ترکیب کردند. به این ترتیب که آن‌ها «مسیری غیر سرمایه‌داری» یعنی دوره گذار به سوسیالیسم را گشودند. اما حزب بلشویک تنها به لطف تغییر اساسی استراتژیکی که لنین در اپریل ۱۹۱۷ در پیش گرفت و بر طبق چشم‌اندازی که حدوداً به انقلاب مداوم نزدیک بود، توانست رهبری چنین جنبش عظیم اجتماعی را به عهده بگیرد، جنبشی که «جهان را بلرزه در آورد». ذکر این نکته شاید اضافه باشد که تروتسکی به مثابه رئیس شورای پتروگراد، عضو رهبری حزب بلشویک و بنیان‌گذار ارتش سرخ خود نقش تعیین‌کننده در «فراوی» انقلاب اکتبر به انقلاب سوسیالیستی به عهده داشت.

آن چه باقی می‌ماند مسأله مورد اختلاف گسترش جهانی انقلاب است: این که آیا رویدادها پیش‌گویی مشروط تروتسکی را مبنی بر این که بدون انقلاب در اروپا قدرت پرولتری در روسیه محکوم به شکست است، تأیید کرده است؟ آری و خیر؛ دموکراسی کارگری در روسیه از شکست انقلاب اروپایی (۱۹۲۳-۱۹۱۹) جان بدر نبرد، اما شکست آن گونه که تروتسکی در سال ۱۹۰۶ فکر می‌کرد به احیاء سرمایه‌داری (که خیلی بعد یعنی سال ۱۹۹۲ اتفاق افتاد) منتهی نشد، بلکه تحول پیش‌بینی نشده‌ای را موجب شد: جایگزینی قدرت کارگری با دیکتاتوری قشر بوروکراتی که از درون خود جنبش کارگری سر برکشید.

یک اشتراک برای کشورهای پیرامونی

تروتسکی تمامی سال‌های نیمه دوم دهه بیست، در عین رو در روی تلخ سیاسی و نظری به استالینیسیم، بر روی پیچیدگی‌های بین‌المللی تئوری انقلاب مداوم کار می‌کند. بازتاب انقلاب مداوم او را در شروع انفجار گونه مبارزه طبقاتی در

چین بین سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ و در تأمل بر انقلاب ۱۹۰۵ می‌بینم.

تروتسکی در کتاب «انقلاب مداوم» (۱۹۲۸) برای نخستین بار به شیوه منظم تژهای خود پیرامون پویایی انقلاب اجتماعی در کشورهای مستعمره (و طبق اصطلاح آن زمان) و نیمه مستعمره را به مثابه تئوری جهانی معتبری عرضه داشت. در آغاز، مسأله سیاست فاجعه بار کمینترن در مورد چین مطرح بود که استالین آن را رقم زده بود. این سیاست می‌خواست کمونیست‌های چین را به پیشبرد انقلاب مرحله‌ای یعنی انقلاب بورژوا - دموکراتیک به مثابه مرحله تاریخی مستقل و در اتحاد با بورژوازی ملی که نماینده آن کمین تانگ چیان کای چک بود وادارد. با این همه تروتسکی اصرار ورزید که در چین همانند روسیه تزاری بورژوازی که هم اکنون تهدید جنبش کارگری را احساس می‌کند، دیگر نقش قاطع انقلابی و ضد امپریالیستی نمی‌تواند داشته باشد. تنها پرولتاریا در پیوند با دهقانان برنامه دموکراتیک، ارضی و ملی را در روند مداوم «فرارویی» از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی می‌تواند به ثمر برساند.

عام‌ترین زمینه نظری این اندیشه بی‌تردید عبارتست از قانون رشد ناموزون و مرکب، که در نوشته‌های ۱۹۰۶ یا در جلد‌های ۱۹۲۸ موجود است، ولی اولین بار در «تاریخ انقلاب روسیه» (۱۹۳۰) آشکارا تدوین شده است. این اندیشه به تروتسکی کمک کرد تا مفهوم تکامل تاریخ را که مراحل دقیقاً از پیش تعیین شده‌ای معنی می‌داد پشت سر بگذارد و تحلیل دیالکتیکی از پویای تاریخی تدوین کند، بدین معنی که ناموزونی - کشورهای «عقب نگه داشته شده» را مجبور می‌کند با جهش به پیش روند - او با تئوری رشد مرکب (به مفهوم نزدیک شدن) مراحل متفاوت و اشکال قدیمی و مدرن را ترکیب و یک‌پارچه می‌کند. از این برخورد نتایج سیاسی و استراتژیک تعیین کننده زیر حاصل می‌شود: دست به دست هم دادن یا ترکیب پیشرفته‌ترین شرایط اقتصادی با عقب نگه داشته شده‌ترین شرایط اجتماعی - اقتصادی، زمینه ساختاری ترکیب وظائف دموکراتیک و سوسیالیستی در روند انقلابی مداوم است. یا اگر بخواهیم به شیوه دیگری مسأله را روشن کنیم یکی از نتایج سیاسی اساسی رشد ناموزون و مرکب عبارتست از وظائف دموکراتیک بر جای مانده کشورهای سرمایه‌داری پیرامونی.

تروتسکی تکامل باوری نظریه استالینی انقلاب مرحله‌ای را رد می‌کند و بر «انقلاب مداوم» تأکید دارد و می‌گوید که در چین و دیگر کشورهای «شرقی» - امریکای لاتین یا آفریقا هنوز زمینه مورد علاقه او نبود - یک مرحله جدا و تمام و کمال دموکراتیک به مثابه نوعی طلیعه مرحله دوم سوسیالیستی نمی‌تواند وجود داشته باشد. تنها نیروهای انقلابی راستین پرولتاریا و دهقانان اند، زمانی که آن‌ها قدرت را بدست گرفتند، «انقلاب دموکراتیک طی رشد خود مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی و بنابراین به انقلاب مداوم تبدیل می‌شود.»^(۸)

از دید انتزاعی و متافیزیکی منطق، شاید دو مرحله مجزا را بتوان تشخیص داد ولی در منطق واقعی روندهای انقلابی این دو در یک کل دیالکتیکی اندام‌وار (ارگانیک) ترکیب می‌شوند.^(۹) همان طوری که تروتسکی در پیش گفتار خود بر کتاب هارولد ایزاک پیرامون چین نوشته است: «انقلابات - و این بارها گفته شده است - منطق خاص خود را دارد. اما این منطق، نه منطق ارسطوست و نه نیمه منطق پراگماتیستی «عقل سلیم» بلکه عبارت است از عالی‌ترین کارکرد اندیشه: منطق رشد و تضادهای آن یعنی دیالکتیک.»^(۱۰)

محدودیت تجزیه و تحلیل تروتسکی بیشتر ماهیتی «اجتماعی» دارد تا «استراتژیک» آنجا که: دهقانان را فقط و فقط «پشتیبان» پرولتاریای انقلابی و به مثابه طبقه «خرده بورژوا» می‌نگرد که افق‌شان از خواست‌های دموکراتیک فراتر نمی‌رود. از نظر تروتسکی پذیرش این امر مشکل است که مثلاً ارتش سرخ چین را

اکثراً دهقانان تشکیل می‌دهند. اشتباه او - هم چون اکثریت مارکسیست‌های روسی و اروپایی - این بود که بدون بررسی انتقادی تجزیه و تحلیل مارکس در «هیجدهم بروم» دهقانان فرانسوی به مثابه طبقه پراکنده خرده بورژوا را الگوی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره که با فرانسه بسیار متفاوت‌اند قرار دادند. با این همه، تروتسکی در کتاب «سه برداشت مربوط به انقلاب روسیه» (۱۹۳۹) که یکی از آخرین نوشته‌های اوست اشاره می‌کند که «مارکسیسم تحلیل خود از دهقانان به مثابه طبقه‌ای که سوسیالیستی نیستند را هرگز دارای ماهیتی مطلق و غیر قابل تغییر ندانسته است.»^(۱۱)

درستی تئوری انقلاب مداوم طی قرن بیستم دو چندان به اثبات رسیده است. از سویی فاجعه‌هایی که ایده مرحله‌ای انقلاب و پیروی کورکورانه از دکتربین انقلاب مرحله‌ای استالینی احزاب کمونیست کشورهای وابسته با بلوک سازی (جبهه خلق)، با بورژوازی ملی، از اسپانیای ۱۹۳۶ تا اندونزی ۱۹۶۵ یا شیلی ۱۹۷۳ بیار آورد و از سوی دیگر به این خاطر که تئوری انقلاب مداوم که در سال ۱۹۰۶ تدوین شد در گستره‌ای وسیع پیش گویی، توضیح و تشریح انقلابات قرن بیستم که همگی در کشورهای پیرامونی و از نوع انقلابات مداوم بودند را میسر ساخت. آن چه در روسیه، چین، یوگسلاوی، ویتنام یا کوبا اتفاق افتاد، به لحاظ ویژگی‌های اصلی خود با ایده اصلی تروتسکی خوانایی داشت، امکان انقلاب مداوم و مرکب دموکراتیک و سوسیالیستی در کشورهای سرمایه‌داری پیرامونی، وابسته یا مستعمره. این حقیقت که رهبران جنبش‌های انقلابی - به استثنای چه گوارا - پس از اکتبر ۱۹۱۷ ماهیت «مداوم» بودن انقلابات را یا نشانخند یا بعدها با اصطلاحات متفاوتی پذیرفتند به کارآیی تاریخی این حقیقت لطمه‌ای نمی‌زند. بعد دیگر این تئوری که عمدتاً در شکل منفی به اثبات رسید، دکتربین استالینی سوسیالیسم در یک کشور واحد است. ادعای تروتسکی که سوسیالیسم در سطحی جهانی می‌تواند وجود داشته باشد و این که انقلاب در یک کشور پیرامونی با گذار به سوسیالیسم فقط می‌تواند شروع شود و جامعه سوسیالیستی که افتخار این نام را داشته باشد نمی‌تواند در چارچوب ملی یک کشور ساخته شود، در فروپاشی ننگین شوروی در سال ۱۹۹۱ دبه اثبات رسید. بی‌تردید قضایا آن طور که او انتظار داشت - انقلاب سیاسی ضد بوروکراسی - پیش نرفت، اما پایان تجربه بوروکراسی شوروی دلیل این نیست که فرضیه اصلی تروتسکی کمتر صحت دارد.

فعلیت تئوری انقلاب مداوم

تئوری انقلاب مداوم نه تنها طبقه بندی درست انقلابات اجتماعی قرن بیستم را میسر می‌سازد بلکه در آغاز قرن بیست و یکم نیز فعلیت خود را به گونه شگفت‌انگیزی حفظ می‌کند. چرا؟ اولاً به این دلیل که در اغلب کشورهای سرمایه‌داری پیرامونی - از خاورمیانه تا آسیا، آفریقا و کشورهای امریکای لاتین - هنوز وظائف یک انقلاب دموکراتیک راستین تحقق پیدا نکرده است. هر مودی را که در نظر بگیریم، مسأله دموکراتیزه کردن - لائیک شدن^(۱۲)، رهایی از نفوذ امپریالیسم، به حاشیه راندن اکثریت مستمندان جامعه یا حل مسأله ارضی هم چنان در برنامه روز قرار دارد. وابستگی شکل‌های جدیدی به خود گرفته است، ولی از خشونت و شدت آن نسبت به گذشته کاسته نشده است: دیکتاتوری بچپ بانک جهانی و دیر یا زود سازمان تجارت جهانی بر کشورهای بده کار - یعنی عملاً همه کشورهای جنوب - تا ساز و کار برنامه «انطباق» نئولیبرالی و شرایط بسیار سخت پراخت وام‌های خارجی. می‌توان گفت که قدرتی که این نهادها سیستم مالی جهانی - در خدمت قدرت‌های امپریالیستی عموماً و ایالات متحده خصوصاً - بر زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی این کشورها اعمال می‌کنند از نظام نو

استعماری گذشته مستقیم‌تر، اقتدار مدارانه‌تر و خودکامه‌تر است.

در این کشورها نیز انقلاب تنها با ترکیب پیچیده‌ای از خواست‌های دموکراتیک و سرنگونی سرمایه‌داری انجام‌پذیر خواهد بود. امروزه همانند گذشته تحولات انقلابی که در جوامع پیرامونی و کشورهای وابسته در دستور روز است با تحولات کشورهای مرکزی همانند نیستند. انقلاب در هندوستان به لحاظ برنامه، استراتژی و نیروهای محرکه‌اش نمی‌تواند «انقلاب کارگری» خالص هم چون انگلستان باشد. امروزه نقش تعیین‌کننده سیاسی‌ای که کشاورزان در بسیاری از کشورها بازی می‌کنند، یعنی از ارتش رهایی بخش ملی زاپاتیست‌ها (بومیان)، EZNL در مکزیک، جنبش بی‌زمین‌ها (MST) در برزیل CONAIEL AK در اکوادور همگی نشان‌دهنده اهمیت و قدرت اجتماعی انفجاری موجود در خصوص مسأله ارضی و رابطه مستقیم آن با رهایی ملی است. مثلاً در برزیل، انقلاب اجتماعی‌ای که دمکراتیزه کردن واقعی کشور، رهایی ملی، رفورم اساسی ارضی و پی‌جویی راه رشد اقتصادی مستقل، که هم سویی با نیازهای اجتماعی اکثریت جامعه داشته باشد، را از وظایف خود نداند غیر قابل تصور است. سهل است تنها یک انقلاب اجتماعی یعنی ضد سرمایه‌داری می‌تواند این برنامه دموکراتیک را در روند «مداوم» تحول اجتماعی متحقق سازد. حزب کارگران برزیل (PT) در سند برنامه‌ای مصوب کنگره حزبی ژوئن ۱۹۹۵ دقیقاً بر همین راه تأکید ورزید. در آن جا آمده است: «حزب کارگر برزیل (PT) با هدف‌های عمیقاً دموکراتیک پا به حیات گذاشت. دموکراسی برای این حزب اهمیت استراتژیک دارد، دموکراسی هم وسیله است هم هدف، دموکراسی یک هدف است و یک ابزار تحول و دگرگونی، ما از تجربه خود آموختیم که بورژوازی وظیفه تاریخی دموکراتیک برای خود به رسمیت نمی‌شناسد. بورژوازی از دموکراسی به شیوه تاکتیکی و پراگماتیستی محض استفاده می‌کند. دموکراسی در درجه اول مورد علاقه کارگران و توده مردم است. علاقه ما به دموکراسی ما را به مبارزان ضد سرمایه‌داری تبدیل کرده است. این گزینش بر مبارزه ما برای دموکراسی عمیقاً تأثیر گذاشته است (...) در سند اصلی حزب کارگر توضیح داده شد است که پایان سرمایه‌داری برزیل پیش شرط اجتناب‌ناپذیری برای دمکراتیزه کردن واقعی زندگی مردم برزیل است.»

در مبارزه کشورهای جنوب علیه جهانی شدن نولیبرالی، نظام غیر انسانی بدهی‌های خارجی و علیه مقررات ارزی بین‌المللی به منظور «انطباق» با پی‌آمدهای وخیم اجتماعی، مسأله ملی بار دیگر مسأله روز می‌شود. بر این زمینه توهماتی از نوع توهمات ملی - امکان «رشد ملی (سرمایه‌داری)» سیاست حمایت از صنعت ملی (سرمایه‌داری)، اتحاد استراتژیک با نظامیان ملی یا حتی ائتلاف وسیع‌تر همه طبقاتی که علاقمندند «راه اقتصادی مستقلی» که بر پایه بازار داخلی پایه ریزی شده باشد - چه با شرکت احزاب نوع استالینی و چه بدون شرکت آن‌ها، پیمشاروی ما در حال بسط و گسترش است. هم اکنون که امید به رهایی ملی و مبارزه علیه شکل‌های جدید سروری امپریالیسم زمینه پیدا می‌کند، تئوری انقلاب مداوم با جدایی‌ناپذیر بودن مبارزات ملی، دموکراتیک و سوسیالیستی در چارچوب یک جنبش واحد تاریخی، امکان اجتناب از آن توهمات را بوجود می‌آورد.

مسأله ملی در بسیاری از کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری مثلاً در شوروی سابق یا کشورهای اروپای شرقی شکل جدید و به ویژه نگران‌کننده‌ای به خود می‌گیرد: کشمکش‌های خونین گروه‌های قومی، اجتماعی و مذهبی که به تحریک نیروهای ارتجاعی و اغلب با پشتیبانی نیروهای فاشیستی که (هر یک بر حسب موقعیت خود) بازیچه امپریالیست‌های غربی یا امثال آن قرار دارند. در این مورد هم تنها انقلابی سوسیالیستی و بین‌المللی می‌تواند دایره شیطانی قتل، کشمکش‌های نظامی و «انتقام جوئی‌های» گروه‌های اجتماعی را با چشم‌اندازهایی

که راه حل‌های واقعاً دموکراتیک، فدراتیو یا کنفدراتیو ارائه دهند در هم شکنند، حقوق ملی اقلیت‌ها را تضمین کند و پیش شرط‌های اتحاد کارگران همه ملل را تدارک ببینند. این امر مخصوصاً در مورد آسیای جنوب شرقی، خاورمیانه و بالکان صادق است.

در این مقاله مکرراً از جملات شرطی استفاده کرده‌ایم. این تنها شکل دستور است که برای مفهوم انقلاب به مثابه امکانی عینی (که از سال ۱۹۰۶ تروتسکی آن را دریافته است) مناسب است. تناقضات اجتماعی کشورها و البته در هر سطحی باشد از انقلاب هرگز گریزی نیست یعنی از پیامدهای «ناگزیر» بحران سرمایه‌داری و شدت‌یابی فقر. آنچه می‌توان ارائه داد جمله‌ای شرطی است: مادام که انقلاب سوسیالیستی - دموکراتیک راستین در روندی «مداوم» پیش نیاید، احتمال این که کشورهای جنوب، کشورهای سرمایه‌داری پیرامونی، بتوانند مسائل «مسیحانی» (این اصطلاح از ارنست مندل است) که آنها را زیر فشار گذاشته است را از بین ببرند: فقر، فلاکت، بیکاری، نابرابری حاد اجتماعی، تبعیض قومی، کمبود آب و نان، سروری بیگانه امپریالیستی، رژیم‌های جرگه سالار و انحصاری کردن کره زمین و مالکیت آن، بسیار غیر محتمل‌تر می‌شود.

۱- مقدمه مانیفست حزب کمونیست در سال ۱۸۸۲، MEW، جلد ۴، ص ۵۷۶.
۲- تفاوت بین تروتسکی و پاروس، مراجعه کنید به: آلن بروسات، درباره تفاوت نقطه نظرات لنین، روزا و تروتسکی. کتاب نورمن گراس: پرتله روزالوکزامبورگ، لندن، کتاب چاپ نوین.

۳- لیون تروتسکی، اختلاف نظرات ما، سال ۱۹۰۵، تأثیر و آینده انقلاب، چاپ اول لهستانی، سال ۱۹۰۸، چاپ بعدی در انقلاب روسیه، ۱۹۰۵، برلین ۱۹۲۳ به زبان آلمانی، تألیف «راه نو»، ۱۹۷۲، ص ۲۲۹. درباره پرولتاریا و انقلاب روسیه، درباره منشویک‌ها و تئوری انقلاب در انقلاب روسیه، ۱۹۰۵، ص ۴۲۱.

۴- لیون تروتسکی، نتایج و چشم‌اندازها، انقلاب مداوم، فرانکفورت: انتشارات اروپا، ۱۹۷۱، ص ۶۵.
۵- Edda، ص ۳۵.

۶- ایزاک دویچر، تروتسکی، ۱- پیامبر مسلح، ۱۹۲۱-۱۸۷۹، چاپ دوم اشتوتگارت: انتشاراتی کهل هار، ۱۹۷۲، ص ۶۱. دویچر می‌افزاید که: این مطلب‌ها صفحه‌ای چکیده مبانی اصلی افکار تروتسکی می‌باشد. در طول مابقی عمرش چه در نقش رهبر انقلاب، چه به عنوان بنیان‌گذار ارتش و به عنوان نیروی اصلی تشکیل‌دهنده انترناسیونال و چه در دوره مهاجرت تمام از این ترزا، در نوشته سال ۱۹۰۶ خود دفاع کرده و توضیح می‌دهد.

(ابداً Edda، ص ۱۶۲، با کمی اختلاف ترجمه از متن اصلی انگلیسی.)

۷- بعدها لنین نوشت: «الان که بلشویک‌ها (...) همراه سپاس از دهقانان، پیروزی انقلاب بورژوا دموکراتیک را واقعاً تا به آخر رهبری کردند.» انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرثد، اکتبر - نوامبر ۱۹۱۸، در انتخابات آثار، جلد ۲۸، ص ۳۱۶.

۸- لیون تروتسکی، «انقلاب مداوم»، پاریس ۱۹۶۳، ص ۳۶۶.

۹- Edda، ص ۳۳۴-۴۵. همان طوری که تروتسکی در مقدمه کتاب هارولد ایزاک درباره چین نوشته است: انقلاب‌ها ویژگی‌های خاص خود را دارند...

۱۰- لیون تروتسکی، «انقلاب و جنگ در چین، مقدمه کتاب هارولد ایزاک، تراژدی انقلاب چین» (۵ فوریه ۱۹۳۸)، در نوشته‌های تروتسکی جلد ۲: درباره چین، ۱۹۲۸. هامبورگ، انتشارات راش و روهینگ، ۱۹۹۰، ص ۹۱۰.

۱۱- لیون تروتسکی و ۳ ویژگی انقلاب روسیه در کتاب استالین، یک بیوگرافی، از هارتموت مهرینگر، انتشارات رولت، ۱۹۷۱، ص ۲۸۴.

۱۲- «ویژگی‌های سوسیالیسم»، در اینپرکور، شماره ۳۱۷، نوامبر ۱۹۹۰، ص ۲۳.

چپ بین‌المللی

و جنبش علیه سرمایه‌داری جهانی

کلیف اسلوتر*

برگردان: یاسمین میظر / داریوش ارجمندی

میلیون‌ها کارگر، اعم از کسانی که کار دستی می‌کنند و یا کسانی که حرفه‌ای دارند، مرد یا زن، آنهایی که سال‌ها با پاک‌ترین نیت و با این تصور که از سوسیالیسم یا کمونیسم دفاع می‌کنند در خدمت استالینیزم یا سوسیال دموکراسی بوده‌اند، امروز محتاج ابزار فکری‌ای برای راه‌یابی از این بن‌بست هستند. راه حلی واقعی، براساس همزیستی یا سازش با حکومت سرمایه، وجود ندارد. دولت‌های ملی که به نمایندگی از سرمایه حکومت می‌کنند، دیگر حتی تظاهر به استقلال از سرمایه را کنار گذاشته‌اند و قادر نیستند دست به رفرم اجتماعی قابل توجهی بزنند. برعکس، پیروزی‌های واقعی‌ای که طبقه کارگر در گذشته بدست آورده بود (دست‌آوردهایی که با مبارزات حق طلبانه و عدالت جویانه طبقه کارگر بدست آمده بودند)، تقریباً در همه جای جهان، زیر حمله قرار دارند. علاوه بر این، تاریخ به دو سؤال اساسی، یکی این که آیا می‌شود در یک کشور سوسیالیسم را ساخت یا نه؟ و دیگری اینکه آیا «ارودگاه سوسیالیسم» می‌تواند در کنار حکومت سرمایه زندگی کند، پاسخ داده است.

همه این تجربه‌ها باید مورد بررسی اساسی قرار گیرند و به طور خستگی ناپذیری، تحلیل و شناخته شوند و این همه، باید علاوه بر آن فعالیت‌های عملی‌ای که پیش روی همه ماست، صورت گیرد.

اما این کافی نیست. آن جمعی از ما که سال‌ها در چپ به فعالیت مشغول بوده‌ایم، باید تاریخچه خود را مورد بررسی دهیم، از اشتباهاتمان درس‌های لازم را گرفته و آنها را دستور کار خود قرار دهیم و با محدودیت‌های برنامه‌ای و نوع تشکیلاتی که به اشتباه می‌پنداشتیم که آلترناتیو جدی برای احزاب و رهبری‌های بورکراتیک و اپورتونیست هستند، برخورد نماییم. باید بپذیریم که برداشت گذشته ما از «ساختن آلترناتیو رهبری انقلابی»، «سکتاریستی»، مغایر با اصول پایه‌ای سوسیالیسم، و در تضاد با یکی از مهم‌ترین اصول مارکسیستی است. سوسیالیست‌ها باید از اینجا شروع کنند که: «رهایی طبقه کارگر، کار خود طبقه کارگر است!» (نقل قول از مارکس)

"The emancipation of the working class is the task of the working class itself"

آنچه امروز واجب است و ضروریست و فوریت دارد، از نو بنیاد نهادن آن چیزی است که مارکس به آن «جنبش طبقاتی» طبقه کارگر می‌گفت. این بنیادگذاری نوین، به معنی بازسازی همبستگی و انترناسیونالیسم طبقه کارگر می‌باشد. اما چنین کوششی، باید در چهارچوب توسعه امروزین جامعه، با تضادهای نو و حاد این دوره – و

وقت آن رسیده که یک نشریه جدید سوسیالیستی، متفاوت با آنچه تاکنون وجود داشته، منتشر شود. آن عده از ما که چنین آغازی را براساس پیشنهادات پایه‌ای مطرح می‌کنیم، امیدواریم جمع وسیع‌تری به این پروژه بپیوندند. چرا که ما اطمینان داریم که در جمع نیروهای سوسیالیست – و در میان بسیاری که الزاماً خود را سوسیالیست هم نمی‌دانند – ما تنها کسانی نیستیم که بر این باوریم که مبارزه برای جامعه‌ای نوین، امروز بیش از هر زمان دیگر اهمیت دارد. ما چون بسیاری نیروهای دیگر، مدتهاست – چه بسا چندین دهه است – که درگیر چنین مبارزه‌ای هستیم. اما اکنون، به نظر ما نه تنها تعجیل در این امر ضروریست، بلکه لزوم آن بیش از هر زمان دیگری مطرح می‌باشد. شکست کاریکاتور سوسیالیسم در اروپای شرقی که به آن کمونیسم می‌گفتند، نه تنها اعتقاد ما به حقانیت این مبارزه را متزلزل نکرده است، بلکه باعث شده که باور ما بر این که، مبارزه برای چنین جامعه‌ای، امروز بیش از هر زمان دیگر واجب و لازم است، تقویت شود. علاوه بر این، ما معتقدیم که راه «اصلاحات» یا رفرم طریق سوسیال دموکراسی، مدتهاست که با بن‌بستی خطرناک روبرو شده است.^{**}

آلترناتیو «سوسیالیسم یا بربریت» که «رُزا لوکزامبورگ» در اولین سال‌های قرن گذشته به آن اشاره می‌کرد، امروز بیش از هر زمان دیگری رو در روی ماست. هر روز، بیش از پیش بر ما روشن می‌شود که سلطه سرمایه بر زندگی اجتماعی، تولید و باز تولید، علاوه بر غیر انسانی‌تر ساختن استثمار و از بین بردن عواطف انسانی، عامل نابودی خود بشریت و سیاره اوست. گفته می‌شود که در انتخاب میان «سوسیالیسم یا بربریت» تنها یک آلترناتیو وجود دارد و آن هم جایگزینی سرمایه با سوسیالیسم توسط زنان و مردان روشن بین است، «سوسیالیسم یا نابودی». به عقیده ما، این مفهوم امروزین کشف مارکس در رابطه با انقلاب اجتماعی است که بطور همزمان، رهایی بشریت را نیز به همراه خواهد داشت. امروز، بررسی در داده‌های شکوهمند این بینش میسر است و چه بسا بتوان آن را با عمق بیشتری مورد بررسی قرار داد. این است نقطه شروع لازم و غیر قابل تغییر برای توسعه تئوری و پراتیک سوسیالیسم.

افشای انکارناپذیر خیانت استالینیزم و ناتوانی روزافزون و آشکار سوسیال دموکراسی، نشانه «پایان سوسیالیسم» نیست. برعکس، سرنوشتی استالینیزم و بن بست رفرمیسم، علائم روشنی هستند مبنی بر این که بشریت به مرحله حساسی برای تصمیم‌گیری تاریخی رسیده است.

با درک این حقیقت که بخش‌های گسترده‌ای از جامعه بشری قادر به ادامه زندگی به شیوه‌ای انسانی نیستند - صورت بگیرد. همراه آن، باید مسائل مختلف و گوناگونی که زنان و مردان را، مستقل از دیدگاه تئوریک آنها، وادار به مقاومت می‌سازد، مورد بررسی قرار داد. ما بر این باوریم که این امر از نوینان‌گذاری، باید بر برخی حقایق استوار باشد و در حال حاضر این نکات عبارتند از:

بحران تاریخی ساختاری سرمایه - مرحله‌ای که اکنون به آن رسیده‌ایم - با بحران‌های دوره‌ای و تکراری سرمایه، تفاوت‌های اساسی دارد. این بحران، به مراتب عمیق‌تر از آن است که بشود با تکرار طوطی‌وار کتاب «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری» لنین (که در عهد و زمان خود دقیق و به جا بود)، به آن پاسخ داد. این بحران تاریخی، از ساختاری آنچنان عمیق و جهانی، چه در سطح جغرافیایی و چه در سطح اجتماعی، برخوردار است، که بر همه عرصه‌های اقتصادی، فرهنگی و حتی اخلاقی جامعه بشری تأثیر گذاشته است. استثمار سرمایه‌داری، آنچنان مغایر منطق و برهان انسانی شده است، که این استثمار و ایدئولوژی همراه آن، مخالفت بخش‌های گسترده‌ای از جامعه را برانگیخته است. به عنوان نمونه، اعتراضات در دفاع از محیط زیست و ذخایر کره زمین که افرادی از بخش‌های مختلف جامعه را بسیج کرده است، از همان دسته مبارزاتی‌ست که مردم فقیر و بی‌چیز نیز برای زنده ماندن درگیر آن هستند.

از این روست که جنبش واقعی‌ای که باید حکومت سرمایه را به پایان برساند و پایه‌های جامعه آینده را همراه با آزادی و برابری برای زنان و مردان بوجود آورد، الزاماً چند وجهی و جمع‌گرا خواهد بود. به بیان دیگر، بسیاری از جنبش‌های درگیر در این مبارزات و خواست‌های آنها، در شکل ظاهری، الزاماً سوسیالیستی نخواهد بود. آنچه به این حرکات خصلت سوسیالیستی می‌بخشد، آنچه به این جنبش‌ها موقعیت خاص تاریخی در انتقال به سوسیالیسم می‌دهد، این حقیقت است که هیچ‌یک از این مبارزات و خواست‌های آنها، در چهارچوب استثمار سرمایه‌داری تحقق یافتنی نیستند. درست به همین دلیل واجب است که وجه سوسیالیستی مبارزات، مورد تأکید و توجه قرار گیرد، و این مهم، تنها با ترکیب و اتحاد در این مبارزات، میسر است.

منشأ اصلی هر یک از مسائلی که باعث رشد این مبارزات و این مقاومت‌ها شده، این است که در مرحله کنونی، امور انسانی، رشد نیروهای مولده و گسترش ارتباطات جهانی، رابطه انسانی، منطق و کنترل می‌طلبد، در حالیکه، مهم‌ترین مشخصه سرمایه‌داری در مرحله خاص تاریخی امروزی آن، خصوصیت ضد بشری و مهارناپذیری آن است. رشد و گسترش سرمایه به هر قیمت ممکن، همواره بر ضد بشریت بوده است، و امروزه چیزی جز جمع‌آوری و مصادره نیروی کار میلیون‌ها زن و مرد کارگر نیست. در نتیجه، حتی کوچکترین مسئله اجتماعی، امروز نمی‌تواند راه حل قطعی و دراز مدتی بجز از طریق در هم شکستن قدرت سرمایه و کسانی که بر اساس آن زندگی می‌کنند، نیابد. تنها ستیزگر ساختاری سرمایه - که باید هر روز مطیع آن باشد و مقاومت می‌کند - طبقه کارگر جهانی‌ست. کلیه تضادهای اجتماعی، ریشه در این تضاد جدی اجتماعی دارند. طبقه کارگر، علاوه بر این، تنها نیروی مادی ایست که مجهز به آگاهی سیاسی بدست آمده از تجربه مبارزه و آگاهی از آنچه باید انجام شود و آگاهی به نوع جامعه‌ای که باید جایگزین جامعه سرمایه‌داری شود، قادر است وحدت

در مقاومت را سازماندهی کند و کارگزار انتقال باشد. این کارگزار باید جنبش توده‌های مردم باشد یا هیچ.

طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی برای سرنگونی سرمایه، در اولین سال قرن بیست و یکم، با پروژه پیچیده و چند لایه‌ای‌تر از دوره‌های پیشین، رو رو می‌باشد. مبارزه امروز با مبارزه در مقطع جنگ جهانی اول که نشانه پایان دوره پیشرفت سرمایه بود، یا با مقطع سال‌های ۱۹۳۰ که به نظر می‌رسید سرمایه در مسیر سرنگونی است، تفاوت‌های اساسی دارد (امروز روشن است که انقلاب روسیه، به رغم نقش تاریخ‌ساز و بی‌شک حیاتی‌اش در تاریخ قرن بیستم، نمی‌تواند «مدلی» برای انتقال سوسیالیستی باشد). اما آنچه واجب است که در رابطه با انقلاب سوسیالیستی مورد توجه قرار گیرد، این است که این انقلاب، بر عکس دیگر انقلابات تاریخی، هدف‌اش استقرار نوع جدیدی از ستم طبقاتی و حکومت طبقاتی نیست. پایان عمر حکومت طبقاتی سرمایه‌داری، فرمی که سلطه اجتماعی در زندگی بشر پیدا کرده و برای بیش از چهار قرن عمومیت یافته است، باید پایان سلطه طبقات و پایان بهره‌کشی از اکثریت زنان و مردان را به همراه داشته باشد. چنین تغییری، به مردم جهان اجازه خواهد داد تا به مثابه تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان آزاد، زندگی کنند. چنین موقعیتی، امکان رشد کار انسان، علم و فنون و خلاقیت بشر را میسر می‌سازد؛ در آن صورت انسان‌ها می‌توانند با هم، بر این اساس که توسعه آزاد هر فرد، شرط توسعه آزاد همگان است، زندگی کنند.

از این طریق، بشریت، برابری و همبستگی دوران اولیه اشتراکی را با درجه‌ای بالاتر از قبل بدست می‌آورد.

وحدت با طبیعت، که در جوامع اولیه وجود داشت، و محدود بود به قلمرو جغرافیایی و سطح نازل تکنیکی، با پیدایش جامعه طبقاتی از بین رفت. این رابطه با طبیعت، با از بین رفتن مرزهای ملی و پایان سوءاستفاده طبقات حاکم از تفاوت‌های فرهنگی، همزمان با گسترش علمی، فنی و فرهنگی تولید، زمینه‌های چیرگی بر ساختارهای پایگانی ناشی از تقسیم کار و تقسیم کار فکری و بدنی را میسر می‌سازد. در این پروسه، تنوع فرهنگی که اساس تاریخ بشری را پایه‌گذاری نموده است - از جمله خردمندی و خلاقیت جوامع عشیرتی که اکثراً توسط تمدن‌گران سرمایه‌داری و امپریالیسم از بین رفته است - روان خواهد شد. باید در برابر کسانی که با اتکاء به دروغ، در برابر سرمایه جهانی و «بازار» تسلیم شده‌اند؛ در برابر کسانی که ما را به پذیرش «پست مدرنیسم» دعوت می‌کنند و معتقدند که بشریت بجز ارضای اندیشه‌ورزی فردی و لذت جویی بی‌محتوای پیامبران پست مدرنیستِ ملبس به عباي دروغین انسان دوستی نوین، آینده دیگری ندارد، ایستاد. امروزه، اعتماد به این حقیقت که تمامی آحاد تحت ستم و استثمار، به رهایی خواهند رسید، باید با قاطعیت بیان شود.

امروز، برنامه انتقال به سوسیالیسم، مانیفست کمونیست سال ۱۸۴۸ را پایه و اساس خود قرار می‌دهد، ولی می‌پذیرد که برعکس سالهای میانه قرن ۱۹، باز تولید و انباشتی که نیروی محرکه سیستم سرمایه‌داری‌ست، دیگر قادر به آماده‌کردن شرایط مادی و پایه‌های تولید لازم برای ساختمان جامعه سوسیالیستی آینده نیست. وجه تخریب‌گر سرمایه در تولید و باز تولید - آنگونه که مارکس گفته بود از آغاز سرمایه‌داری صنعتی وجود داشته - اکنون به صورت غیر قابل‌تنبیری حاکم است. این باز تولید

تخریب‌گر را نمی‌توان در چهار چوب «بحران سرمایه‌داری» که به طور اجتناب‌ناپذیری به سرنگونی این نظام خواهد انجامید، دانست.

«آلترناتیو انقلابی برای رهبری طبقه کارگر» (انگونه که تروتسکی مطرح می‌کرد)، موجود نیست. برعکس هر روز که می‌گذرد، بیش شرط‌های دستیابی به جامعه‌زنان و مردان آزاد، مشکل‌تر می‌شود. کسانی که از سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ به عنوان «سرنگونی سوسیالیسم» یاد می‌کنند، نه تنها استالینیسم را با سوسیالیسم عوضی گرفته‌اند، بلکه از تاریخ هم چیزی نفهمیده‌اند. اینها عملاً پروسه نابودی را با کمک به غیاب آگاهی طبقاتی دنبال می‌کنند، پروسه‌ای که باعث دوام ایدئولوژیک سرمایه و در هم شکستن جامعه بشری می‌شود.

در این شرایط، لازم است که جنبش طبقاتی طبقه کارگر، از مرحله آگاهی طبقاتی که تاکنون بدست آمده، فراتر رود. این یک اشتباه اساسی خواهد بود، اگر این پروژه، خود را به طرح یک سری خواست‌ها و شکل ویژه‌ای از سازماندهی، آنگونه که مدعیان رهبری سوسیالیستی تاکنون انجام داده‌اند، محدود کند. جنبشی برای سوسیالیسم که دریافته است امروز چه باید کرد. به نام بشریت و برای آینده‌ای حقیقتاً انسانی برای آن، راه‌هایی پیدا خواهند کرد تا همه کسانی را که مجبور شده‌اند در حفظ بنیادهای طبیعی، انسانی و تولیدی جامعه، فعالیت کنند، درگیر سازد. چنین جنبشی، به حفظ و نوسازی گذشته فرهنگی و بهترین سنت‌های بشری، الویت خواهد داد. بدون چنین چشم‌اندازی، آن انترناسیونالیسم سوسیالیستی‌ای که بازسازی می‌شود، به صورت ناامید کننده‌ای محدود و بسته خواهد ماند. اما با چنین چشم‌اندازی، جنبش طبقه کارگر بار دیگر، و این بار عمیق‌تر، قادر خواهد بود که الهام بخش جوانان و توده‌های تحت ستم در سراسر جهان باشد، و مهم‌تر از همه، دانشمندان، نویسندگان و هنرمندانی را که از تحریف و سوءاستفاده از کارشان در سیستمی که «قیمت همه چیز را تعیین کرده و ارزش هیچ چیزی را نمی‌شناسد»، امید و الهام بخشد.

سرمایه، از همان آغاز گسترش ساختارهایش به تمام جوامع بشری، حتی به دور افتاده‌ترین نقاط دنیا نیز نفوذ یافته، منابع طبیعی و انسانی را به تاراج برده، زیان‌های بومی را با قتل عام به شکل سیستماتیک از بین برده است، و به بهانه روشن‌گری یا دعوت به دین دیگر، اقدام به اخراج‌های دسته جمعی و برده‌داری کرده است. هویت‌های کهن از طبیعت خود خالی شده‌اند. آنان همه جا قربانی بت‌واره پرستی کالا (Commodity fetishism) و استثمار نیروی کار انسانی توسط سرمایه شده‌اند.

با این شیوه متناقض و خشن، فرهنگ بشری، بین‌المللی شده است. اما از گزرتین راه آن، زبان‌های بین‌المللی‌ای وجود دارند که میلیون‌ها نفر، آنها را می‌فهمند و به آنها تکلم می‌کنند، وسایل ارتباط جمعی با سرعت، قدرت و پیچیدگی بی‌سابقه‌ای در اختیار بشر قرار گرفته است. هر گاه این پیشرفت‌های فرهنگی، از کارکرد نظامی و بهره‌کشی امروزی‌شان رهایی یابند، می‌توانند سطحی عالی از هم آمیزی علمی - فرهنگی، در تجربه بشری ارائه دهند. تکنولوژی‌ای که چاپ را میسر کرد، دستاورد رنسانس در ادبیات بود، ولی وسیله‌ای شد برای سوادآموزی توده‌ها و پیدایش فرم‌های جدید ادبی همچون داستان نویسی واقع‌گرایانه، تکنولوژی‌های «جدید» پتانسیل این را دارند که خلاقیت بشری در همه رسانه‌های جا افتاده را گسترش دهند، و علاوه بر آن، اشکال جدیدی از بیان فرهنگی را میسر سازند. اکنون، بجای فرهنگ «عامی»

تکراری و سطحی، هنرمندانی که می‌کوشند آثار پای بند به پرنسپب ایجاد کنند، پشتوانه‌های قدرتمند اجتماعی برای ارائه آثار خود در اختیار دارند.

نویسندگان و هنرمندان عهد ما، هم اکنون در پی پاسخ‌گویی به شرایط کنونی بشری، در سطح بین‌المللی شده آن هستند. صحنه‌های محلی، دیگر نه بُردی دارند، نه می‌توانند فضای نوستالژیک دوره استعماری را باز آفرینند.

در چهار چوب پیدایش جنبشی با این تعریف برای سوسیالیسم، مبارزات بی‌شماری به معنای کامل خود دست خواهند یافت: مقاومت استثمار شدگان آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، مبارزه علیه نژاد پرستی، دیکتاتوری مذهبی و بنیادگرا، خواست‌های تاریخی زنان برای رهایی و اخیراً برای برابری جنسی، آرزوی دستیابی به جامعه‌ای که حقوق کودکان را رعایت کند و سالمندان را چون شهروندان با ارزش جامعه بشناسد. تنها انقلابی عمیق در سطح تمام جامعه، قادر است همه اشکال ستم طبقاتی را از بین ببرد. تنها چنین انقلابی می‌تواند به مردم جهان اجازه دهد که این مشکلات چندین ساله را حل کنند. این است درک ما از انقلاب سوسیالیستی، ما باید خود را از درک محدود (به آن دوره) و امروز عقب افتاده‌ای که در نتیج پیروزی اولیه انقلاب روسیه گسترش یافت، رها سازیم. درکی که می‌پنداشت که کافیست قدرت دولتی از احزاب سرمایه‌داری به «رهبری انقلابی» انتقال یابد.

همچنین واجب است دریابیم که برنامه و سازماندهی لازم برای انتقال سوسیالیستی، از قبل بر هیچ «حزب» و «گروهی» دانسته و روشن نیست. این مسئله اساسی است. اما در کمال تعجب می‌بینیم که کسانی که هیچگاه در سازمان‌های انقلابی فعال نبوده‌اند، راحت‌تر از فعالین چپ که مسئله را توسعه آگاهی سوسیالیستی به معنی انتقال درک برتر خودشان بر دیگران می‌دانند، این نکته را درک می‌کنند. وظیفه عاجل ما، درگیر کردن کلیه این جنبش‌ها، در اعتراض و مقاومت علیه اجحافات سرمایه‌داریست. سوسیالیست‌ها باید در درک این جنبش‌ها کوشا باشند، در موارد لازم، درگیر این جنبش‌ها شوند، از آنها و با آنها بیاموزند. بنیاد این کوشش، دستیابی به چشم‌اندازیست که نشان دهد، چگونه همه این حرکت‌های اعتراضی آگاه، اما ناپوسته، می‌توانند بازتاب کامل خود را در حرکت لازم، آگاه و تاریخی سوسیالیستی بیابند. در این رابطه، قلم یاری‌های اساسی تئوریک، صورت گرفته، اگر چه باید گفت که از قضا تاریخ، نویسندگان این آثار عمدتاً از کسانی که خود را «طلایه داران (آوانگارد) سوسیالیست» در نیمه دوم قرن بیستم می‌دانستند، نبوده‌اند.

نشریه جدیدی که در دست تهیه داریم، در بنیاد کار خود، چند تحلیل اساسی از اشکال استثمار در سرمایه‌داری جهانی امروزی را در دستور کار قرار می‌دهد. اشکالی که در آنها، مراکز غالب و انگلی سرمایه بهره‌ساز (صندوق‌های بانجستگی، مؤسسات پس‌انداز و کمک متقابل...)، بیش از پیش بر سرمایه صنعتی، حتی سرمایه شرکت‌های عمده چند ملیتی، غلبه پیدا کرده‌اند.

عاجل‌ترین و مشکل‌ترین سؤال‌هایی که امروز طبقه کارگر با آن روبروست، اینها هستند: چگونه می‌توان علیه این دشمن جهانی متحد شد و سازمان یافت؟ چگونه می‌توان در هر مورد مشخص، خواست‌هایی مطرح کرد که قدرت اصلی را زیر سؤال ببرد؟ سوسیالیست‌ها - و دیگر مخالفان سرمایه که نمی‌خواهند از ترم سوسیالیست استفاده کنند، و نشریه ما باید در حله اول آنها را مخاطب و درگیر سازد - کسانی هستند که از جنبش‌های موجود و نوپا می‌آموزند، تمام کوشش خود را برای پیروزی آنها بکار می‌برند و

در عین حال، همراه با این جنبش‌ها، می‌کوشند تا بالاترین آگاهی را از مفهوم انسانی این حرکات و پتانسیل عملی آنها دریابند. نشریه جدید خواهد کوشید تا از هر امکان تئوریک موجود، برای یاری رساندن به این پروسه، استفاده کند.

لازم است تأکید شود که همه این‌ها با درک کهنه از «حزب انقلابی»، کاملاً متفاوت می‌باشد. هدف درک کهنه، «سیاسی» کردن هر جنبش با دخالت در آن، و اقدام به «حزب‌سازی» بود، آن هم حزبی که بنا بود «آگاهی سوسیالیستی» را از بیرون وارد کند. این کوشش‌ها که هر گاه موفق بودند، نتایج ویران‌گری بیار می‌آوردند، بر آن بودند که توسط «مرکزی آگاه» بر فراز حرکت‌های خود به خودی، آنها را تحت کنترل خود قرار دهند. این تفکر غلط - که در دوره‌ای بیش از نیم قرن بر سیاست چپ حاکم بود - ریشه در تئوری «مداخله در جنبش توده‌ای و پیشبرد برنامه» داشت. براساس این فرض که «ما» برنامه‌ای انقلابی داریم که برای دوران و عهد کنونی مناسب است، و «ما» رهبری آلترناتیو انقلابی در انتظار هستیم (یا حداقل در پروسه ساختن این آلترناتیو هستیم)، تا جانشین رهبری‌های موجود شویم. آن چه در آن زمان لازم بود و اکنون بیش از هر نکته دیگری اساسی است، بازنگری عملی نظریه بنیادی درباره چگونگی به قدرت رسیدن طبقه کارگر و نه حزب آن می‌باشد. کار طبقه، فقط جای‌گزین کردن دولت سرمایه‌داری با دولت «کارگری» نیست، بلکه طبقه باید آینده تمام بشریت را بدست گیرد. آن وقت، دیگر معنای «آمادگی برای قدرت»، «ساختن حزب» نیست، بلکه بدین معناست که باید از طریق و همراه با مبارزات مخالف وجود مغرب سرمایه، شبکه‌هایی ایجاد شود که پروسه متحد کردن، و توسعه همه اجزای در حال گسترش طبقه کارگر را در شکلی واقعی، همه جانبه و ارگانیک، در بر گیرند تا طبقه بتواند نقش تاریخی‌اش را در دگرسانی تمام جامعه، ایفا کند.

ما (در ضدیت با تسلیم طلبی جامعه شناسان سنتی و پست مدرن که در حقیقت برخی از اشکال ایدئولوژی سرمایه را اتخاذ کرده‌اند) عقیده داریم که طبقه کارگر نیرویی در حال رشد است. امروزه، نه تنها توده‌های چندین میلیونی در کشورهایی که به «جهان سوم» موسوم هستند توسط سرمایه به شرایطی رسیده‌اند که کاملاً وابسته به سرمایه هستند و «جز زنجیرهای‌شان» چیزی برای از دست دادن ندارند، بلکه در اکثر کشورهای عمده سرمایه‌داری نیز، نقش مغرب سرمایه، مرتباً فرزندان کارگران بورژوا شده را پرولتریزه می‌کند (با مشاغلی در مراکز تلفنی به جای کارآموزی فنی، یا امکان دست‌یابی به مشاغلی در سطح مدیریت، تأکید بر این که دانشجویان دانشگاهی باید انتظارات خود را پائین بیاورند). با ناپودی امنیت و مصونیت شغلی در سطح وسیعی از مشاغل طبقات متوسط، این طبقه دیگر در موقعیت تصمیم گیرنده محلی، و مورد احترام نیست، بلکه مثلاً امروزه، مدیر شعبه بانکی تحت فشار روحی‌ست، تابع اهداف از پیش تعیین شده است و مسئول کم اهمیت حساب «مشتریان خود» می‌باشد. حساب‌هایی که مرگ و زندگی این مشتریان را تعیین می‌کنند. البته اینجا مهم نیست پیش بینی کنیم که عکس العمل مدیر بانکی «دکلاسه» (مطرد از طبقه خود) چه خواهد بود، بلکه تأکید بر این است که زمینه مادی برای تحول وحدت طبقه علیه سرمایه، نه تنها بافت نیروی طبقه کارگر صنایع تولیدی، از بین نرفته است، بلکه امروز در موقعیتی بهتر از دوره‌های دیگر در قرن‌های ۱۹ و ۲۰، موجود است.

انتقال به سوسیالیسم، آن وقت، کار خود توده‌ها خواهد بود. در چهار چوب چنین

درکی است که می‌توان تصور کرد که چگونه جنبش‌های موجود و نوپای مخالف سرمایه، همگی با مشخصات ویژه سازمانی خود، می‌توانند در عمل، از مرحله مبارزات دفاعی، به تعرض سوسیالیستی صعود کنند. مطمئناً این مبارزه، از اشکال پارلمانی که سرمایه و «حزب کارگر» ش از طریق آنها سیاست طبقه کارگر را کنترل کرده‌اند، فراتر خواهد رفت. ما سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، به مثابه بخشی از این توسعه، اطمینان داریم که قادر خواهیم بود در شکل حزبی، متحد شویم، اما نه در مفهوم قدیمی و سکتاریستی آن، بلکه به مثابه سازمان طبقه کارگر، نه سازمانی برای طبقه و یا تزییق شده از بیرون طبقه. بسیار از ما، سالها پیش از مارکس آموختیم که «تئوری» به مجرد آنکه توده‌ها را در بر می‌گیرد، به نیروی مادی تبدیل می‌شود. وقت آن رسیده که نوشته دیگری از مارکس را به خاطر آوریم:

«برای اینکه توده‌ها نظریه‌ای را عملی سازند، باید آن تئوری، بیان خواست‌های

توده‌ها باشد.»

این طرح موقت و زمینه‌ساز، رئوس کلی کاری را که برای نشریه در نظر داریم، روشن می‌سازد. این نشریه، خواهد کوشید میدان گاه تجارب و بازتاب فعالیت کسانی باشد که در مبارزات گوناگون علیه سرمایه درگیر هستند. در این راه باید همکاری دانشمندان علوم طبیعی، متخصصین فنی، تاریخ‌دانان و انسان‌شناسان، فلاسفه، اساتید فرهنگی و ادبی، هنرمندان خلاق، دانشجویان امور محلی، متخصصان امور محیط زیست، مسکن شهری و جرم شناسان را دربر گیرد. از کارهای مشکل‌ما، انتخاب نامی برای این نشریه است که بتواند ماهیت آنرا نشان داده، زمینه لازم برای جلب اولین گروه از همکاران علاقمند را میسر سازد.

این بیانیه، فراخوانی‌ست به کلیه کسانی که مایل‌اند در چنین نشریه‌ای فعالیت کنند، چه در سطح نوشتن مقاله، تصحیح، تنظیم، طراحی، ترجمه مطالب (خصوصاً از زبان فرانسه)، چه در زمینه جمع‌آوری کمک مالی برای شروع کار آن و در درجه اول پیوستن به هواداران این فکر. در طرح این فراخوان، تأکید داریم که ما «هیئت تحریری» از پیش تعیین شده نیستیم و قصد نداریم که افکار سکتاریستی و گروهی را بیان نمائیم. بحثی اولیه در مورد تاریخ طبقه کارگر و جنبش‌های سوسیالیستی، دست آوردها، پتانسیل و شکست‌هایش، مقدمه مناسبی برای شروع کار خواهد بود.

* کلیف اسلوتر استاد رشته تاریخ در دانشگاه لیدز و مؤلف کتاب‌های متعددی از جمله «مارکسیسم، ایدئولوژی و ادبیات» است. او از جمله نخستین کسانی بود که در سال ۱۹۵۶ در دفاع از نظریات ترسکی از حزب کمونیست بریتانیا جدا شد. در دهه ۷۰ و ۸۰ از رهبران حزب کارگران انقلابی بریتانیا بود. در سال ۱۹۸۵ در اعتراض به سیاست‌های ضد زن رهبری این حزب از این حزب انشعاب کرد. وی چندی بعد با نقد سیاست و برنامه «بین‌الملل کارگری»، «جنبش برای سوسیالیسم» را بنیان گذاشت و فصل جدیدی در فعالیت‌های سیاسی خود گشود.

** در پی انتشار مقاله کلیف اسلوتر، کوشش‌های اولیه به ثمر رسید و پیش شماره نشریه پیشنهادی وی در ۷۰ صفحه به صورت بولتن مباحثات انتشار یافت، در این شماره مطالبی از تد لودوین، باب ماریز، ایستفان مزارش، آن بانیستر، ایرین کامل، یاسمین میظر، یانس بوی، جیم آلن و اردشیر مهرداد درج شده است.

گفت‌وگوی اردشیر مهرداد با ابوالحسن بنی‌صدر

بخش نخست:

انقلاب اسلامی، آزادی و قدرت

۳- گرایشی که به «انقلاب اجتماعی» (مساوی با تغییر ساختار جامعه) تقدم می‌داد.

۴- گرایشی که به اسلام تقدم می‌داد.
در سال‌هایی که شاه «انقلاب سفید» خود را به عمل در می‌آورد، گرایش‌های سه گانه دیگر، شکست خورده بودند.

۱- در آن سال‌ها پرسش این بود: چگونه باید از بن بست بیرون رفت. بن بست نیز این بود که این «تقدم»‌ها با یکدیگر سازگار نمی‌شدند. توجه اینجانب به موازنهٔ عدمی، حاصل مطالعهٔ انقلاب‌ها و نظریات اظهار شده دربارهٔ «انقلاب چیست؟» و کوشش برای حل مشکل یعنی سازگار کردن آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت و اسلام بود. بدین‌سان، پاسخ پرسش شما چه تحولی را انقلاب می‌خوانم این‌ست؟ ثنویت اصل راهنمای قدرت مداری است. جانشین کردن آن با موازنهٔ عدمی انقلاب است.

توضیح این‌که، در هستی قدرت وجود ندارد. قدرت را موجودات زنده، با رابطهٔ قوایی که با یکدیگر برقرار می‌کنند، بوجود می‌آورند. آیا گذار از نوعی قدرت به نوعی دیگر انقلاب است؟ در جامعه‌شناسی سیاسی، پاسخ آری است. چنان‌که تحول از قدرت با شکل فتودالی به قدرت با شکل سرمایه‌داری، انقلاب بورژوازی خوانده می‌شود. کم نیستند کسانی که بر قدرت صفت‌های توتالیتر، دیکتاتوری، لیبرال، دموکراتیک، توده‌ای می‌دهند. به نظر اینجانب، قدرت خود هستی ندارد، هستی خود را - تکرار می‌کنم - از رابطهٔ قوا می‌گیرد و تغییر شکل، تغییر ماهیت نیست. پس انتقال قدرت از طبقه‌ای به طبقه‌ای دیگر را نمی‌توان انقلاب خواند. بدین قرار، انقلاب برون رفتن از رابطه‌ای است که در آن، انسان از خود بیگانه می‌شود، به سخن دیگر، آزادی خویش را از یاد می‌برد؛ بازگشت به آزادی، انقلاب همین است.

می‌دانیم تعریف نخستین انقلاب، باز یافتن هویت اولیه است. این انقلاب در دین، باز یافتن فطرت می‌شود و در مارکسیسم باز جستن جامعه اولیه. بدیهی است با تاریخ را در سیر جدالی فرایاز (حرکت دیالکتیکی) جریان دادن که در پایان آن، انسان جامعیت و آزادی خویش را باز می‌یابد. بدین‌سان، دیالکتیک

اردشیر مهرداد: ضمن سپاس‌گزاری از اینکه دعوت «راه کارگر» را برای انجام این گفت‌وگو پذیرفته‌اید اجازه می‌خواهم از برخی مفاهیم کلیدی شروع کنم. شما به عنوان یکی از نظریه پردازها و یا لاقل یکی از مدافعان نظری «انقلاب اسلامی» شناخته می‌شوید. بفرمائید برای شما این مفهوم به چه معنی است؟ به کدام تحول نام «انقلاب» می‌نهدید و کدام انقلابی را «اسلامی» می‌خوانید؟ به نظر شما برای کدام مردم، و در پاسخ به کدام مسائل، انقلاب اسلامی یک ضرورت است؟

ابوالحسن بنی‌صدر: کلمه انقلاب تاریخ یک قرن ایران است. نیم قرن از آن دوره‌ای است که اینجانب، درباره انقلاب چیست، اندیشیده‌ام، عمل کرده‌ام، در بحث‌ها شرکت کرده‌ام. در این نیم قرن فارق گروه‌های سیاسی ایران از یکدیگر، این کلمه بوده است. حتی آنها که خود را انقلابی می‌خوانده‌اند، بدین کلمه از یکدیگر جدائی می‌جسته‌اند و یا با یکدیگر هم‌سو می‌گشتند.

وقتی بعد از قرن، شما معنی انقلاب را از اینجانب می‌پرسید، پرسش شما بیان‌گر این واقعیت است که در طول قرن، در ایران نتوانسته است جریان اندیشه برقرار شود. نتیجه این‌ست که مفهوم مبهمی، هم‌چنان بکار می‌رود برای توجیه این یا آن موضع سیاسی. آیا نزدیک به چهار سال نیست که در ایران، برای گرایش‌هایی، اصلاح طلبی مساوی عدم خشونت گشته و این گرایش‌ها برای توجیه موقعیت خود، انقلاب را مساوی خشونت می‌گردانند؟

با وجود این، پرسش شما را از این جهت که کوشش برای برقرار کردن جریان اندیشه است، قدر می‌شناسم و پاسخ به پرسش شما را از اینجا آغاز می‌کنم که اینجانب از مرداد ۱۳۳۲، جمهوری خواه شدم. آن زمان بدین تغییر، خود را انقلابی می‌شمردم. در سال‌های بعد، وقتی از نو، موج‌ها برخاستند، چهار گرایش عمده در صحنه سیاسی ایران بودند:

۱- گرایشی که به آزادی تقدم می‌داد و به آزادی همان معنایی را می‌داد که در لیبرالیسم دارد.

۲- گرایشی که به ترقی و تجدد تقدم می‌داد که بر قدرت بود و استبداد پهلوی مشروعیت خود را از تجدد و ترقی می‌گرفت.

به کار آن آمد که دوری را که انقلاب شمرده می‌شد، باز کند و فرجام را جامعه انسانی را از طبقات و تضادها بگرداند. تفاوت دو برداشت از انقلاب، موضوع بحث جالبی می‌تواند بشود. می‌توان پرسید: آیا دیالکتیک، برداشت دینی را، علمی می‌کند؟ می‌توان پرسید ...

اما انحلال قدرت، به مثابه فرجام فراگرد طولانی انقلاب، با وجود این که وجه مشترک می‌نماید، تفاوتی اساسی را نیز در بردارد: در عالم واقع، قدرت خود خویش را، نه با حرکت دیالکتیکی و نه با حرکت خطی و نه با تعریفی ارسطویی از حرکت و ... منحل نمی‌کند. انحلال قدرت جریانی است که با بسط آزادی‌ها از آغاز، میسر می‌شود. اندیشه راهنمای انقلاب ایران، تعریف‌های که اصول آزادی و استقلال و ترقی و اسلام به مثابه ترجمان آن سه اصل و گشاینده فضای معنوی و فراخانی لاکراه، بر اصل موازنه عدمی یافتند، تقدم و تأخرها را از میان برداشتند و جنبشی همگانی را میسر کردند که گل را بر گلوله پیروز گرداند. می‌توانید تصور کنید اگر با این دید از انقلاب، دستگاه اداری و نظامی و دولت و بنیادهای سیاسی دیگر و بنیادهای دینی و بنیادهای اقتصادی و بنیادهای اجتماعی و بنیادهای تعلیم و تربیتی و بنیادهای فرهنگی تغییر ساخت می‌دادند و در قدم اول مردم سالار می‌شدند - کاری که اینجانب در ارتش و وزارت دارائی به اجرا گذاشتم - وضعیت امروز کشور ما چگونه می‌توانست باشد.

۲- پس وقتی انقلاب باز یافتن آزادی و بدان، بازگشت از بی‌راهه تولید قدرت و به کار بردن آن در تخریب است، انقلاب اسلامی بازگشت از بیان قدرت به بیان آزادی می‌شود.

اگر ما تجربه روسیه آن روز را نمی‌شناختیم، تجربه کشور خود را می‌شناختیم: در «انقلاب مشروطیت» و در جنبش ملی کردن نفت و در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، بخشی از روحانیت و بیان دینی، نقش اول را ایفا کردند. در شکست آن دو تجربه نیز پرسش پیش‌روی ما این بود: چگونه ممکن است دین و روحانیت دو کار متضاد بکنند؟ این پرسش ما را به تحقیق برانگیخت و تحقیق به این نتیجه انجامید که دو بیان دینی بکار دو کار متضاد آمده‌اند: بیانی که حاصل تجدد دینی بود و سازگار کردن آن با مردم سالاری غرب، به کار جنبش‌های مشروطیت و ملی کردن نفت آمده بود. اما، بعد از «پیروزی»، در ساختمان قدرت، بیان قدرت پیشین (دین سنتی) صاحب عرصه شده بود. نقص کار این بود که تجدد دینی، دین را بیان قدرت نگاه داشته بود و قدرت را هم‌چنان ارزش می‌شناخت. این شد که با این پرسش رویارو شدیم: آیا دین بیان آزادی است و در بیان قدرت از خود بیگانه شده است؟ یا به قول فوکو، مثل بقیه بیان‌ها، بیان قدرت است؟ اگر دومی است و بیان آزادی وجود ندارد، آزادی نیز وجود ندارد. اما اگر قدرت از رابطه قوا پدید می‌آید و بدون این رابطه واقعیت خارجی ندارد، پس آزادی هست. اگر آزادی هست، بیان آزادی نیز هست. بیان آزادی را جز دین نمی‌تواند پیشنهاد کند. زیرا آزادی بدون خدا، همان تعریف را پیدا می‌کند که لیبرالیسم به آن داده است (قدرت فرد در محدوده خود). غیر از این، هیچ تعریف دیگری پیدا نمی‌کند. افزون بر این، خدا نیست، مساوی با تعیین است و تعیین رابطه قوا و جبر است. بدین قرار، بیان دینی، برای همه انسان‌ها و در همه زمان‌ها، تنها می‌تواند بیان آزادی باشد. باز یافتن این بیان، کاری به‌غایت مشکل بود و هست اما کاری است

که آزادی انسان در گرو آن‌ست، به‌خصوص انسان مسلمان که گرفتار استبداد و رشد از رشد ماندگی است.

۳- در بالا به تجربه روسیه در رژیم کمونیستی اشاره کردم، آن تجربه، امروز در معرض دید است: دین از میان نرفت، در عوض از نو شدن باز ماند. در جامعه‌های اسلامی، از قرائت‌های مختلف از اسلام، همه روز، سخن به‌میان است. اما از آنجا که سانسورها برقرار هستند و جریان اندیشه برقرار نیست، این جامعه‌ها در ابهام سنگینی بر جا مانده‌اند. واقعیت این‌ست که دو بیان بیشتر وجود ندارند، یکی بیان قدرت و دیگری بیان آزادی. آگاه شدن جامعه‌ها از بیان آزادی کوششی نیست که تنها مسلمان آگاه از بیان آزادی باید بکند، بلکه کوششی است که همگان، همگانی که آزادی و رشد را مشکل گشای مشکل‌های بغرنج این جامعه‌ها می‌دانند، باید به آن قیام کنند. چرا که استقرار مردم سالاری موکول به این انقلاب است. دوام و تکامل مردم سالاری به مردم سالاری بر اصل مشارکت نیز نیاز به این انقلاب دارد. هم به لحاظ نقشی که دین به مثابه بیان آزادی و بازکننده مدار اندیشه و عمل انسان، در ارزش کردن برادری و برابری و از ارزش انداختن قدرت (= زور) دارد، هم به لحاظ نقشی که در دفاع از ولایت جمهوری مردم (شرکت در رهبری بر برادری و برابری و تعاون) و حقوق انسان پیدا می‌کند و هم به لحاظ اینکه نظام ارزشی جدید بر وفق آزادی را جانشین نظامی ارزشی (در واقع ضد ارزش) بر مدار قدرت می‌کند و عقل قدرت مدار را عقل آزاد می‌گرداند. عقل مداری تجدد شکست خورد چرا که مدار عقل قدرت ماند. خرد مداری تجدد می‌شود وقتی آزادی مدار عقل بگردد. این تحول انقلاب است.

بدین‌سان، نه تنها جامعه ما که تمامی جامعه‌ها، به معنویت جدید، به بیان آزادی نیاز دارند. با توجه به ابعاد تخریب محیط زیست و انسان توسط سرمایه سالاری و سالاری‌های هم‌زادش، بر آوردن این نیاز فوریت نیز پیدا کرده است.

در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ که امید و کوشش ما این بود که انقلاب اسلامی بگردد، برای نخستین بار در تاریخ معاصر ایران، کودتا توسط دین بازان قدرت مدار بر ضد تمایلی که، به انقلاب، بیان آزادی را یافته بود صورت می‌گرفت. کودتای خرداد ۱۳۶۰ یک تفاوت اما با دو کودتای پیشین پیدا کرد. هم اکنون نیز، این دو بیان دینی هستند که جهت‌یابی تحول امروز و فردای ایران را معین می‌کنند.

دیروز تمایل‌های جانب‌دار این یا آن بیان قدرت (از دینی و غیر دینی) تمایل جانب‌دار بیان آزادی را تنها گذاشتند. امروز، زورپرستان می‌کوشند همگان را در مدار بسته قدرت (= زور) ویران‌گر نگاه دارند. باید این مدار را گشود و از آن آزاد شد. این کوشش است که هر انسان مسئولی و آزادی باید به آن برخیزد. برقرار کردن جریان اندیشه و اطلاعات و گشودن مدار، هر بار که زورپرستان، به زور، آن را می‌بندد، کوشش گران قدر هر انسان آزاده است. کسی که به زور اصالت می‌دهد، آلت آن می‌شود. جامعه‌ای که به قدرت (= زور) اصالت می‌دهد، زورمداران بر او حکومت می‌کنند. بنابراین، مسئله مسئله فردا نیست، مسئله مسئله امروز است: باید تغییر کرد تا تغییر داد.

اردشیر مهرداد: آنچه در تشریح نظراتان درباره «انقلاب اسلامی» بیان کردید حاوی نکات و جنبه‌های مختلفی است که به نوبه خود پرسش‌های بسیار دیگری

را به میان می‌آورد. اما اگر مجاز باشیم برای حفظ تمرکز بحث، از طرح بسیاری پرسش‌ها چشم‌پوشم و صرفاً به جنبه‌هایی بپردازم که بطور بلاواسطه به سؤال قبلی ناظراند، فکر می‌کنم تأمل روی دو مفهوم بیش از همه مفید باشد و به درک بهتر نظرات شما یاری رساند: «آزادی» و «قدرت»، شما «انقلاب» و نیز «انقلاب اسلامی» را بازگشت از «بیان قدرت» به «بیان آزادی» تعریف می‌کنید. بی‌آن که بدانیم آزادی و قدرت در چهار چوب فکری شما چگونه فهمیده می‌شوند، مشکل بتوان انقلاب اسلامی و ضرورت آن را درک کرد. بنابراین به جاست ابتدا بفرمائید تعریف شما از آزادی چیست؟ اگر آن گونه که من برداشت می‌کنم شما آزادی را بازگشت به خویشتن خویش و غلبه بر از خود بیگانگی می‌دانید، این خویشتن خویش به چه معنی است؟ آیا، آن طور که در جایی به آن اشاره دارید، همان فطرت است؟ در این صورت به کدام اعتبار می‌توان فطرت انسان را واحد و ثابت فرض کرد و نه متغیر و متفاوت؟ به علاوه، حتی اگر ادعا شود فطرت انسان ثابت و واحد است باید پاسخ داد مرجعی که صلاحیت داشته باشد آن را تشخیص دهد و تعریف کند کدام است؟ به چه دلیل این فطرت واحد و ثابت لزوماً دینی است؟ و چرا این دین لزوماً دین اسلام است؟ به نظر شما آیا اندیشه‌ای که فطرت واحد و ثابتی برای انسان فرض کند قادر خواهد بود از فرو غلطیدن به تمامیت‌گرایی و تبعات سیاسی آن در امان بماند؟

ابوالحسن بنی صدر: برداشت شما از تعریف اینجانب، نادرست است. آزادی بازگشت به خویشتن خویش نیست. مگر آنکه بگوئیم آزادی و حقوقی که انسان دارد ذاتی حیات او هستند. قابل از بین بردن نیستند. آنها را نمی‌توان داد و ستاند. تنها، انسان به قدرت‌مداری از آنها غافل می‌شود. انسان مجموعه‌ای از استعدادها و زندگی انسان مجموعه‌ای از حقوق است و از هر حقی غفلت کنند، بخشی از زندگی او ویران می‌شود. بنابراین، فطرت مساوی می‌شود با زندگی وقتی آزاد و مجموعه حقوق ذاتی آن‌ست. این فطرت دینی نیست. این دین است که می‌تواند دین فطرت باشد یا نباشد. این مرام است که می‌تواند مرام فطرت باشد یا نباشد. هر دین یا مرامی وقتی دین یا مرام فطرت می‌شود که روش زندگی برخوردار از آزادی و دیگر حقوق ذاتی انسان باشد. این انسان بطور خود جوش رشد یاب است. رشد، همواره در آزادی جریان می‌یابد. بنابراین، اگر قصد شما از «به کدام اعتبار انسان فطرتی واحد و ثابت دارد»، این‌ست که انسان فطری همان که هست می‌ماند - به قول افلاطون تغییر با فساد مساوی است. حکم مندرج در پرسش شما از طرز فکر پای‌بند قدرت اخذ شده و بر آن پرسش از اینجانب به عمل می‌آید. انسان آزاد رشد می‌کند و رشد حد ندارد - غفلت از آزادی و حقوق ذاتی حیات، آدمی را به بی‌راهه تخریب می‌اندازد. در عمل، آدمی هم رشد می‌کند و هم تخریب، در فطرت هست و از فطرت بیرون می‌رود.

۲- معلوم شد که فطرت دینی نیست و اگر فطرت زندگی بمثابه همه حقوق نبود، دینی و مرامی نیز نبود. توجه به این امر بسیار مهم است - که عقل قدرت مدار همواره از آن غفلت می‌کند - اگر آزادی و حقوق ذاتی حیات نبودند، بر فرض محال که زندگی وجود می‌داشت، دین و مرام - حتی مرام منکر آزادی و حقوق انسان - در وجود نمی‌آمدند. بنابراین، دین نیز به ضرورت اسلام نیست. هر دین یا مرامی یا

بیان آزادی‌ست و یا نیست و بیان قدرت است. همان‌طور که بیان‌های قدرت یک ماهیت دارند و اختلاف‌هاشان، صوری هستند، بیان‌های آزادی نیز یک ماهیت دارند.

۳- نگرشی که شما در شکل پرسش‌ها مطرح فرموده‌اید، ربطی به نظر اینجانب ندارد. با وجود این ربط همان پرسش‌ها را با «تمامیت‌گرایی» اندر نیافتم. زیرا بر فرض که فطرت دینی که بی معنی است - تنها اسلام باشد، اگر بیان قدرت باشد که استسلام و ضد فطرت می‌شود و اگر بیان آزادی باشد روش زندگی برخوردار از حقوق یا روش آزاد شدن از قدرت می‌شود و نه قدرت توتالیتر.

۴- اما، تعریف اینجانب از آزادی. پیش از این، در دو نوبت، رابطه را غیر از یک رابطه، رابطه قوا خواندم. در گذشته، می‌پنداشتند - حتی در فیزیک - که رابطه‌ها همه رابطه میان متعین‌ها و بنابراین رابطه قوا هستند. اما اینک، رابطه میان متعین و نامتعین به اندیشه علمی در آمده و مقبول افتاده است. همان‌طور که توضیح دادم، اگر فطرت - با تعریفی که از آن شد - نبود، بیان خواه بیان آزادی و خواه بیان قدرت، در وجود نیز نمی‌آمدند. پس پیش از آنکه به اندیشه علمی درآید، دانسته بود که اگر نخواهیم کار لیبرالیسم را تکرار کنیم که همان کار افلاطون است - نگاه داشتن کلمه و تغییر معنای آن - باید بگوئیم و به صراحت که بدون رابطه متعین با نامتعین، آزادی به تصور نیز نمی‌آید. در اینجا، پاسخ پرسش شما را درباره «آزادی‌های مورد تأکید لیبرالیسم»، می‌دهم: لیبرالیسم آزادی را قدرت در قلمرو فرد تعریف می‌کند: «آزادی هر کس آنجا پایان می‌یابد که آزادی دیگری شروع می‌شود»، اما حد را رابطه قوا بوجود می‌آورد و رابطه قوا، زور شدن نیرو و ایجاد رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه و نافی آزادی است. پس این تعریف، تعریف آزادی به ضد آن می‌شود. گرچه، در دید لیبرالیسم قدرت مساوی‌ست با توانائی و مالکیت موقعیت امر کردن، اما در عمل قدرت (= زور) است که اصالت جسته و محور فعالیت شده است.

برای این‌که وارونه کردن معنی را نیک دریابیم، گوئیم علم آموختن یکی هیچ حدی میان او و دیگری پدید نمی‌آورد. عشق ورزیدن نیز، خدمت‌گزاری نیز - دادگری نیز، ... تنها یک نوع رابطه حد بوجود می‌آورد و آن رابطه قدرت است. در رابطه قدرت حدود «آزادی» هر کس را خود او معین نمی‌کند. بلکه تناسب قوا معین می‌کند. از این رو است که «آزادی» یک کارگر در فروش نیروی کارش خلاصه می‌شود و «آزادی» یک ماوراء ملی، پهنای جهان و عرصه وسیعی از زمان (= آینده) را فرا می‌گیرد.

به هر رو، رابطه متعین با نامتعین رابطه قدرت نیست. حال اگر دو کس از راه رابطه با نامتعین، با یکدیگر رابطه برقرار کنند، رابطه آنها خالی از زور و آزاد (= لااِکراه یا نبود زور) می‌شود. بدین قرار خلاصه کردن هستی در هستی متعین، خودبه‌خود، تصدیق قدرت و اصالت دادن به آن است: تضاد قدرت با خدا. از سوی دیگر، می‌توان بزرگی فاجعه را برای جامعه‌هائی در نظر مجسم کرد که در آنها دین به مثابه بیان آزادی تا آنجا در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود که خدا قدرت (= زور) مطلق و رابطه انسان با خدا، رابطه با قدرت مطلق می‌شود. این فاجعه رخ داده است. از این رو، ماسل گوشه در «دین در دموکراسی»، از قول آنها که آزادی را می‌جسته‌اند، آزادی را حل تضاد انسان با خدا دانسته است.

به هر رو، آنها که در حل تضاد، تا انکار خدا پیش رفتند، می دانستند، در هستی متعین، جز به جبر نمی توانند قائل شد. از اینان، فیلسوفانی کوشیده اند از جبر به آزادی راهی بسازند. این راه را دیالکتیک تصور کرده اند. از بحث در صحت و سقم دیالکتیک که بگذریم، به دو واقعیت می رسیم، نخست این که، دیالکتیک در آغاز و در سیر جدالی و در پایان، نیاز به نامتعین دارد. و سپس اینکه، نفی جبر خلاق (= ضرورت) در آزادی، نفی متعین در نامتعین می شود. به سخن دیگر، نقض «جبر خلاق» در خود دیالکتیک است. اما جبر خلاق به آزادی و زور به عدم زور راه نمی برد. آزاد شدن در پایان جریان، آن هم از جبر خلاق به آزادی، محال کردن بازیافتن آزادی خویش است. آزادی ذاتی هستی، از جمله حیات انسان است. بر انسان است که از آزادی خویش غفلت نکند و وجدان به آزادی، رابطه ها را از راه رابطه با خدا برقرار کردن است.

به موقع می بینم از کتابی سخن بمیان بیاورم که روژه گارودی، در روزگاری نوشته است که فیلسوف مارکسیست بود. در این کتاب - انسان گرایی مارکسیست - از جمله نظر سارتر درباره آزادی را نقد می کند: نظر سارتر قبول خدا را در بر دارد. چرا که «آزادی او تمامی صفات خدائی را در بردارد». سارتر، در صفحه آخر کتاب خود، می نویسد: «انسان بودن، تمایل به خدا بودن است»، «انسان موجودی است که برنامه خدا بودن خویش را طرح و اجرا می کند». و «انسان همواره در بیرون خویش به طرف ... است». گارودی پس از نقل این جمله ها، تعریف مارکسیست آزادی را بدست می دهد: «آزادی، که بدان تضادهای خاص موجود ذی شعور اظهار می شوند، سلبيت (Negativite) هر موجود در سطح شعور به رشد خویش است» و «آزادی نه «برآیند» مکانیک روابط اجتماعی بغرنج که فرد را تشکیل می دهند و نه «بازتاب» مکانیک ساده این روابط در شعور فرد است. آزادی خلق با کیفیتی دیگر این روابط اجتماعی و شعوری است که ما بدان داریم ... بدین سان مرتبه اعلا آزادی که یک فرد بدان می رسد، وقتی است که شفاف ترین شعور را بر تضادهای عصر خود پیدا می کند و مؤثرترین وسائل را برای حل آنها بکار می گیرد همان طور که می بینیم، انتخاب همان اندازه آزاد است که ضرور، بدین سان، فرد یک مرکز خلق است بدون این که مرکز نامتعینی باشد».

بدیهی است که شعور یافتن بر تضادها - بر فرض که تعریف آزادی باشد - و نیز خلق روابط اجتماعی با کیفیتی دیگر و شعوری که ما بر آن داریم، همان قانون سر باز کردن تغییرات کمی به تغییر کیفی و جهش، این پرسش را پیش می آورد که اگر به قول مارکس «انسان منقاد منطق غیر انسانی قوانین است که او خود ایجاد کرده و به بردگی اش در آمده است»، به کدام معجزه جبر خلاق (= ضرورت)، او بر تضادها شعور پیدا می کند؟ اگر اندیشه نتواند از چنبره زورها رها شود، کجا می تواند بر تضاد آنها با حیات آزاد خویش، آگاهی پیدا کند؟ اگر این معجزه را با جهش از تغییرهای کمی به تغییر کیفی انجام می دهد، غیر از این که این تغییرها کار اندیشه نیستند، کار جبر خلاق در سیر جدالی هستند، حتی آگاهی بر آنها، عقل را نیازمند آزادی پیشگی بر وجود تضادها و قانون جهش می کند. گارودی احکام عقل قدرت مدار را به قلم آورده است، بی آن که بداند عقل قدرت مدار، با تخریب شروع می کند و با تخریب ساخته خود او. چنان که نوشته او، «وقتی شفاف ترین شعور را بر تضادهای عصر خود پیدا می کند»، تصدیق این واقعیت است که

این آگاهی بدون آزادی پیشگی عقل میسر نیست. در حقیقت، او نمی توانسته بنویسد «تضادها عقل را از وجود خود آگاه می کنند و به او می گویند بهترین و سیله های حل شان کدامها هستند». (قولی که کم نبوده اند کسانی که بدان باور داشته اند). زیرا دیگر برای قرار دادن برداشت مارکسیسم از آزادی در برابر برداشت سارتر محلی باقی نمی ماند. اما پذیرفتن آزادی پیشگی انسان، پذیرفتن توانائی عقل به بیرون رفتن از تعین و برقرار کردن تنها رابطه بی نیاز از زور است. افزون بر این، حل تضادها خود در نهایت، آزاد شدن از رابطه متعین ها است.

به جاست یادآور شوم که پیش از آنکه گارودی به اسلام بگردد و به هنگامی که کتاب سبز خویش را درباره اسلام منتشر کرده بود، در پی گفت گوئی علمی، اصول راهنمای اسلام را گرفت و خواند. در آن گفت گو، می پذیرفت که اولاً دلیلی بر فریاز بودن دیالکتیک تضاد نیست - انتقاد گوروچ - و ثانیاً به آزادی سر باز نمی کند.

با این همه، بیرون رفتن از تعین را اگر به مسامحه، آزادی بخوانیم، فضای آزاد، همان بی کران لاکراه است. اما وقتی آزادی ذاتی هستی و هستی بی پایان است، بی پایان را چگونه بتوان تعریف کرد؟ شعور بر چیزی - برای مثال تضادهای مورد نظر گارودی - نیاز به محیط شدن عقل بر آن چیز دارد. بر نامحدود نمی توان محیط شد. بدین قرار، بنام دین، آزادی را نمی توان محدود کرد زیرا محدود کردن نفی آزادی است. آنها که چنین می کنند، دین را در بیان قدرت از خود بیگانه کرده اند و آزادی را محدودتر از آن کرده اند که لیبرالیسم. در حقیقت، لیبرالیسم، آزادی را مجموعه ای از توانائی و قدرت (= زور) می شمارد. در بیان دین به مثابه قدرت، توانائی های انسان حذف شده اند. زیرا قبول آنها، از جمله قبول توانائی رهبری است که با ولایت مطلقه فقیه ناسازگار است. آزادی تنها در قدرت گشته و قدرت هم در لا ابالی گری ناچیز شده است. آیا اگر بگوئیم آزادی خدا بودن انسان است، مشکل تعریف آزادی را حل کرده ایم؟ گذرا یادآور شوم که از قرار، در ایران، کسی گفته است آزادی مقدم بر دین است. این سخن آقای حسنی، «امام جمعه» ارومیه را سخت بر آشفته و او را شعار داده است مرگ بر آزادی! و این نادان نمی داند خدا آزادی است و او مرگ بر خدا گفته است!

باری، رشته بحث به پرسشی می رسد بر حول حکم سارتر «طرح خدا بودن انسان». پاسخ این پرسش ما را بر آن می دارد که، از نو، به سراغ انسان فطری برویم. بر آن چه پیش از این گفته ایم، بی فزائیم که این انسان مجموعه ای از استعدادها نیز هست و اگر غافل نشود، با و در خدا هست: آزادی زیست با و در خدا است. تفاوت «خدا بودن» با «با و در خدا بودن» در این ست که اگر آدمی از فطرت خویش غافل نشود، رشد او تا بی نهایت، تا خدا بسط پیدا می کند. اما هرگز، خدا نیست و اگر دم از خدائی بزند، فرعون است. آزادی خود را از دست می دهد، با قدرت مطلق این همانی پیدا می کند و کارش به جایی می رسد که برای خود ولایت مطلقه قائل می شود با این ادعا که «می تواند موقتاً توحید را نیز تعطیل کند» و خدا را به مرخصی بفرستد!

برای این که انسان بداند با و در خدا هست اما خدا نیست، بر او است که بداند بیان های قدرت، اصل راهنما دارند. بیان آزادی نیز اصل راهنما دارد: اصل راهنمای بیان قدرت فراگیر، ثنویت تک محوری است. محور مسلط فعال مایشاء و محور زیر سلطه، فعل پذیر مطلق است. اصل راهنمای بیان قدرت «لیبرال»

ثبوت دو محوری است. طرفین در رابطه قوا، یکدیگر را به مثابه فعال می‌پذیرند. هر یک به فردی که خود هستند اصالت می‌دهند، اما وجود یکدیگر را نیز می‌پذیرند. متقابلاً، فعال و فعل پذیر می‌شوند. اصل راهنمای بیان آزادی موازنه عدمی است: رابطه و موازنه قوا را نمی‌پذیرد، همان رابطه بی‌نیاز از زور را مبنای رابطه‌های دیگر می‌شناسد. چون محورهای در رابطه قوا را نمی‌پذیرد، میدان عقل را در تنگنای یک محور و یا فاصله دو محور محدود نمی‌کند. عقل را در بی‌کران لاکراه رها می‌کند تا هر چیز را همان که هست به ببیند، تا ... بر این اصل، عقل خلاقیت کامل خویش را باز می‌یابد و در لحظه خلق بدون آنکه خدا شود، با هستی یگانگی پیدا می‌کند. آن آزادی که به تعریف نمی‌آید در لحظه خلق، به دید عقل می‌آید و آن التذاذ وصف ناکردنی که در لحظه خلق و لحظات پس از آن به آدمی دست می‌دهد، از ره‌گذر توانائی دید عقل به دیدن این آزادی است.

اردشیر مهرداد: اگر بیان آزادی منحصر به بیان دینی نیست، چه رسد به بیان اسلامی، چرا لزوماً گذار از بیان قدرت به بیان آزادی محتاج «انقلاب اسلامی» است؟

ابوالحسن بنی صدر: به یاد شما می‌آورم که شما از انقلاب اسلامی پرسیده بودید. بدیهی است اگر پرسش درباره یک کشور مسیحی یا غیر آن می‌بود، پاسخ این می‌شد که انقلاب بازگشت از بیان قدرت به بیان آزادی است در صورتی که دین یا مرام مردم در بیان قدرت از خود بیگانه شده باشد.

اردشیر مهرداد: برای زمینی‌تر کردن بحث خوب است بفرمائید در تعریف شما از آزادی، جایگاه آزادی‌های فردی در کجاست و اهمیت آن تا چه اندازه است؟

ابوالحسن بنی صدر: پرسش شما را درباره آزادی‌های فردی مغتنم می‌شمارم برای باز نوشتن آزادی‌ها که در مطالعه «رشد چیست» فهرست کرده‌ام:

۱- آزادی انتخاب اصل راهنما که هر فرد خود و تنها خود او، برمی‌گزیند. زیرا درونی او است و از بیرون قابل تحمیل نیست.

۲- آزاد مساوی با فراخوانی لاکراه. اگر انسانها همه آزاد باشند، محیط اجتماعی آنها فراخوانی لاکراه می‌شود. در صورتی هم که مدار نظامی اجتماعی قدرت باشد و فضای جامعه را ببندد، هیچ زوری، از بیرون، نمی‌تواند فضای اندیشه کسی را محدود کند. بنابر این هیچ‌کس حق ندارد وجود استبداد را عذر چشم پوشیدن از آزادی و مسئولیت خویش بگرداند.

۳- آزادی انتخاب اطلاعات و دانش‌ها و نظرها و بیان‌ها که (دین و مرام آزادی یا قدرت) که باز درونی است و از بیرون نمی‌توان تحمیل کرد.

۴- آزادی اندیشیدن (شناسائی، فهمیدن، آموختن و ...) که هم‌چنان درونی است و از بیرون نمی‌توان کس را از آن محروم کرد.

۵- از آن‌جا که هر اندیشیدنی خلق جدید می‌شود، آزادی که به گاه خلق درک می‌شود هم‌چنان درونی آدمی است.

۶- رهبری. بخشی از این رهبری از بیرون قابل مهار نیز نیست اما بخشی دیگر، در آن‌چه به رابطه انسان‌ها با یکدیگر مربوط می‌شود چرا. از آن‌جا که ولایت از آن جمهور مردم است، هر انسان حق برابر بر اداره جامعه خویش پیدا می‌کند و استقرار این آزادی است که هدف انقلاب ایران بود: آزادی جامعه ایران از ولایت (با قلب کردن معنی و مساوی کردن آن با قدرت مطلق بر مردم) شاه و شیخ و حزب طراز نو ...

۷- آزادی - که در غرب آزادی منفی می‌گویند - بیان و قلم و اجتماع و ازدواج و مسکن و ... (دین و باور را پیش از این آورده‌ام)

۸- آزادی به معنای برخورداری انسان از تمامی حقوق خویش به علاوه فعالیت هماهنگ استعدادها شش‌گانه او در جریان رشد. بدین آزادی است که آزادی انسان عضو جامعه واقعی می‌شود.

اردشیر مهرداد: با اشاره به آزادی دین و باور، آیا این آزادی شامل آزادی تبلیغ و ترویج هم می‌شود؟ و آیا پیروان همه ادیان، مذاهب و مرام‌ها بطور یک‌سان از این آزادی برخوردار خواهند بود؟ آیا شما از چنین آزادی‌ای مثلاً برای بهائی‌ها و لامذهب‌ها و ... هم دفاع می‌کنید؟

ابوالحسن بنی صدر: پاسخ این پرسش را قرآن داده است، مژده باد آنها که قول‌ها را گوش می‌دهند و بهترین آن را بر می‌گزینند. به یاد شما می‌آورم که در دوران شاه، برای مقابله با زورپرست‌ها، و دفاع از آزادی بیان، نشریه‌های حزب توده را می‌فروختم و در دوران انقلاب، از آزادی همه دفاع کرده‌ام. کسی که حق می‌گوید از آزادی بیان ناحق گویان چرا بترسد؟ پس آنها که سانسور می‌کنند ناحق‌گو و زورپرست هستند.

اردشیر مهرداد: در شرایط وجود دین رسمی، به نظر شما آیا می‌توان برابری کامل میان پیروان ادیان و مرام‌های مختلف برقرار ساخت؟ آیا جدائی دین و دولت شرط اولیه پیدایش شهروند برابر نیست؟

ابوالحسن بنی صدر: باز به یاد شما می‌آورم که پیشنهاد جدائی دین از دولت و نیز مرام‌ها از دولت از اینجانب است. از جمله به این دلیل که دین بیان آزادی و دولت هنوز قدرت است.

اردشیر مهرداد: در برخورداری از آزادی‌های فردی و سیاسی‌ای که بر شمردید آیا برابری کامل و همه جانبه میان زن و مرد را یک اصل ضروری می‌دانید؟ در جامعه‌ای مبتنی بر «برادری» آیا می‌توان امید داشت «برابری» کامل میان زن و مرد برقرار گردد؟

ابوالحسن بنی صدر: جامعه مبتنی بر «برادری» را جامعه مبتنی بر برادری و خواهری کنید(*)! مگر برادری مساوی نابرابری میان زن و مرد است؟ زن را فضل‌هاست از جمله فضل هنرمندی که بدون آزادی عقیم می‌شود. بر آزادی زن بیشتر اقدام باید کرد.

اردشیر مهرداد: در حوزه آزادی‌های فردی و خصوصی، برقراری چه نوع محدودیت‌هایی را لازم می‌دانید؟ به‌طور مشخص نظر تان درباره آزادی پوشش، آزادی جنسی و آزادی در انتخاب اشکال غیر سنتی و «غیر شرعی» خانواده که امروز در بسیاری جوامع به‌صورت مسائلی سیاسی و اجتماعی روز در آمده‌اند چیست؟

ابوالحسن بنی صدر: پاسخ این پرسش شما را با تفصیل در کتاب «زن و زناشویی» داده‌ام. همان‌طور که توضیح دادم، آزادی حد ندارد. هر حدی ناقض آزادی است. بنابراین، آزادی جنسی آن آزادی است که سکس را وسیله برقرار کردن رابطه قوا نمی‌کند و میزان آن عشق است.

اردشیر مهرداد: در مورد آزادی‌های سیاسی چطور؟ - آیا در این عرصه به محدودیت‌هایی قائل‌اید و یا این آزادی‌ها را بی‌قید و شرط می‌دانید؟

ابوالحسن بنی صدر: از راه فایده تکرار، تکرار می‌کنم که آزادی حد ندارد. حد را زور بوجود می‌آورد. بنابراین، در قلمرو سیاست، فعالیت آزاد فعالیت خالی از زور و یا استقامت در برابر زور مدارها است.

اردشیر مهرداد: بطور مشخص نظر تان در مورد حقوق ملیت‌ها چیست؟ آیا حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها در ایران دفاع می‌کنید؟ بنظر شما هر گاه دفاع از تمامیت ارضی در تضاد قرار گیرد با حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها، به سود کدام یک، چنین تضادی را باید حل کرد؟

ابوالحسن بنی صدر: بنابر اصل، هر انسانی خود مختار است. هر قومی نیز. با وجود این، عامل زور را که از میان برداریم، چنان‌که نه به‌نام «ملیت» و نه «بنام تمامیت ارضی» زور در کار نیاید تضادی میان تمامیت ارضی و حق تعیین سرنوشت پدید نمی‌آید. فرض وجود تضاد، تصدیق حضور زور و قدرت است. زور را باید از میان برداشت. اگر بدون حضور زور، قومی تنهایی را بر اشتراک و تعاون در بنای فرهنگ آزادی، ترجیح داد، باید آزادی انتخاب او را محترم شمرد. بدیهی است که شرط آن این‌ست که در برابر هر گروهی که بزور اسلحه خود را قیم قومی کند، استوار بایستیم و وطن را از آن و حق عموم بشناسیم. حتی یک شرکت کوچک را یک عضو نمی‌تواند منحل کند بدون رعایت حقوق دیگران بر آن شرکت. چگونه می‌تواند حقوق مردم دیگر را بر وطن نادیده گرفت؟ از چه وقت حق یک طرفه شده است؟ بنابراین، مردمی که باتفاق وطن و فرهنگی را ساخته‌اند، وطن از آن عموم آنان است و بر اصل آزادی، هرگز تضاد بجای خود، تزاخم کوچک نیز میان ولایت بر سر نوشت و تمامیت ارضی بوجود نمی‌آید. اگر آمد، حاصل زور است و زور باید منحل کرد.

اردشیر مهرداد: بپردازیم به مفهوم «قدرت»، شما این مفهوم را چطور تعریف می‌کنید؟

ابوالحسن بنی صدر: نخست یادآور می‌شوم که پیش از رابطه، قدرت وجود ندارد. انسان قدرت را در رابطه‌های خویش، ایجاد می‌کند، با وجود این، در آن چنان می‌نگرد که پنداری در معما است که می‌نگرد. بنابراین، برای آن‌که هر انسانی بداند قدرت چیست

و بداند که خود آن را ایجاد و خویشتن را برده آن می‌کند، تعریفی را برمی‌گزینیم که برای همه قابل لمس و تجربه کردنی باشد: در هستی متعین، تمامی رابطه‌ها، جز یک رابطه، رابطه قوا هستند. بین متعین‌ها نیرو رابطه برقرار می‌کند. به سخن دیگر، بدون نیرو، رابطه برقرار نمی‌شود. از آن‌جا که اصطکاک صفر نمی‌شود، هر رابطه‌ای، رابطه قوا نیز می‌شود یعنی با برخورد همراه است. بدین قرار، در هر رابطه دست کم، بخشی از نیرو در زور از خود بیگانه می‌شود. قدرت، همین زور است. برای مثال، نظریه‌ای اقتصادی مدعی بود پول عاملی خنثی است. در معامله وارد می‌شود برای این‌که مبادله انجام بگیرد. غافل از این‌که، پیش از رابطه، پول خنثی است. اما همین خنثی، تا که رابطه برقرار می‌شود، قدرت می‌گردد. رجحان نقدینه، تنها وجهی از وجه این قدرت است و گر نه، وجوه دیگر دارد که به پول امکان می‌دهند، در هر فرصت و در هر مکان، رابطه‌ها قوا را برقرار کند. این رابطه، حتی اگر دو طرف رابطه با قوه برابر در آن وارد و از آن خارج شوند، رابطه سلطه است. زیرا دو طرف تابع و متغیر یکدیگر می‌شوند. بدین قرار، قدرت از رابطه سلطه پدید می‌آید و به این رابطه‌ها دوام می‌بخشد. شکل‌های مختلف پیدای می‌کند، اما محتوی همواره یکی و آن زور است. بسیاری می‌پندارند، قدرت حاصل روابط قوا است (مثل پول، مقام و موقع سیاسی و غیر آن، قوه نظامی و ...). اما حق این‌ست که این حاصل، بدون آن‌که رابطه قدرت برقرار شود، قدرت به حساب نیست. توفلر برای قدرت منشاء و اجزاء می‌شناسد و آن را تألیفی از ثروت و معرفت و زور می‌داند. غیر از این‌که - خود او نیز معترف است - اگر بنابر اجزاء باشد، جزوهای دیگر نیز وجود دارند، معرفت تا در رابطه قوا، آن را به‌سود دارنده نکند، نقشی پیدا نمی‌کند: به ترتیبی که توضیح دادم، علم یا با انتقال از دانا به نادان، میان این دو رابطه برقرار می‌کند و یا بکار آن می‌آید زوری را ایجاد کند که بدان دانا بر نادان مسلط گردد. در اینجا، پرسش بسیار مهمی مطرح می‌شود: آیا علم، به خودی خود، عالم را به سلطه بر دیگری برمی‌انگیزد؟ می‌دانیم که رابطه سلطه نیازمند مشروعیت است و مشروعیت از باور و باور از دین و مرام (ایدئولوژی) پدید می‌آیند. از این‌جاست که بدون بیان قدرت، قدرت وجود ندارد. از این واقعیت، عقل قدرت مدار سر در نمی‌آورد. نه این پرسش و نه پاسخ آن برای این عقل وجود پیدا نمی‌کنند. اما عقل آزاد هم پرسش برای اش طرح می‌شود و هم چرائی آن را در می‌یابد و هم به این پاسخ می‌رسد که علم رابطه قدرت میان سلطه گر و زیر سلطه برقرار نمی‌کند. اما بیان قدرت امکان می‌دهد علم را در ایجاد قدرت به کار برند. از این رو، هیچ کار مهم‌تر از آزاد کردن انسان از بیان قدرت نیست. پس اگر بیان آزادی در بیان قدرت از خود بیگانه شده باشد و جامعه به شکلی از اشکال بیان قدرت معتاد گشته باشد، کار بایسته، بازگرداندن آن شکل از بیان قدرت به بیان آزادی است.

واقعیتی که امروز آشکارتر است و در گذشته این‌سان عیان نبود، این‌ست که باور را زود به زود نمی‌توان تغییر داد. حال آن‌که رشد علمی شتاب می‌گیرد. بیان قدرت منهای باور، به‌کاری نمی‌آید. از این رو پای‌بند باور می‌ماند. پس، هر بیان قدرتی کهنه و ضد رشد علمی است. در گذشته نیز چنین بوده است. تضاد گذشته و حال و آینده، این‌سان پدید می‌آید و در کشور ما، این تضاد سخت آشکار است.

اردشیر مهرداد: در چهار چوب نقطه نظرهایی که بیان کردید، کجا اشاره شما

تکلیف دولت و بنیادهای سیاسی معلوم شود و نه به عکس. از این رو، تصرف قدرت (=دولت) را هدف کردن، خطائی بود که جامعه ما و جامعه‌های دیگری که با این هدف به حرکت در آمدند، مرتکب شدند و بهای بسیار سنگین بابت آن پرداختند. درس تجربه به ما می‌گوید، آزادی را باید هدف کرد و در جامعه است که این هدف باید تحقق پیدا کند. کاری که حتی اگر در جامعه ایرانیان خارج از کشور انجام گرفته بود و ایرانیان از مدار بسته خشونت و تخریب یک‌دیگر، با توسل به هر وسیله، آزاد می‌شدند، چه بسا بنابر قاعده ظروف مرتبطه، در درون مرزها نیز، جامعه جوان ما، راه حل را تغییر دادن، خود می‌دید. تغییر می‌کرد و تغییر می‌داد. در صورتی که فرض کنیم، جامعه ما آزادی را هدف گردانده، تغییر کرده و تغییر داده است، تکلیف دولت و بنیادهای سیاسی متحقق گرداندن اصول راهنمای انقلاب ایران می‌شود: آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و باز یافتن بیان آزادی.

اردشیر مهرداد: در پاسخ به سؤال قبل تأکید نمودید که نقش دولت منحصر نیست به باز تولید و تضمین سلطه طبقه‌ای بر طبقه دیگر. البته در برداشت من از نظریه مارکسیستی دولت، زمانی که نقش دولت را در چهار چوب باز تولید شرایط عمومی تولید اجتماعی تعریف می‌کند، نیز نقش دولت به تأمین سلطه طبقاتی منحصر نمی‌شود. اما، آیا چنین تأکیدی کافی است که نتیجه بگیریم نوعی از دولت (که در همه حال نهادی است جدا و بر فراز جامعه) را می‌توان سازمان داد که از مناسبات سلطه رها باشد و در محدوده رابطه قوا ننگنجد؟ اگر چنین نیست، آیا می‌توان به انحلال قدرت اندیشید، اما، انحلال دولت را بر آن مقدم ندانست؟

ابوالحسن بنی صدر: وقتی دولت - برآیند قوا در روابط داخلی و خارجی قوا است، چگونه ممکن است روابط برجا باشند و انحلال دولت بر آنها تقدیم پیدا کند؟ پرسش شما، نقض خود را در خود دارد: حاصل تناسبات سلطه نه می‌تواند پیش از این «تناسبات» منحل شود و نه می‌تواند «نهاد جدا و بر فراز جامعه» باشد. بنابراین تغییر جامعه در ساخت ذهنی و ساخت روابط خویش است. اشتباه در ارزیابی، موجب پرداختن بهای سنگین شد اما اینک ما بعد از تجربه هستیم، پس باید بدانیم انسان فوق بنیاد (نهاد) است. قاعده هستی اجتماعی اینست: انسان وقتی آزاد می‌شود، آزاد می‌کند - نشانه آزاد شدن انسان امید و شادی و علامت گرفتاریش در بند قدرت یأس و افسردگی هستند.

اردشیر مهرداد: در تشریح نظرات تان شما به «ولایت جمهور مردم» اشاره کردید. منظور تان از «ولایت جمهور مردم» چیست؟ (تأکید من روی «ولایت» است). آیا فکر می‌کنید با پذیرش اصل ولایت و در مسیر برپائی نظامی مبتنی بر آن می‌توان به سمت انحلال قدرت پیش رفت و یا به مردم سالاری اندیشید؟

ابوالحسن بنی صدر: این پرسش شما از «ولایت جمهور مردم» باز بر درکی از ولایت متکی است که ملاتاریا جعل کرده است. توضیح اینکه مردم سالاری و حکومت مردم بر مردم، قدرت را اصل مسلم و مفروض و ارزش می‌داند و در واقع نیز نوعی سازمان دهی

ابوالحسن بنی صدر: هر واقعیت اجتماعی چهار بعدی است، یعنی هم سیاسی و هم اقتصادی و هم اجتماعی و هم فرهنگی است. الا اینکه هر امر واقعی، در یکی از بعدها، گویاتر می‌شود. برای مثال، پول بمثابة امر واقع، در بعد اقتصادی گویاتر است، اما اگر شما بخواهید نقش آن را بمثابة قدرت، در جامعه امروز ایران، شناسائی کنید، ناگزیر ابعاد سیاسی و اجتماعی و فرهنگی این قدرت را نیز باید شناسائی کنید، وگرنه، حتی در بعد اقتصادی نیز نقش آن در ابهام می‌ماند. بدین قرار، قدرت سیاسی، نوعی از قدرت است که در بعد سیاسی گویاتر است. برای مثال، «رهبر» در رژیم ملاتاریا و یا در یک سازمان سیاسی، عامل استقرار رابطه‌هایی است که رابطه‌های سیاسی خوانده می‌شوند. بسته به چند و چون رابطه‌ها، قدرت رهبر برآورد می‌شود. با وجود این، بدون شناسائی ابعاد دیگر، جا و موقعیت رهبر در روابط قوا، بطور شفاف شناسائی نمی‌شود. از این رو است که حتی المقدور قدرت را بدون صفت بکار می‌برم و هر گاه به آن صفت دهم، بمعنای آنست که به بعدی از ابعاد واقعیت اجتماعی نظر دارم.

اردشیر مهرداد: شما میان دو مفهوم قدرت و دولت چه رابطه‌ای قائل اید؟ وقتی صحبت از انحلال قدرت در میان است، تکلیف دولت و سایر نهادهای سیاسی چه می‌شود؟

ابوالحسن بنی صدر: یادآور می‌شوم که فوکو وقتی یک نفر با یک جامعه رابطه قدرت برقرار می‌کند، قدرت را زور می‌خواند. برای مثال، وقتی آقای خمینی گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می‌گویم نه، زور ناب شد! اما وقتی جامعه با یک فرد رابطه قوا برقرار می‌کند یعنی بر ضد او زور به کار می‌برد، به زعم او، ما با قدرت سر و کار داریم. دولت - دست کم وقتی مردم سالار است - از جامعه نمایندگی می‌کند و به نام جامعه قدرت به کار می‌برد. به هر رو، تشخیص زور از قدرت، تشخیص صوری است. واقعیت اینست که رابطه‌ای برقرار می‌شود که در آن نیرو در زور از خود بیگانه می‌شود و در ویران گری به کار می‌رود. اگر بگوئیم دولت برآیند روابط قوا در درون یک جامعه و میان جامعه و جامعه‌های دیگر است، ناگزیر سازماندهی ایجاد و به کار بردن قدرت می‌شود. می‌دانیم که مارکسیسم دولت را وسیله سلطه طبقه‌ای بر طبقه دیگر می‌شناسد. اما دولت، غیر از به کار بردن قدرت، کارهای بسیار دیگر نیز می‌کند. در حقیقت، دولت امامت از خود بیگانه است. کلمه امامت شما را به یاد معنائی که در دین، بمثابة بیان قدرت به آن داده‌اند، نیاندازد. امامت سازماندهی رهبری جامعه با شرکت تمامی اعضای جامعه، آن تنها نوع رابطه است که رابطه قوا نیست. بنابراین، در بی‌نهایت، انحلال قدرت، به معنای باز یافتن این سازماندهی بی‌نیاز از قدرت است. این امامت را در بی‌نهایت قرار می‌دهم، زیرا به کار جهت‌یابی می‌آید وقتی جامعه‌ای می‌خواهد جامعه آزاد بگردد و دولت را چنان سازمان دهد که تنها در روابط سلطه، نقش پیدا نکند و بکار نرود.

آیا تکلیف دولت و دیگر بنیادهای سیاسی جامعه (شما نهاد بکار برده‌اید) به شرح بالا روشن می‌شود؟ نه، چرا که در حقیقت این جامعه است که باید تغییر کند تا

آدرس‌ها و شماره تلفن‌های سازمان

آدرس روابط عمومی سازمان:

BP195
75563 PARIS-Cedex 12
FRANCE

فاکس روابط عمومی سازمان

(33-1)43455804)

تلفن علنی برای تماس از خارج کشور

(49-40)6777819

برای آبانمان نشریه راه کارگر و سایر انتشارات سازمان، با
آدرس‌های زیر مکاتبه کنید.
در اروپا

RAHE KARGAR
Postach103707
50477 Koln
Germany

آدرس بانکی:

HAZAREH ev
19042035
3705019
StadtsparkasseKoln
Germany

نام

شماره حساب

کد بانک

نام بانک

در آمریکا و کانادا:

RAHE KARGAR
P.O.BOX 3172
B.C V6G 3X6 CANADA

آدرس بانکی:

Name: A.K, M.N
Account No: 12-72837
Barnch: 6810
Bank: Vancouver, B.C

صدای کارگر

رادیوی سازمان کارگران انقلابی ایران
(راه کارگر)

هر شب در ساعتهای ۱۹ و ۲۱ به وقت تهران روی موج کوتاه ردیف ۲۵ متر
برابر ۴۲۰۰ کیلوهرتز پخش می‌شود.

ساعت‌ها و طول موج صدای کارگر را در سراسر ایران تبلیغ کنید!
صدای کارگر به عنوان تریبون چپ کارگری ایران در انعکاس نظرات و
نوشته‌های کسانی که برای آلترناتیو سوسیالیستی مبارزه می‌کنند
محدودیت تشکیلاتی ندارد.

پخش صدا با نوشته و نظرات افراد بیرون از سازمان کارگران انقلابی
ایران، از صدای کارگر الزاماً به معنای همکاری آنها با این سازمان نیست.

ORWI-INFO@RAHEKARGAR.ORG
HTTP://WWW.RAHEKARGAR.ORG

دولت است. افزون بر آن، بر نابرابری‌ها بنا می‌شود: حاکمیت اکثریت بر اقلیت آن قابل
انکار نیست، نابرابری نخبه‌ها و مردم رأی دهنده قابل انکار نیست و بنابراین که به روابط
قوا اصالت می‌دهد، بر یک رشته نابرابریهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی
بنا می‌شود. بدین قرار، کلمه بار سنگین دارد و جای آن در بیان قدرت - به مسامحه،
دموکراتیک است. همین جا، جای یادآوری دارد که قدرت هرگز بی‌طرف نیست از جمله
به این دلیل که یکی باید داشته و دیگر باید فاقد آن باشد، تا وجود پیدا کند.

ولایت دوستی، - کلمه ریشه در آن دارد - مشارکت، برابری‌های نه صوری که
واقعی را در بر دارد. با بیان آزادی و با مردم سالاری بر اصل مشارکت سازگار است.
جامعه آرمانی آزاد جامعه ای %ست که در آن هیچ‌کس نسبت به دیگر مالک تصمیم
نباشد (بنا به تعریف قدرت مالکیت موقعیت امر کردن است). بنابراین، در سازمان
دادن دولت و رابطه‌اش با جامعه، آن سازماندهی با بیان آزادی سازگار می‌شود که جهت
یابی تحول آن، نزدیک شدن به آن جامعه آرمانی باشد. به جاست یادآور شوم که مردم
سالاری بر اصل مشارکت، بسیار بیشتر از مردم سالاری بر اصل ثنویت و اصالت قدرت
یونان قدیم، در شرق برپا بوده است. بدین قرار، ولایت جمهور مردم در بردارد
ارزش‌های برادری، همبستگی، پرهیز از قرار گرفتن در رابطه قوا با دیگری، رشد کردن
و رشد دادن، رهبری کردن یک‌دیگر بر این ارزش‌ها و بنابر این عرصه آزادی یک‌دیگر
شدن - درست وارونه آزادی در تعریف لیبرالیسم که هر فرد مرز دیگری است و نیک که
بنگاری هر فرد در زندان تنگی است که حدود او با همه انسان‌های دیگر روی زمین است
و نزاع برای گریز از این زندان، همان خشونت فزاینده‌ای را پدید می‌آورد و آورده است
که هستی سوز است - حق اختلاف به حکم آن که دانش هیچ انسانی مطلق نیست و
انتقال دانش به یک‌دیگر و ارزش‌های بسیار دیگر، بدین قرار، ولایت انتقال دانش به
یک‌دیگر و اشتراک در این ارزش‌ها است. جز این، حاکمیت زور و تعطیل دین یا مرام
به مثابه بیان آزادی است. ولایت فقیه و هر حاکمیتی بنا مرام و نیز علم، فریب بزرگ
است زیرا تحقق ولایت به انتقال معرفت دینی، یا مرامی و یا علم از دانا به نادان است.
پس اگر دین و مرام و علم مجوز اعمال قدرت شوند، نه آنها، که قدرت سالار و حاکم
است و این حاکمیت است و نقض دین می‌شود اگر «ولایت» مساوی قدرت مطلق یکی
بر جامعه به نام دین برقرار شده باشد. نقض مرام می‌شود اگر مساوی قدرت مطلق یک
فرد، یا یک گروه بر جامعه شده باشد و نقض علم می‌شود اگر قدرت به نام علم برقرار
شده باشد. از این رو، هر قدرتی ضد رشد است و قدرت مطلقه ضد مطلق رشد و برابر
ویران‌گری مطلق است.

(این گفت و گو توسط فکس انجام شده است و بخش دوم آن در شماره آینده به چاپ
خواهد رسید).

* هر چند برادر خواهری مشکل را حل نمی‌کند اگر بنا بر برابری میان زن و مرد، به مثابه انسان
دارای حقوق و آزادی ذاتی، نباشد. قصد از برادری برداشتن رابطه قوا از میان بود. با افزودن این
توضیح، می‌توانید برادر خواهری بگذارید.

سفره روزی نو

آینه‌ی نور

میوه شادابِ جان

پویه‌ی آزاد و پُرترنم خورشید.

پوپک شادی

موج صدا و

سرود و

نغمه‌ی امید.

ماهی گلگشت

باغ شناور

نسترنِ پلک‌های چشمه‌ی لبخند.

نقل عقیق روشنِ باور

بوسه و ابریشمِ طلاییِ پیوند.

هلهله‌ی نو

عطرِ شکفتن

جنگلِ زیتونِ عشق

مخملِ روشن.

کاگلِ شادِ پرنده‌های غزل‌خوان

پرچمِ گل

آفتابِ شانه‌ی میهن.

منصور خاکسار